

تاریخ تصوف در کردستان

تحقیق و تالیف

محمد رؤف توکلی



چاپ دوم - ۱۳۸۱

THE HISTORY of MYSTICISM IN
KURDISTAN

BY
MOHAMMAD RAOUF TAVAKOLI



طرح: حامد خاکی ۱۳۰۰ شمسی نشر فرهنگ ایران

ISBN 964-91903-7-6
شابک ۹۶۴-۹۱۹۰۳-۷-۶

قیمت ۲۰۰۰ تومان

مشرفین کتب

۱۲۰۰ ف
۲۶/۵

حافظ ار آب حیات ابدی میطلبی
منبعش خاک در خلوت درویشانست

تاریخ تصوف

در

کردستان

تألیف:

محمد رئوف توکلی

ناشر:

انتشارات توکلی

توکلی، محمد رئوف، ۱۳۰۹ -
 تاریخ تصوف در کردستان / محمد رئوف توکلی. — تهران: توکلی، ۱۳۷۸،
 چاپ دوم ۱۳۸۱.
 ۳۸۴ ص.: مصور، عکس.

ISBN 964-91903-7-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه ۳۵۵ - ۳۶۱؛ همچنین به صورت زیر نویس.
 ۱. تصوف -- ایران -- کردستان -- تاریخ. ۲. عارفان -- سرگذشتنامه.
 الف. عنوان

ت ۹ الف / ۲۷۷ BP

۷۸-۹۹۵۸ م

کتابخانه ملی ایران



شناسنامه کتاب

- | | | |
|-----------|---|-------------------------|
| نام کتاب | □ | : تاریخ تصوف در کردستان |
| تألیف | □ | : محمد رئوف توکلی |
| لیتوگرافی | □ | : نقره آبی |
| چاپ | □ | : گلبن چاپ |
| نوبت چاپ | □ | : اول ۱۳۷۸ |
| چاپ دوم | □ | : ۱۳۸۱ |
| تیراژ | □ | : ۲۰۰۰ نسخه |
| ناشر | □ | : انتشارات توکلی |

تلفن پخش ۶۴۱۱۲۷۶ - ۹۵۲۲۰۹۵۴۰۲۱۶۴ - تهران

ISBN : 964-91903-7-6

شابک: ۹۶۴-۹۱۹۰۳-۷-۶

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
مقدمه چاپ سوم	۵
سر آغاز چاپ دوم	۱۱
بخش اول - ادیان باستانی کردها	۱۵
یزیدی‌ها . اهل حق . شبک . صاری لیه . باجوران	
بخش دوم - نظریه‌های پیرامون تصوف	۳۷
سرچشمه تصوف . مخالفت و موافقت با تصوف . تقسیم بندی اهل تصوف	
بخش سوم - در مقام اولیاء	۶۳
فرق بین معجزه و کرامت . دلائل اهل طریقت برای اثبات کرامات اولیاء . زنان مشهور صوفیه .	
بخش چهارم - مقامات و احوال سالک	۷۷
بخش پنجم - فرقه‌های مختلف صوفیه	۹۵
محاسبیه . قصابیه . طیفوریه . جنیدیه . نوریه . سهیلیه . حکیمیه . خرازیه . خفیه . سیاریه . رفاعیه . سهروردیه . مولویه . شاذلیه . کبرویه . چشتیه . صفویه . نعمت‌الهیّه . خارکسایه .	
بخش ششم - طریقت قادریه و بنیانگذار آن	۱۴۱
بخش هفتم - انتشار طریقت قادریه در کردستان	۱۵۵
سید محمد و سید موسی و سید عیسی برزنجه‌یی . سید بابا رسول . شیخ اسماعیل ولیانی . شیخ حسن گلّه زرده . شیخ معروف نوده‌یی . حاج کاک احمد . شیخ محمود . شیخ عبدالکریم کرپچنه . شیخ محمد .	
بخش هشتم - خاندانهای دیگر طریقت قادریه	۱۸۳
خاندان شمرینان . طالبانی . بریفکی . کفر اوی . اوراسی . زنبیل . سندولان . شیخ بابا . حاج شیخ مصطفی کوکه‌یی . درگاشیخانی . که‌وانه دولی .	

عنوان صفحه

- برزنجیه‌یی. چویسه. شیخ سلامه سوره. پارسانیان. هه‌مروله. شیخ طاهر.
شیخ هادی. قره‌چیواری. گاپیلوینی. پنجوین. خالصی. هاشمی.
صادقی. ناوه.
- بخش نهم- آداب درویشی ۱۹۷
ذکر درویشان (تهلیل. قیام) مشاهدات برادران امیدوار. مشاهدات
ابن بطوطه.
- بخش دهم- طریقت نقشبندیه ۲۱۹
شیخ محمد بخارایی پایه‌گزار طریقت نقشبندیّه.
- بخش یازدهم- انتشار طریقت نقشبندیه در کردستان ۲۲۳
مولانا خالد نقشبندی. خلافت نامه مولانا. آثار مولانا. کتابهائی درباره
مولانا. خلفای مولانا. مریدان نامدار مولانا. آشتی شیخ معروف با
مولانا. شیخ عثمان و شیخ محمد توپله‌یی. شیخ عبدالرحمن. شیخ
ضیاءالدین. شیخ نجم‌الدین. شیخ علی حسام‌الدین. شیخ علاء‌الدین.
شیخ عثمان (سراج‌الدین دوم).
- بخش دوازدهم- خاندانهای دیگر طریقه‌ی نقشبندیه ۲۸۹
خاندان نهریه. برهان. توپله. شیخ عبیدالله. بارزانی. چمپاراو. دوزخ
دره. سیری.
- بخش سیزدهم- سلسله‌های طریقه نقشبندیه ۲۹۱
بخش چهاردهم- آداب طریقت نقشبندیه- ذکر صوفیان نقشبندیه ۲۹۳
بخش پانزدهم- صوفیان حقّه ۳۰۳
پیدایش طریقه نقشبندیه در سورداش. پیدایش عقیده حقّه. وضع سیاسی
عراق در زمان ظهور حقّه. دستگیری و تبعید شیخ عبدالکریم بنیانگزار
حقّه. جنبش حته بعد از شیخ عبدالکریم، مامه رضا. برنامه مامه رضا.
مبلغین حقّه. سهل انگاری حقّه‌ها در عبادت. زندانی شدن مامه رضا و
راه پیمائی حقّه‌ها. مرگ مامه رضا.
- فهرست منابع ۳۱۹
فهرست اعلام ۳۲۵

سر آغاز چاپ سوم

بنام خدا

غرض از نوشتن این مقدمه اینکه به نظر بعضیها بیشتر ناهنجاریها و عقب - ماندگیهای جهان اسلام به علت رواج تصوّف در میان مسلمانان و گرایش مردم بدان است. به عقیده‌ی آنها صوفیّه و یا به عبارت دیگر اهل طریق سر در لاک خود فرو برده و با عدم توجه به سازندگی و امور معیشت، از پیشرفت در صنعت و تکنیک بازمانده و به صورت سربار جامعه درآمده‌اند و نیز بعضی از مدعیان طریقت از راه شیادی و عوامفریبی ثروت و مکنت زیاد می‌اندوزند و گاهی با ارباب قدرت و متجاوزان به حقوق دیگران از در سازش درمی‌آیند.

در این زمینه احمد کسروی در کتاب «صوفیگری» بیشتر از همه به اهل طریق تاخته و حتی بزرگانی چون سعدی، حافظ، عطار، مولوی، شیخ ابوسعید ابوالخیر و غیره راهم متهم به خرافه گوئی و نشر خرافات نموده است.

مخالفین تصوّف همچنین یکی از عوامل مهم هجوم سیل آسای مغول به - ایران و ناتوانی مردم در برابر فتنه‌ی مغول را ناشی از رواج افکار صوفیانه می‌دانند

(عبدالعلی دست‌غیب، هجوم اردوی مغول به ایران ص ۲۴۷ تا ۳۰۹).
اینکه در میان صوفیه چون دیگر جوامع افراد فرصت‌طلب، ریاکار و منفی‌باف
وجود داشته و دارند حرفی نیست و خلافت‌کاری ایشان باعث شده تا متشرعین و حتی
بسیاری از عرفا و اهل طریق علیه ایشان زبان به انتقاد و افشاگری بگشایند. تاجائیکه
حافظ درباره‌ی زاهد نمایان و ریاکاران می‌گوید:

آتش زهد و ریاخرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه‌ی پشمینه بپنداز و برو

و نیز راجع به صوفی نیرنگباز می‌گوید:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکرر با فلک حقه باز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

عده‌ای هم با سوء استفاده از قرابت با رهبران طریقت، برای کسب ثروت و
رسیدن به مقامات در خدمت زورمداران قرار گرفته و به حیثیت کسانی که خود را
به ایشان نسبت می‌دهند لطمه می‌زنند، این است که به منظور پیشگیری از هر نوع سوء
استفاده‌ای بعضی از مشایخ از انتصاب فرزندان به جای خویش خودداری می‌نمایند.
از آن جمله عارف مشهور شیخ یوسف ملقب به شمس‌الدین برهانی (۱۳۲۸-۱۲۲۲
ه. ق.) از رهبران طریقت نقشبندیه، هیچیک از فرزندان او را به جانشینی خود تعیین
نموده و صراحتاً اظهار داشته که اتباع من حق ندارند به عنوان مشیخت دور آنان
تجمع نمایند. (ابوبکر خانچه سپهرالدین، زندگینامه شمس‌الدین برهانی ص ۱۸۱).

بدیهی است در میان هر گروه و جامعه‌ای هر چند دارای ایدئولوژی‌پسندیده و مترقی باشد معدودی افراد ناباب و نادرست خود را جامی‌زنند، بنابراین در بین جامعه‌ی اهل طریق هم ممکن است تعدادی منافق یافت شود و به‌خاطر چنان افرادی نباید کل وابستگان به‌طریقت را که بیشتر آنان مردمانی وارسته و بی‌آلایش هستند مورد حمله و اتهام قرار داد.

در فتنه‌ی مغول و کم‌مقاومتی مردم ایران در برابر آن، که مخالفین تصوف علت را بیشتر در رواج افکار صوفیانه دانسته‌اند، متأسفانه به‌سایر علل و اسباب آن از جمله توطئه‌ی مسیحیان در آن زمان علیه اسلام کمتر توجه نمودند، در حالیکه در تشویق و یاری رساندن به‌مغولان، دنیای مسیحیت که از اسلام کینه به دل گرفته بود، دست داشت. عبدالعلی دست‌غیب می‌نویسد: در شورای مذهبی سال ۱۲۴۵ م. (۶۴۳ ه.ق.) در شهر لیون فرانسه مقرر شد دو هیئت برای تبلیغ مغول به‌مسیحی شدن به‌مغولستان فرستاده شود... و لوئی نهم شاه فرانسه که در سواحل مدیترانه‌ی شرقی با مسلمانان در جنگ بود در ۶۴۶ ه.ق. سه نماینده را با هدایایی به خدمت خان مغول روانه ساخت^۱. دست‌غیب می‌افزاید: همینکه آوازه‌ی مغول در اروپا پیچید شهریاران اروپائی و اسقف‌ها و پاپ‌ها به‌دست و پا افتادند تا حمایت این «دشمنان اسلام» را برای مبارزه با مسلمانان برانگیزند و در سالی که سفیر لوئی به اروپا باز می‌گشت هیئت دیگری به ریاست هتوم (حاتم) Hetoum شاه کلیکا از راه دربند قفقاز نزد منگوقاآن آمد و پس از گفتگوی زیاد نامه‌ها و سفارشهایی گرفت حاکی از مساعدت با مسیحیان و فرستادن سپاهی برای نبرد با مسلمانان. مأموریت هلاکو و نابودی خلافت عباسی تا حدی بر اثر همین تعهد بود^۲.

عبدالعلی دست‌غیب می‌افزاید: مسلمانانی هم که با خلافت عباسیان مخالف بودند با مغولان از جمله هلاکو همکاری می‌نمودند. در فتح بغداد در سال ۶۵۶ ه.ق.

۱- هجوم اردوی مغول به ایران ص ۱۱۹ به نقل از تاریخ مغول ص ۱۵۹.

۲- همان کتاب ص ۳۶۸.

خواجه نصیر طوسی همراه هلاکو بود. خان پس از فتح ایران عزم قسطنطنیه داشت و خواجه وی را مانع شد و به فتح بغداد ترغیب کرد و بعد نیز به کشتن خلیفه (مستعصم) دلالت نمود. راجع به کشتن خلیفه به هلاکو گفتند اگر خون خلیفه بر زمین ریخته شود دنیا تارک می‌گردد زیرا او پسر عموی رسول خداست و خلیفه‌ی روی زمین است، خواجه گفت کشته می‌شود و خونس بر زمین نمی‌چکد. به راهنمایی او خلیفه را در نمدی پیچیدند و مالش دادند تا خفه شد.^۱

اتهام دیگری که به صوفیه می‌زنند اینکه گویا آنها در مقابل مهاجمین و ستمگران سکوت اختیار نموده و خود را به دست قضا سپرده‌اند. در حالیکه می‌بینیم بسیاری از رهبران ایشان در راه مبارزه علیه تجاوزگران و ستمگران از هیچ تلاشی فرو - گزاری نکرده‌اند.

شیخ نجم‌الدین کبری مؤسس طریقه‌ی کبرویه به جهاد علیه مغولان برخاست و چندان مقاومت نمود تا به شرف شهادت نائل آمد.

شیخ شامل داغستانی (۱۲۱۲-۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ ه.ق.) یکی از رهبران فرقه‌ی نقشبندیه و از مریدان مولانا خالد، ۲۵ سال علیه سپاهیان متجاوز روس در قفقاز جنگید تا اینکه به اسارت درآمد و به کالوگا تبعید شد و سرانجام به قصد حجاز خارج گردید و در مدینه به دیار باقی شتافت.

چنانچه در مقدمه و متن چاپ پیشین ذکر شد، شیخ عبیدالله نهری مدتها در گیر مبارزه علیه بیداد گریهای امپراطوری عثمانی و شاهان قاجار در کردستان بود و سرانجام عثمانیها به بهانه‌ی مذاکره او را دستگیر و به مدینه تبعید نمودند و عاقبت در سال ۱۸۸۳ م. در طائف از دنیا رفت.

شیخ سعید پسر شیخ محمود حفیدزاده (برزنجی) به علت عدم تمکین از عثمانیها در سال ۱۹۰۸ م. در روز عید قربان همراه با عده‌ای از جمله پسرش شیخ احمد به فرمان زکی پاشا والی موصل در آنجا به شهادت رسید.

۱- همان کتاب ص ۳۶۷.

شیخ عبدالسلام نیای ملامصطفی بارزانی پائیز سال ۱۹۱۴ م. در موصل توسط عثمانیها شهید شد.

به دلیل نافرمانی از ترکیه در زمان فرمانروائی مصطفی کمال و تبعیضهای وی درباره‌ی کردها، شیخ سعید پیران در سال ۱۹۲۵ م. به اتفاق ۵۳ نفر اعدام گردید و بدنبال وی شیخ عبدالقادر فرزند شیخ عبیدالله نهری و پسرش در استانبول به دار آویخته شدند.

در یکی از جنگهای دولت عثمانی با یونان بر سر تصاحب شهر سالونیک که سرانجام در سال ۱۹۱۲ م. به تصرف یونان درآمد، حاج کاک احمد نوده‌ی برزنجی به منظور جهاد علیه یونانیها به نبرد پرداخت.

در سال ۱۳۳۳ ه.ق. که ترکان عثمانی به بهانه‌ی جنگ با روسها به کردستان و آذربایجان لشکر کشی کرده بودند، شیخ بابا سعید غوث آبادی از مرشدان طریقت قادریه، به علت اعتراض از حضور ایشان در کریمه از توابع مه‌آباد توسط آنها اعدام گردید.

در خلال جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴ م.) شیخ نجم‌الدین رهبر طریقت نقشبندی (۱۳۳۷-۱۲۸۰ ه.ق.) علیه سپاهیان روس که به کردستان تجاوز نموده بودند، اعلام جهاد نمود و به مبارزه برخاست.

در خاتمه اضافه می‌نماید که درویشان قادری و صوفیان نقشبندی در کردستان از راه کسب و کار زندگی می‌کنند و از در یوزگی و اعتیاد به مسود مخدر بیزارند. ضمناً در مقابل انتقادهای شدید پاره‌ای از علمای دینی بردبار هستند و احترام ایشان را در نظر دارند. اما در برابر آنهایی که از راه کفر و الحاد با ایشان روبرو شوند، بسیار حساس می‌باشند و به شدت عکس‌العمل نشان می‌دهند.

محمد رؤف توکلی

سر آغاز چاپ دوم

تصوف يك جریان فكري و عقیدتی است همراه با آداب و رسوم خاصی که در جامعه‌ی اسلامی کم و بیش طرفدارانی داشته و دارد و به صورت واقعیتهای انکارناپذیر درآمده، و در طی حیات دور و درازش همواره باعث برخورد اندیشه‌ها و نظریات موافق و مخالف بوده است.

تصوف را خود صوفیه وسیله‌ی مناسبی در خدمت به اسلام و مردم می‌دانند و معتقدند که مسلمان و مؤمن از این راه آسانتر به حق می‌رسد و حقیقت دین را خواهد شناخت. از سوی دیگر بسیاری از متشرعین تصوف را يك بدعت (نوآوری) زیانباری می‌دانند که مسلمان را از توجه به اصل برنامه‌ی اسلام باز می‌دارد. گروهی نیز از نظر سیاسی و اجتماعی به آن می‌نگرند و می‌گویند که تصوف يك نوع رخوت و گوشه‌گیری و فرار از مسئولیت را رواج می‌دهد و وسیله‌ای خواهد بود در خدمت ارتجاع. عده‌ای هم به عکس آن فکر می‌کنند و تصوف را بیانگر نوعی مقاومت منفی در برابر فئودالیسم و ارباب زور و زر می‌دانند که گاهی به مبارزه‌ی مثبت تبدیل گردیده است. چنانکه بعضی از رهبران صوفیه به خاطر عدم تمکین از حکام زورگو و درگیر شدن با تجاوزکاران، به زندان و تبعید محکوم شده و حتی

جان خود را هم از دست داده‌اند.

از جمله: حسین بن منصور حلاج، نجم‌الدین کبری، عطار نیشابوری، عین‌القضاة همدانی و در کردستان شیخ عبیداله نهری. شیخ سعید پیران و شیخ عبدالسلام بارزانی به جرم روحیه مبارزه طلبی و آزاداندیشی از بین رفته‌اند.

افکار عرفانی و صوفیانه بر ادبیات هم اثر گذاشته و آثاری را اعم از نظم و نثر خلق نموده که دارای خصوصیتی می‌باشد که در آثار شعرا و نویسندگان غیر عارف به چشم نمی‌خورد. در چنین مکتبی انسانها به یگانگی و گذشت و صفای باطن دعوت می‌شوند و از اختلافات و جداییها منع می‌گردند.

از میان شعرای عارف کرد مولانا خالد نقشبندی، ملا عبدالرحیم مولوی (۱۳۰۰-۱۲۲۱ ه.ق.)، وفایی (۱۳۳۳-۱۲۶۴ ه.ق.)، ملای جزیری (۱۴۸۱-۱۴۰۷ م.) و شیخ‌رضا طالبانی (۱۳۲۷-۱۲۵۳ ه.ق.) بیش از همه افکار عرفانی را در اشعار خود متجلی ساخته‌اند.

پس از اینکه اسلام دین اکثریت کردها شد، تصوف هم به میان آنها راه یافت. از میان فرقه‌های صوفیه دو طریقه‌ی قادریه و نقشبندیه به سرعت در انحاء کردستان منتشر شد و در جنب آنها طریقه‌ی نعمت‌اللهیه و خاکساریه نیز منطقه‌ی کردنشین کرمانشان را دربر گرفت.

نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۵۴ شمسی ضمن جغرافیا و تاریخ بانه در یک مجلد و در تیراژ یکهزار جلد انجام گرفت و برخلاف انتظار در مدت سه ماه به فروش رفت. چون برای تجدید چاپ نیازمند تحقیقات و تجدید نظر کلی بود، لاجرم چاپ دوم آن تا زمان حاضر به تأخیر افتاد. هر چند باز هم از عیب و نقص عاری نیست.

پس از چاپ اول، نامه‌هایی از خوانندگان به دستم رسید، که بیشتر آنها از اظهار لطف نویسندگان نسبت به حقیر حکایت می‌کرد. یکی از آنها نامه‌ای بود از شاعر چیره دست آغای محمد فدا (عطاری) مترجم تاریخ مردوخ، کردشنا -

گلستان به کردی و دیگری نامه‌ی آقای غفور خلیلی کارمند آموزش و پرورش بانه. دو نامه‌ی بدون امضاء را هم دریافت نمودم. اولی در مهاباد پست شده بود و تقریباً جنبه‌ی انتقادی داشت. نویسنده، قسمت جغرافیا و تاریخ بانه را ستوده و بخش مربوط به تصوف را کوبیده و اضافه نموده بود که عامل عقب ماندگی کردها تصوف است و بس! نامه‌ی دوم را در تهران یکی از همشهریان آشنا برایم پست نموده بود که از هر گونه انتقاد و راهنمایی عاری بود و تنها زخم زبان و هتاکی را در بر داشت و اضافه نموده بود که یکی از رهبران صوفیه با انقلاب مشروطیت مخالفت کرده است، اما سندی برای این اتهام ارائه نداده و رهبر مورد نظرش را نام نبرده بود. به هر حال از تمامی ایشان ممنونم، چه آنهایی که اظهار لطف کرده و چه آنهایی که کم لطفی نموده‌اند، زیرا به کتاب توجه فرموده و رنج خواندن آنرا تحمل کرده‌اند و به قول حافظ:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

یکی از مطالبی که در چاپ جدید اضافه شده، فصلی است تحت عنوان «ادیان باستانی کردها» که سعی نموده‌ام در بیان آن رعایت اختصار را بنمایم. سخن آخر اینکه در تألیف این کتاب کوشیده‌ام که از بی طرفی خارج نشده و تصوف را آن چنانکه صوفیه می گویند و دیگران نیز در باره اش نظر می دهند بشناسانم و نظر خود را کمتر در آن دخالت دهم تا از مسیر تحقیق خارج نشده باشم. از خوانندگان ارجمند تقاضا دارم در صورتی که از لحاظ انشایی ایرادهایی به نظرشان رسید معذورم فرمایند زیرا زبان مادریم کردی است.

تهران - ۱۳۵۸ هجری شمسی - محمد رفوف نوکلی

بخش اول

ادیان باستانی کردها

در زمانهای قدیم، کردها نیروهای طبیعی از قبیل خورشید، ماه، زمین، گه‌لاویژ (شعرا یمانی) آسمان و باد را می‌پرستیدند تا اینکه زردشت ظهور کرد. زردشتیان با دین پرستش نیروهای طبیعی که پیروان آنها دیوبنده (دئوئیسنا) می‌نامیدند، به مبارزه برخاستند و در نتیجه بیشتر کردها به دین جدید گرویدند. دین مسیح و مانوی هم عده‌ای از کردها را به طرف خود کشانید تا اینکه سرانجام اسلام دین اکثریت کردها شد. ولی گروه زیادی از آنان به دین باستانی خود وفادار مانده و پنهان و آشکار در حفظ آن کوشیده‌اند.

ادیان بسیار قدیمی که هنوز در میان کردها پیروانی دارد - عبارتند از دین داسنیها که بعدها به یزیدی و شیطان پرست مشهور شدند و اهل حق که در کردستان عراق «کاکه‌بی» نامیده می‌شوند. باید اضافه نمود که داسنیها و اهل حق در پاره‌ای جهات عقیدتی با هم شبیه می‌باشند، از طرفی بعضی از معتقدات مسیحی و اسلام

نیز در دین آنها راه یافته است.

نکته‌ای که بررسی دو کیش یاد شده را اجمالاً باعث شد اینکه از قرن ششم به بعد یزیدیه‌ها به شیخ عدی هکاری دلبستگی پیدا کرده و اهل حق نیز سرسپرده‌ی سلطان اسحاق (سهاك) فرزند شیخ عیسی برزنجه شده و حتی به حلول خدا در وجود آنها قائل گردیدند، که اینک به معرفی دو فرقه یا کیش مزبور می‌پردازد.

۱- یزیدی‌ها

از قرن ششم به بعد کلمه‌ی «یزیدی» در کتاب‌ها مشاهده می‌شود و پیش از آن به آنها داسنی، شیطان پرست و کافر گفته می‌شد که اکنون هم بیشتر کردهای مسلمان به آنها «داسنی» می‌گویند.

زردشتیه‌ها به پرستندگان نیروهای طبیعی، دئیو یسنا (دیو بنده) می‌گفتند و در کتاب زند اوستا کلمه‌ی مذکور وجود دارد که با واژه‌ی دیو در زبان ایرانی و واژه‌ی «شیدا» در آرامی و سامی مترادف است و معنی شیدادات در زند اوستا آفریده‌ی اهریمن یا آفریده‌ی شیداها می‌باشد و چون در اوستا واژه‌ی شیدا با «ان» جمع شده به مرور زمان در میان مردم اسمی به‌عنوان «شیدا بندگان» یا شیداپرستان به وجود آمده که به پرستندگان نیروهای طبیعی اطلاق می‌گردیده و سرانجام شیدا-بندگان به شیطان پرستان شهرت یافتند.

مزدیسنیها طبق آموزش زردشت از روانهای پلید نمی‌ترسیدند و با آنها به ستیز برمی‌خاستند و به پیروزی خود ایمان داشتند. لیکن شیداپرستان یا به اصطلاح امروز شیطان پرستان دو نیروی نیکوکار و بدکار را می‌پرستیدند و چون از نیروهای بدکار و احمه داشتند بجای آنکه با ایشان درگیر شوند به ایشان قربانی پیشکش می‌نمودند و برای این کار سه منظور داشتند.

۱- خود را از بدکاری ایشان دور میداشتند.

۲- در مقابل دشمن از آنها مدد می‌گرفتند.

۳- بی‌باگانه به مردم می‌تاختند زیرا از نیروهای طبیعی پیروی می‌کردند و از کار خود بهره می‌گرفتند و قدرتشان ادامه می‌یافت.

آنها در عین حال دارای خدای بزرگتر و نیکوکار نیز بودند که همین «دیاوس پدر» می‌باشد که اکنون داسنی‌ها (یزیدیها) او را می‌پرستند و بنام «ملك طاوس» یا اب‌طاوس = عب‌طاوس می‌خوانند.

کلمه‌ی یزیدی ممکن است مأخوذ باشد از یزد یا یزدان از واژه‌ی «یز» مصدری اوستائی که به معنی پرستش و ستودن است و در زبان سانسکریتی بشکل یج = یژ YAZ در آمده و از آن واژه‌ی «YAZATA» اوستائی وصفی پدید گشته است که همان خالق یا معبود می‌باشد.

در زبان پهلوی اسم «یزته» در وهله‌ی اول به «یزت» YAZAT تخفیف یافته ، تا به دال تبدیل شده و بشکل یزد YAZAD در آمده و جمع آن یزدان YAZADAN (یزتان) می‌باشد و سپس در دوران اسلامی تخفیف دیگری در آن داده شده و به «یزدان» YAZDAN مبدل گردیده است و عربها چون معنی یزدان را نمی‌دانستند آنرا به یزید تعبیر کردند. لذا داسنی‌ها را به یزید بن معاویه نسبت داده و آنها را یزیدی نامیدند. همچنانکه کلمه‌ی علی‌الاهی را باهل حق در ایران نسبت می‌دهند.

شیخ عدی بن مسافر هکاری - در قرن ششم هجری شیخ عدی بن مسافر هکاری متوفی ۵۵۷ هجری قمری که مردی زاهد و وارسته بود و مولدش در بیت قار بعلبک بوده، از شام بمنطقه‌ی سنجان آمده و بانتشار طریقه‌ی عدویه پرداخته و توانسته یزیدیها را بدور خود جمع نموده و بخداپرستی و رعایت بر نامه‌ی اسلامی وادار نماید.

یزیدیها هم او را بعنوان پیرو مرشد خود می‌پذیرند و تا حد زیادی با عقاید

گذشتگان خود بیگانه میشوند.

پس از وفات شیخ عدی و دفن او در کوه «لالش» واقع در شهرستان سنجار برادر زاده اش «ابوالبرکات» بن صخر جانشین وی گردید و بعد از او عدی بن ابوالبرکات رئیس یزیدیه‌ها شد. او هم مرد مسلمانی بود. چون در گذشت پسرش شیخ حسن ملقب به تاج العارفین بریاست یزیدیه‌ها انتخاب گردید. میگویند در زمان شیخ حسن در عقیده‌ی اسلامی یزیدیه‌ها شبهاتی حاصل شد و دوباره دین باستانی در میان آنها جان گرفت و به شیخ عدی بن مسافر مقام الوهیت را دادند و گفتند که خدا در وی حلول نموده است.

۲- عقائد یزیدیه‌ها

یزیدیه‌ها نسبت بشیطان یا بقول خودشان ملك طاوس ارادت دارند و چون در قرآن و دیگر کتابهای مذهبی شیطان و ابلیس لعن شده، او را ملك طاوس می‌نامند که رئیس تمام ملائکه میباشد. علاوه بر یزیدیه‌ها بعضی از عرفای مشهور، یکتا پرستی ابلیس را ارجح می‌نهند. بقول ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، (ج ۱ ص ۳۵) ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی برادر ابوحامد محمد بن محمد غزالی روزی در بغداد بر بالای منبر گفت: اگر کسی تسو حید را از ابلیس یاد نگیرد زندق است. زیرا او مأمور شد که بغیر از خدا را سجده کند ولی نپذیرفت.

یزیدیه‌ها به تناسخ اعتقاد دارند. به عقیده‌ی آنها ارواح دو قسمند:

- اول - شریره که در حیوانات بدجنس حلول میکنند و همیشه در عذابند.
- دوم - ارواح پاك که در فضا پرواز مینمایند تا برای مردم زنده اسرار کائنات و مغیبات را کشف نمایند و این ارواح با عالم غیب در تماس دائم هستند.

کتابهای مقدس یزیدیهها

آنها دو کتاب دارند، یکی بنام (جلوه) و دیگری «مصحفه رهش» یعنی کتاب سیاه. این دو کتاب بزبان کردی هستند که از ۱۸۹۵ میلادی به بعد در حدود سیزده بار با متن و ترجمه‌ی آنها بزبانهای مختلف بچاپ رسیده‌اند. از منبعی موثوق به شنیدم که نسخه‌ی خطی «مصحفه رهش» درسالهای اخیر توسط تحسین بگک شیخانی در یکی از بانکهای اروپای غربی بامانت گذاشته شده است.



دو نفر از یزیدیهای تفلیس در آغاز قرن بیستم میلادی
عکس از سفرنامه‌ی جکسن، مربوط به صفحه ۲۶

درجات افراد یزیدی

اول امیر - که فردی مصون و غیر مسئول است و او را معصوم دانسته و معتقدند که جزئی از خداوند در او حلول نموده و حق قضاوت مطلق بر رعیت خود دارد زیرا او وکیل شیخ عدی است. امیر کنونی آنها تحسین بگگ میباشد که پس از وفات پدرش در اواخر ماه تموز ۱۹۴۴م بمقام امارت رسید. وی با ملامصطفی بارزانی که بخاطر حکم ذاتی علیه عراق میجنگید همکاری داشت. در سال ۱۹۷۵ که سیاست ملامصطفی با شکست مواجه شد بهمراه او بایران پناهنده شد و گویا اکنون در لندن بسر میبرد.

دوم باباشیخ - مقام باباشیخ به شیخ فخرالدین میرسد و وظایف او منحصر بقضایای دینی است و ناظر ساختمان مرقد شیخ عدی و حفظ سجاده منسوب به شیخ می باشد و اوست که ایام روزه و عدد رکعات نماز و نصاب زکات را تعیین میکند، وظایف دیگری هم دارد که برای احترام از اطالهی کلام از ذکر آنها خودداری می شود.

سوم شیخ - که با سواد یزیدیها است که باید از سه خانوادگی آدانیه ،

شمسانیه و قابانیه باشد. ازدواج افراد این سه طایفه با هم حرام است. معتقدند که همگی از سلاله‌ی یزیدبن معاویه هستند.

چهارم پیر - اینها در مقام بعد از شیخ هستند که وظایف ارشاد مریدان را دارند. مریدان باید پنج درصد از عواید خود را به آنها بدهند و انتظار شفاعت بیماران را از پیر دارند.

پنجم فقیر - به زاهدان یزیدیه اطلاق میشود. فقرای یزیدیه خرقره‌ی پشمی سیاهی میپوشند که تا پاره نشود آنرا از بدن بیرون نمی‌آورند. خرقره‌ی کهنه رادر جایی می‌آویزند و آنرا به هنگام مرگ با صاحبش دفن میکنند. فقرا رشته و طنابی را هم بگردن خود می‌بندند و کلاه نیز بر سر می‌گذارند و این سه وصله موجب احترام است.

ششم قوآل - بکسانی گفته میشود که سرودهای دینی را در مراسم دینی یا در ایام عید بخوانند. غالباً «قوآلها» شعرای محلی خوبی هستند که گویا شیخ عدی به آنها حق انشاد قصیده و مدیحه را داده است و بحفظ اسرار شریعت و حوادث تاریخ مأمور نموده و نیز بمصاحبت طاوس ملک مفتخر داشته است.

قوآلها مأمور جمع آوری نذورات و جاروب کردن مقبره‌ی مقدس و لباس و محل زائران نیز می‌باشند و این کارها را موروثی می‌دانند و به فرزندان خود رقص دینی و نواختن دف و سرنا و نی و قصاید و سرود می‌آموزند. آنها با غیر سلسله‌ی خود ازدواج نمی‌کنند.

هفتم کوچک‌ها - عدد آنها زیاد است. لباسشان سفید است و کمر بند پشمی سیاه یا سرخی دارند که حلقه‌دار است. وظایف دینی آنها غسل و کفن و دفن مردگان و انجام کارهای سختی در مقبره‌ی شیخ عدی از قبیل انتقال سنگها و بریدن درختها می‌باشد.

چنانچه یزیدی بمقام کوچکها رسید میتواند عاقبت مردم را پیش بینی کند و با ارواح مکشفه داشته باشد و این اشخاص باید بر چهل منبر رفته و چهل چراغ

زیارت کنند و قسم بخورند که نسبت بشیخ عدی بن مسافر وفادار باشند و چهل روز روزه بگیرند و کارهای دیگر.

هشتم مریدان مریدهای یزیدیه که مردم عوام و گدایان این طایفه هستند ، کورکورانه اوامر رؤسای روحانی خود را انجام می دهند. هر مرد یا زن یزیدی باید پیر و شیخی داشته باشد که صدقات و نذر و نیاز خود را باو بدهد و از وی تعلیم بگیرد.

محرمات نزد یزیدیها

خوردن کاهو، کلم، لوبیا و سبزیهایی را که با کود انسانی تقویت شوند حرام می دانند و از گوشتهام گوشت خوک و ماهی و آهو را حرام می شمارند . برای شیوخ و پیشوایان آنها خوردن گوشت خروس هم حرام است زیرا «طاوس - ملك» بشکل خروس است.

تراشیدن سبیل راهم حرام می دانند ولی سبک کردن آنرا مستحب می دانند. اما قوالها و فقرا و پیشوایان روحانی نباید ریش را بتراشند. یزیدی حق ندارد بیش از یکسال از محل خود دور شود و نباید در مجالس انس و طرب حاضر گردد، تا نفس خود را ذلیل نماید.

نگاه کردن زن غیر یزیدی و شوخی کردن با او را حرام می دانند. بعقیده ی آنها چون در ماه نisan دهمی دوم و سوم فروردین و دهمی اول اردیبهشت ملائکه با هم اتصال مینمایند نباید ازدواج کرد و تعمیر خانه راهم در این ماه نباید انجام داد. یزیدی حق ندارد داخل مسجد مسلمانان شده و نماز خواندن آنها را در هیچ جا ببیند. در «مصحفه رهش» چنین آمده: نام شیطان یعنی ملك طاوس بر هیچ کس از ما جایز نیست ببریم، یا اسمی شبیه به آن مانند کلمه ی شیطان، قیطان، شر و شط و شبیه اینها و نیز لفظ ملعون یا لعنت یا فعل راهم نباید بر زبان بیاوریم.

یزیدی حق ندارد آب زهان خود را روی زمین بریزد، زیرا این عمل اهانت به طاوس ملك است و نباید از اسب و مادبان برای بارکشی استفاده نماید و نباید لباس آبی بپوشد. یزیدیه‌ها اطفال خود را ختنه میکنند. از کوزه و ظرف دسته دار آب نمی‌نوشند و نیم خورده‌ی مازاد شخص غریب را نمی‌خورند.

عید اول سال - سال یزیدیه اول ماه نisan شرقی برابر ۱۴ نisan غربی می‌باشد که روز چهارشنبه را جشن می‌گیرند و اگر اتفاقاً روز اول نisan پنج‌شنبه باشد عید آنها به روز چهارشنبه هفتم ماه که بیستم نisan غربی است موکول میشود که با اواخر فروردین مصادف است.

روزه - درباره‌ی روزه معتقدند که سه روز است و اشتباهاً مسلمانان سی روز را روزه می‌گیرند و بهمین سبب روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه قبل از جمعه کانون اول شرقی که کوتاهترین و سردترین روز سال است روزه می‌گیرند و روز جمعه را عید عمومی دانسته و آنرا عید روزه‌ی یزید مینامند (اهل حق هم سه روزه دارند).

فشارهایی که بر یزیدیه‌ها وارد شده است

- ۱- خفه شدن شیخ حسن در موصل در سال ۶۴۴ هجری.
- ۲- بریده شدن سر صد نفر از یزیدیه‌ها و اعدام امیر آنها و نبش قبر شیخ عدی و سوزاندن استخوانهایشان توسط صاحب موصل، در سال ۶۵۲ هجری. در این زمان به آنها عدویه میگفتند.
- ۳- قتل و غارت یزیدیان در سال ۸۱۷ بتحریرك جلال‌الدین محمدبن عزالدین یوسف حلوانی که از شافعیه و از علما و فقهای ایران بود توسط حاکم جزیره ابن عمر و کردهای دیگر.
- ۴- در سال ۱۱۲۷ هجری توسط ملاحیدر کرد و ملك مظفر نام به یزیدیه حمله

برده شد و زن و فرزندانشان اسیر گردید و اموالشان به یغما رفت. مهاجمان، زنان آنها را فروختند و کنیزان و دخترانشان را برای خود نگاه داشتند.

۵- در سال ۱۲۴۷ هجری برابر ۱۸۳۱ میلادی محمد پاشا معروف به میر کویبر (کور) رواندز بقلمرو یزیدیه‌ها حمله برد و $\frac{۳}{۴}$ آنها را نابود کرد.

۶- در سال ۱۳۰۸ ق. دولت ترکیه عثمانی برای مطیع کردن یزیدیه‌ها جهت خدمت سربازی، بسرلشکر عمروهبی دستور داد دست بکار شود. وی عده‌ای از یزیدیه‌های شیخان را بزور مسلمان کرد و به پسرش نایب اول عاصم بگگ دستور داد بکشتار و غارت یزیدیه‌ها پردازد. وی مجسمه‌های آنها را برد و گنبد‌های قبور پیشوایان ایشانرا خراب کرد و در مقبره‌ی شیخ عدی کارهای زشتی انجام دادند که قابل گفتن نیست.

۷- در سال ۱۳۵۴ بعثت ترمذ یزیدیه‌ها از خدمت سربازی، حکومت پادشاهی عراق آنها را متهم بسازش با مسیحیان و فعالیت برای فرانسویان مقیم سوریه نمود و بسر کوبی آنها پرداخت. در نتیجه صد نفر از آنها کشته شده و عده‌ای زندانی و تبعید و فراری شدند و عده‌ای هم با اعدام محکوم گردیدند.

محل سکونت یزیدیان

مرکز یزیدیان در شهرستان‌های شیخان، دهوک و سنجار در استان موصل یعنی نینوا واقع در عراق قرار دارد.

در کردستان ترکیه هم عده‌ی زیادی از آنها سکونت داشته که در نتیجه‌ی فشار تقلیل یافته‌اند. در کردستان سوریه و شوروی هم عده‌ی زیادی یزیدی وجود دارد. نگارنده تابستان سال پیش (۱۳۵۶ هجری شمسی) در دهی ازدهات شهرستان عفرین واقع در غرب حلب که غزاویه نام دارد، دیدم که تمام ساکنانش جز چند خانوار، همه یزیدی هستند که شیخ حسین نامی بر آنها ریاست داشت. در منطقه‌ی

کردنشین روسیه هم یزیدیه‌ها زندگی میکنند و در قفقاز و تفریس نیز پراکنده هستند. جکسن در سفری که در سال ۱۹۰۳ میلادی به آسیای میانه نموده، تعداد داسنی‌ها یا یزیدیه‌ها را در روسیه دوازده هزار نفر برآورد نموده است. این بود خلاصه‌ای از وضع کردهای داسنی و بگفته‌ی دیگر یزیدیه‌ها و شیطان‌پرستان و تعدیات و تجاوزهایی که به بهانه‌های گوناگون به آنها شده است^۱.

۱- منابعی که درباره‌ی داسنی‌ها از آنها استفاده شده، عبارتند از: شرفنامه، تاریخ العراق - الحدیث، یزیدیه‌ها و شیطان‌پرستها، دین باستانی کرد و سفرنامه‌ی ابراهیم و. ویلیامز جکسن.

اهل حق

اهل حق فرقه‌ای از کردها هستند که در استان کرمانشاه، لرستان، اطراف تهران، آذربایجان، خراسان، قفقاز در روسیه و کردستان عراق پراکنده می‌باشند. در عراق به آنها «کاکه‌یی» می‌گویند. زبان آنها لهجه‌ی گورانی است که شعبه‌ای از زبان کردی می‌باشد. در آذربایجان زبانشان به ترکی تبدیل یافته ولی آنها را «گوران» یا «قره قویونلو» مینامند. کتاب دینی اهل حق سرانجام نام دارد که اشعاری است به لهجه‌ی گورانی.

عقاید اهل حق

آنها معتقدند که خدا در هفت یا هفت تن پاك حلول می‌کند و هر بار که حلول می‌کند چهار فرشته (یاران چار ملك) یا پنج فرشته با او همراه هستند. در کتاب سرانجام آمده که خداوند در ازل درون مرواریدی سر بسته بوده. اول بار در خاوندکار تجلی کرد، بار دوم در علی، بار سوم در شاخسین، در مرحله‌ی چهارم در

سلطان اسحاق (سلطان سهاك)، در پنجمین بار در شاه ویس قلی، ششمین بار در ممد بگ و در آخرین بار در خان آتش متجلی شد.

چهار تجلی نخست مربوط و مطابق است با مراحل چهارگانه‌ی دینی، (شریعت، طریقت، معرفت و حقیقت).

بنظر میرسد که مذهب اهل حق بسیار قدیمی باشد، ولی در زمان سلطان سهاك باوج عظمت خود رسید. سلطان سهاك فرزند شیخ عیسی برزنجه بود. مادرش خاتون دایره دختر حسن بگ رئیس قبیله‌ی جاف ایل مرادی بوده است. مقبره‌ی سلطان سهاك در پردی وره ورامان کنار رود سیروان قرار دارد که قبله‌ی اهل حق بشمار میرود.

فرشتگان وسیله‌ی خدا بوجود می‌آیند، اول آنها از بغل خاوندکار، دوم از دهان خاوندکار، سوم از نفس او، چهارم از عرق وی و پنجم نیز از نور او خلق شده‌اند. بقول دیگری بنیامین از عرق که رمز تواضع است، داود از نفس که رمز خشم است، موسی از سبیل که رمز رحم و رمز بار از نبض که رمز احسان است به‌وجود آمده است. هر کدام از ملائکه برای خدا مقام مخصوصی دارد. چنانکه بنیامین نماینده‌ی داود، ناظر و قاضی، شیخ موسی وزیر و نویسنده‌ی خیر و شر و مصطفی دودان یا نصیر سمت ملك الموت را دارد.

جدول تجلیات هفتگانه‌ی ذات حق در جامه‌ی بشر

۵	۴	۳	۲	۱	
؟	عزرائیل	اسرافیل	میکائیل	جبرائیل	۱- خاوندکار
فاطمه	حضرت محمد نصیر	قنبر	سلمان	مرتضی علی	۲- مرتضی علی
					۳- شاه‌خشین بابابزرگ کاکه‌ردا (رضا) کورفقی، باباطاهر، ماما جلاله
					۴- سلطان سهاک، بنیامین داود، پیرموسی، مصطفی دودان، خاتون دایره
					۵- قرمزی شاه (شاه ویس قلی)، کامریجان، یارجان، یارلی، شاه‌سوار آغا، رمزبار
	پری‌خان شرط	؟	الماس بگک	جمشید بگک	۶- ممد بگک
	خان ابدال ؟ دستی خانم	خان الماس	خان جمشید	خان آتش	۷- خان آتش

اهل حق به تناسخ هم عقیده دارند چنانکه می‌گویند: «ای مردان از عقوبت مرگ هر اس‌نداشته باشید چون مرگ انسان شبیه فرورفتن مرغابی است بزیر آب» و نیز معتقدند که انسانهای خوب از خاک زرد آفریده شده‌اند و انسانهای بد از گل سیاه. همچنین عقیده دارند که روز محشر دردشت «شاره زور» که در کردستان عراق قرار دارد واقع می‌شود.

شعائر اهل حق

۱- بسیار کم است که نماز انفرادی داشته باشند و به اجتماعی که بقول خودشان هر مشکل سختی در آن حل میشود ارزش زیادی قائلند. اجتماعات را در

مواعد ثابت و حوادث مهمی انجام میدهند که در آن سرودهای مذهبی را با آهنگت موسیقی از جمله تنبور بر زبان می‌رانند.

۲- ذکر ایشان در مواقع معینی انجام می‌گیرد که در آن درویشها بعالم خلسه وارد شده و احساس را از دست میدهند، چنانچه میتوانند در آتش راه بروند و آنرا با دستهایشان لمس نمایند.

۳- اجتماعات آنها هیچ‌گاه از قربانی و ضحایا خالی نیست، از جمله «نذر و نیاز» که با ذبح گاو یا گوسفند و یا خروسی که بهمین منظور پرورش میدهند، همراه است. همچنین «خیر و خدمت» که غذاهای پخته‌ای از شکر و نان و شبیه آن است.

آنها گوشت را از استخوان جدا می‌سازند. استخوانها را دفن میکنند و گوشت کباب شده را بین حاضران تقسیم می‌نمایند و متعاقب آن مجلس سخنرانی و موعظه تشکیل میشود که به آن «سبز نمودن» می‌گویند.

۴- هر درویشی برای خود مرشدی روحی یا شیخی دارد. در حین مراسمی که به آن «سر سپاردن» می‌گویند نماینده‌ی پنج ملائکه در پیرامون نوزاد قرار می‌گیرند و سپس میوه‌ی درختی را که به آن «جوز» می‌گویند میشکنند و باین ترتیب ارتباط بین طفل و شیخش یا باصطلاح دیگر سید برقرار میشود و سبب تحریم ازدواج بین او و خاندان شیخ خواهد شد. بدیهی است تا کسی باین صورت سرسپرده نشود، اهل حق شناخته نمیشود.

۵- برای رسیدن بکمال اخلاقی ارتباط خاصی بین يك مرد یا مردانی بازنی برقرار میشود که يك نوع رابطه‌ی خواهری و برادری به حساب می‌آید و بصورت برادر و خواهر درخواهند آمد تا سابقه‌ای باشد برای روز قیامت که «شرط اقرار» نامیده میشود و به خواهری و برادری داسنی‌ها شباهت دارد.

۶- اهل حق به‌روزه که از سه روز تجاوز نمیکند خیلی اهمیت میدهند که داسنی‌ها هم همین عقیده را دارند. روزه را در زمستان می‌گیرند و پس از آن عید

دارند. ولی فرقه‌ی آتش‌بگی به روزه اهمیت نمی‌دهند. منظور اهل حق از گرفتن روزه، یادآوری مرگ مردانی است که به آنها «قولتاسان» می‌گویند، آنها درحالی که میکوشیدند به پادشاه عالم برسند در گردبادی تلف شدند و کشتن خروس هم تجدید خاطره‌ی مرگ سید اسکندر است که بخاطر کفاره‌ی خطاهایش در جوانی، بمیل خودش تسلیم مرگ شده است و نیز علاقه‌ی برادری با پیوند اخوت بین رمزبار و مصطفی دودان که گاهی هر دوی آنها بفردی واحد تلقی می‌گردند، ارتباط دارد.

تاریخ دینی اهل حق

اهل حق دارای ثروت بزرگی از افسانه هستند که برحسب حلول خدا در افراد ترتیب یافته که کتاب «سرانجام» را تشکیل داده است. حاج نعمت‌الله جیحون-آبادی (۱۸۷۱-۱۹۲۰ م.) در «فرقان‌الآخبار» جلد ۱، صفحه‌ی ۴، با اظهار تأسف می‌گوید که تناقضاتی در دفتر و قوانین حق راه یافته است. اهل حق بابا طاهر عریان را از فرشته‌های شاخشین بشمار می‌آوردند. آنها گفته‌های منسوب بسطان سهاک را به لهجه‌ی گورانی که زبان مقدس اهل حق است گردآوری نموده‌اند.

اماکن مقدسه‌ی اهل حق

اماکن مقدسه‌ی آنها عبارتند از:

- ۱- مزار سلطان اسحاق (سهاک) در پردیور واقع دره ورامان.
- ۲- باوه یادگار در کوه‌های دالاهو بین سر پل زهاو و ریژاو.

۳- امام احمد در محله مصلاى کرکوک .

۴- امام قاسم در قزل رباط عراق .

۵- مقبره شاه هیاس .

۶- مقبره پیر بنیامین در کرند .

۷- آرامگاه خان آتش در قریه آتش بگک از توابع هشترود در آذربایجان .

وی در اوایل قرن ۱۸ میزیسته، گویا در آگری (شمال مراغه) تولد یافته است. بعد از او هفتمین فرزندش بنام عبدالعظیم میرزا (آغابخش) که در گربان یا دورو که در کنار رودگاماسا و در جنوب بیستون قرار دارد میزیسته . عبدالعظیم در سال ۱۹۱۷ م. وفات یافت و فرزندش محمد حسن میرزا جایش را گرفته است.

چم خانه- اهل حق در شبهای جمعه در محلی که آنرا «چم خانه» مینامند، گرد میآیند و بمراسم مذهبی و نذر و نیاز میپردازند.

رفتار اجتماعی اهل حق

آنها سیبل را که یکی از رموز اهل حق است نمیتراسند. سعی میکنند اسرار خویش را از دیگران پنهان کنند. افرادی هستند بی آزار و از سب و لعن نسبت بهر کس و هر چیزی خود داری میکنند. بر زمین تف نمی‌ریزند تا از آن تصور دشنام و بی احترامی بکسی نشود.

شیخ رضای طالبانی کرد (۱۳۲۷-۱۲۵۳ ه.ق.) در قصیده‌ای بزبان کردی تهمتی باهل حق یا کاکه‌بی‌های کردستانه عراق بسته که گویا در یکی از شبهای سال جشن میگیرند و در آن زن و مرد محرم و نامحرم ضمن خاموش کردن چراغها درهم می‌آمیزند. برای صحت این مدعای افراطی تاکنون سندی مشاهده نگردیده و خود کاکه‌بی‌ها هم بشدت اتهام یاد شده را رد میکنند. عباس عزای مورخ بزرگ

عراقی هم گفته‌ی شیخ رضا را تکذیب مینماید. بنظر میرسد اتهام شیخ رضا به کاکه‌یی‌ها، ناشی از اختلافات قبیله‌ای بوده باشد.

شاعرانی از اهل حق

- ۱- حاجی نعمت‌الله جیحون آبادی مگری - متخلص به «مجرم» که در سال ۱۲۸۸ هجری قمری متولد شده، عقاید اهل حق را در کتابی بنام «شاهنامه حقیقت» بنظم آورده که در سال ۱۳۴۵ شمسی از طرف «قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه» بتصحیح دکتر محمد مگری در تهران بچاپ رسیده است.
- ۲- ایل بگی - از کردهای غرب کرمانشان که پیش از سلطنت افشاریه در ایران میزیسته، پیش بینیهائی راجع بایران نموده و همه را در قالب اشعاری کردی بیان کرده است. اشعار مزبور را ادیب الممالک باشعاری فارسی برگردانیده است.
- ۳- هجری ۵۵ - از شعرا و ادبای کاکه‌یی‌های کرکوک است. تولدش را سال ۱۲۹۸ هجری قمری نوشته‌اند. وی محمود نام داشته و فرزند ملاعلی افندی ابن نظیری دده بن قیصر میباشد. این رباعی از اوست.

خیلی بصحن مدرسه خواندم کتاب قال

جز لاف عمرو وزید ندیم ازو مقال

انجام کار فیض زنادانیم رسید

بهرتر ز حال بیخبری نیست هیچ حال

هجری دده تالیفات زیادی از خود باقی گذاشته که مهمترین آنها عبارتند از: ارشادات کائنات، تاریخ کرکوک و ترجمه گلستان بترکی.

اهل حق شعرا و نویسندگان دیگری هم دارند که ذکر همدی آنها در این مقال نمیگنجد.^۱ برای اطلاعات بیشتر در مورد شاعران و نویسندگان اهل حق می توان به کتاب «مشاهیر اهل حق» تألیف صدیق صفی زاده «بوره که بی» مراجعه نمود.

وجه تسمیه کاکه بی ها

کاکه بی ها از سلطان سهاک کارهای خارق العاده ای نقل می کنند. گویا روزی که می خواسته اند سقف مسجد یرزنجه را تیر بگذارند، تیرهای چوبی کسوتاهتر از فاصله ی میان دو دیوار بوده اند، سهاک گفته: «کاکه بی کیشه» یعنی برادر بکش و به خواست خدا تیرها کش پیدا کرده و مورد استفاده قرار گرفته اند به همین مناسبت ایشان را کاکه بی می نامند.^۲

شَبَك - شَبَك به فتح اول و دوم همسایه ی طایفه ی صاری لیه و داسنیها (یزیدی ها) می باشند که تعداد آنها به شصت هزار نفر می رسد و در اطراف موصل عراق در دهات ینگنجه، علی رهش، خزانه، تل آرا و غیره زندگی می کنند و از کردها به حساب می آیند. این طایفه اعتقاد فوق العاده به علی علیه السلام دارند و او را علی رهش (سیاه) می نامند که صفت «رهش» در کردی معنی شجاع را هم می دهد و حاکی از احترام است.

احمد حامد الصراف در کتابی که سال ۱۹۵۴ م. در بغداد به چاپ رسانیده، می گوید: الشبک من فرق الغلاة فی العراق. یعنی شبک از فرقه های غلاة (غلو کننده)

۱- منابعی که راجع به اهل حق یا کاکه بی ها از آنها استفاده شده عبارتند از: دایرة المعارف الاسلامیه ج ۳ ذیل اهل حق چاپ مصر. سر سپردگان تألیف سید محمدعلی خواجه الدین چاب تبریز. پایان نامه ی تحصیلی آقای منوچهر رحیمی لیسانسیه علوم اجتماعی در سال تحصیلی ۵۲-۱۳۵ و الکا کائیه فی التاریخ از عباس عزّاوی.

۲- جمال نه به ز: زمانی یه کگر تووی کوردی ص ۹۹.

در عراق می باشد.

از بعضی جهات با اهل حق و یزیدی‌ها شباهت دارند. نماز را هفته‌ای یکبار در روز جمعه با آداب مخصوص و به کلی متفاوت با آداب نماز مسلمین می خوانند، بدین ترتیب برگرد «پیر» خویش حلقه می زنند و آنچه را که او می گوید تکرار می کنند. روزه راهم در ماه رمضان نمی گیرند؛ بجای آن فقط ۹ روز محرم روزه می دارند؛ و پس از روز دهم تا ۳۰ روز دیگر از خوردن گوشت خودداری می کنند. آنها هم هرگز سیل خود را کوتاه نمی کنند و در وقت غذا خوردن آنرا با دست چپ نگاه می دارند که آلوده نشود. مخالفین همان تهمتی که به اهل حق در مورد اینکه سالی یکبار زن و مرد شبی را باهم درمی آمیزند بسته اند، به شبکها نیز نسبت داده اند بدون اینکه سندی برای اثبات ادعای خویش ارائه داده باشند^۱.

صاری لیه- صاری لیه در جنوب موصل در چهار قریه سمت چپ و دو قریه سمت راست زاب بزرگ سکونت دارند. آنها خود را از عشیره‌ی کرد «کاکه‌بی» می دانند که از کرکوک به آنجا مهاجرت نموده اند.

بزرگترین قریه سمت راست زاب موسوم به ورسک و بزرگترین قریه سمت چپ موسوم به (صفیه) است. صاری لیه‌ها مثل سایر فرقه‌های سری از قبیل یزیدی و شبک و باجوران از اسرار دین و آئین خودشان با دیگران چیزی نمی گویند. گویند وجه تسمیه این طایفه به «صارلی» یا «صاری لیه» آنست که روحانیون آنها بهشت را به افراد می فروختند و چون کسی به این طریق مستحق بهشت می شد، می گفت: صارت لسی الجنة، یعنی بهشت از آن من گردید. گویا قبض خرید بهشت را با ایشان در کفن می گذاشتند که به دربان بهشت نشان دهند.

صاری لیه‌ها یک دهمه در سال قمری جشن می گیرند که هر یک از افراد فرقه موظف است یک خروس با بیج و یا گندم بجوشاند و در سفره‌ی اتحاد که همه باهم

۱- دایرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب ج ۲ ذیل شبک و یادبودهای سفارت استانبول ص ۵-۶، ۴، ۱، به قلم خان ملک ساسانی.

غذا می‌خورند، قرار دهد. بعد از صرف غذا چراغها را خاموش می‌کنند و به‌چنین مراسمی خروس کشان و چراغ کشان می‌گویند. رهبر ایشان در سال ۱۳۱۵ هجری خورشیدی در ملاطیه واقع در کردستان ترکیه می‌زیسته است.^۱

باجوران - باجوران‌ها نیز در میان شبک‌ها ساکنند آنها هم از نژاد کرد هستند و خود را به اهل حق (کاکه‌یی) ها نسبت می‌دهند و در دهات عمرخان، طوپراق زیارت، و تل یعقوب و باش پتیا سازندگی می‌کنند.

وقتی که شیخ و پیشوای ایشان به ملاقات مریدان می‌آید هر مریدی باید هفت تخم مرغ تازه تقدیم شیخ نماید. شیخ مذکور هر یک از آنها را هفت قسمت می‌نماید و در ظرفی می‌گذارد. مسافرین همه شراب می‌نوشند. شیخ بعد از خواندن ادعیه، تخم‌مرغ‌ها را به اسم قربانی میان حاضران تقسیم می‌نماید.^۲

۱- یاد بودهای سفارت استانبول ص ۶-۱۸۵ و کرد و پیوستگی نژادی او ص ۵-۱۲۴.

۲- یاد بودهای سفارت استانبول ص ۱۸۵.

بخش دوم- تصوف

نظریه‌هایی پیرامون کلمه تصوف

تصوف مصدر خماسی مشتق از صوف (بشم) برپشمینه پوشی دلالت دارد. و غیر از این میتوان گفته دیگران را ذکر کرد که میگویند: صوفیه منسوب به «اهل صوفه» هستند و آنها هم فرقه‌ای از پرهیزکاران بودند که روی سکه‌وی مسجد مدینه در زمان پیغمبر (ص) مینشستند و با گروهی بشمار میرفتند که در صف اول مسلمانان در نماز قرار میگرفتند و گروهی صوفیه را منسوب به «بنی صوفه» که قبیله‌ای بدوی بودند بشمار می‌آوردند. یا اینکه معتقد بودند کلمه تصوف از «صوفانه» که گیاه نازکی است گرفته شده، یا از «صوفة القفا» یعنی موهائی که در قسمت مؤخر پشت سر می‌روید مشتق میباشد. و نیز گفته‌اند واژه تصوف مشتق از «صوفی» میباشد که از صافی گرفته شده که در اصل صفا بوده است. از قرن هشتم میلادی سعی شده این کلمه را با صوفی (بشمینه پوش) و کلمه یونانی «سوفی» و نیز تصوف را با «تیوسوفیا» THEOSOPHIE ربط دهند. نولدکه NOLDKE این عقیده اخیر را رد میکند

باین دلیل که هر کلمه یونانی که حرف سین داشته باشد چنانچه وارد عربی شود همچنان با سین نوشته میشود. و در زبان آرامی نیز کلمه میانه‌ای برای انتقال «صوفی» یونانی به «صوفی» عربی وجود ندارد.^۱

قشیری (رح) گوید: و برای این نام (صوفی) اشتقاقی از لغات عربی و قیاسی بدست نمی‌آید و بظاهر کلمه‌ی مزبور لقبی است و کسانی که گفته‌اند صوفی مشتق از «صفا» یا از «صَفَه» است گفتار ایشان دور از قیاس لغوی است و گوید: همچنین اشتقاق آن از صوف (بشم) نیز بعید است زیرا ایشان بپوشیدن آن اختصاص نیافته‌اند. و من (ابن خلدون) می‌گویم. ظاهر این است که گفته شود کلمه‌ی مزبور از صوف مشتق است چه ایشان بپوشیدن آن اختصاص یافته‌اند و در پوشیدن جامه‌های فاخر با مردم مخالفت داشتند و بپشمینه پوشی می‌گرائیدند.^۲

پس از انشقاق مسلمین بفرقه‌های گوناگون هر فرقه‌ای مدعی بود که زهاد و عبادی در بین آنها هست. در این هنگام دسته‌ی مخصوصی به نام «صوفیه» یا «متصوفه» پیدا شدند و در حدود سنه‌ی دویست هجری این نامها شایع و معروف گشت. البته بدقت نمیتوان گفت که در چه سالی از سالهای قرن دوم هجری این اسم پیدا شده ولی قدر مسلم این است که در دوره «صحابه» و تابعین این کلمه نبوده بلکه از نامهای قرن دوم است.^۳

ابن الجوزی می‌گوید: در زمان رسول الله (ص) نسبت بایمان و اسلام بود، یعنی گفته میشد «مسلم» و «مؤمن». بعد نام «زاهد» و «عابد» پیدا شد. بعد جماعتی پیدا شدند که تعلق شدید به زهد و تعب داشتند چندانکه از دنیا اعراض کرده و آنرا ترك کردند و یکسره بعبادت و انزوا پرداختند. گفته‌اند که اول کسی که به کلی خود را وقف خدمت بخدا کرد، مردی بود مجاور خانه‌ی کعبه بنام «صوفه» که

۱- دایرة المعارف الاسلامیه جلد پنجم ذیل تصوف.

۲- مقدمه ابن خلدون ج دوم ترجمه محمد پروین گنابادی ص ۹۶۹.

۳- تاریخ تصوف در اسلام تألیف دکتر قاسم غنی ص ۳۷.

اسم واقعی او «غوث بن مر» بود و زهدادی که از حیث انقطاع از ماسوی الله شبیه باو بودند، «صوفیه» نامیده میشدند. «غوث بن مر» به این مناسبت «صوفیه» نامیده می شد که چون برای مادرش پسری باقی نمی ماند، نذر کرد که اگر غوث زنده بماند، او را وقف خدمت کعبه کند و چون طفل را مجاور کعبه کرد و وقتی شدت گرما باو آسیب رسانید و مدهوشش ساخت، مادرش گفت: پسر من چون «صوفیه» شده است، باین مناسبت از آن به بعد «صوفیه» نامیده شد.^۱

جماعتی گفته اند که «تصوف» منسوب باهل صفة است که جماعتی از فقرای بدون مال و خانواده مسلمین صدر اسلام بوده اند که در صفة (سکوی مسجد رسول الله (ص) منزل داشته اند و با صدقه زندگی می کرده اند، تا اینکه بعد از فتوحات اسلام بی نیاز شدند. اما نسبت صوفی باهل صفة غلط است زیرا اگر منتسب باهل صفة بودند می بایست صفی نامیده شوند.^۲

در کتاب کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی صفحه ۱۰۷-۹۷ آمده که «اهل الصفة» عبارتند از جمعی زاهد فقیر و غریب از مهاجرین که در حدود هفتاد نفر بوده و گاهی کمتر و بیشتر میشده اند. این جماعت بواسطه نداشتن مسکن و مال و اولاد در صفة مسجد نبوی منزل داشته اند و بنقل «ابن تیمیه» اضافه بر مهاجرین بعضی از غربای وارد بمدینه اعم از غنی یا فقیر همین که جائی برای منزل کردن پیدا نمی کرده اند، به آن صفة میرفته اند و پس از تهیه محل و مأوی از اصحاب صفة جدا میشده اند، این است که اهل صفة عدد ثابتی نداشته اند. مثلاً گاهی ده نفر یا کمتر بوده، گاهی بشصت یا هفتاد نفر میرسیده اند و از اول تا آخر مجموعه ای صحابه ای که «اهل صفة» شده اند، بیشتر از چهارصد نفر بوده اند که بعضی بکسب معاش می کرده اند و بعضی مهمان سایر مسلمانان بوده اند و پیغمبر خود اعانت بسیار بآنها می فرموده است. معاریف اهل صفة عبارتند از: بلال بن رباح، سلمان فارسی،

۱- همان ص ۳۸.

۲- همان ص ۳۸. و دایرة المعارف الاسلامیه ج ۵ ذیل تصوف.

عمار یاسر، صهیب بن سنان، زید بن خطاب برادر عمر (رض) مقداد بن الاسود، ابوذر غفاری، ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح^۱.

سمعانی در «الانساب» در نسبت «الصوفی» میگوید: «هذه النسبة اختلفوا فيها منهم من قال منسوبة الى لبس الصوف و منهم من قال من الصفا و منهم من قال من بنى صوفه و هم جماعة من العرب كانوا يتزهدون و يقللون من الدنيا فنسبت هذه الطائفة اليهم»^۲.

قشیری از صوفیان او آخر قرن چهارم که تا اواسط قرن پنجم میزیسته در رساله قشیری میگوید: این طایفه غالباً بنام صوفیه نامیده میشوند. باین معنی که پیرو طریقه «صوفی» و جماعت آنها «صوفیه» یا متصوف «و متصوفه» نامیده میشود. بعقیده قشیری^۳ این کلمه لفظ جامد غیر مشتقی است که نظیر آن در لغت عرب بسیار است. مثل کلمه «لقب» و اما قول آنهائی که گفته اند کلمه «صوفی» از «صوف» مشتق است و «تصوف اذ البس الصوف كما يقال تقمص اذ البس القميص فذلك وجه ولكن القوم لم يختصوا بالبس الصوف» و اما آنها که گفته اند صوفی منسوب به «صفه» است یعنی صفه مسجد رسول الله (ص) صحیح نیست زیرا نسبت به «صفه» صوفی نیست و نیز بعضی گفته اند که کلمه صوفی از «صفا» میآید و لسی اشتقاق صوفی از صفا بعید است. و اینکه بعضی گفته اند که «صوفی» مشتق از کلمه «صف» است باین مناسبت که از جهت قلب در صف اول هستند این معنی صحیح است ولی در مقتضای لغت چنین نسبتی صحیح نیست، بطوری که قشیری اشاره میکند، بعضی از صوفیه معتقدند که کلمه «صوفی» مشتق از «صفا» یا «صفو» است و مراد از آن صفای قلب اهل تصوف و انشراح صدور و مراتب رضا و تسلیم بمقدرات الهی است باضافه صوفیه با خداوند در حال صفائی هستند که هیچ چیز آنها را از آن باز نمیدارد و

۱- همان ص ۳۸. ودایرة المعارف الاسلامیه ج ۵ ذیل تصوف.

۲- تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۹.

۳- ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری در سنه ۳۷۶ متولد شده و در ربیع الاول سال ۴۶۵ در نیشابور وفات کرده است.

همچنین وجه مناسبت آن است که صوفیه بواسطه موهبت الهی از کدورت جهل صاف شده‌اند. ولی صوفیه از این غفلت کرده‌اند که نسبت به «صفا» بر حسب موازین لغت عرب «صوفی» نخواهد بود. لذا برای فرار از اعتراض ادل لغت گفته‌اند که «صوفی» در اصل «صفوی» بوده و در نتیجه تغییر بصوفی شده است.^۱

ابونصر سراج طوسی در کتاب «اللمع» میگوید: اگر کسی پرسد که هر - صنفی را به «حال» یا علم «مخصوص» منسوب میدانند مثلاً اصحاب حدیث را «محدث» و اصحاب فقه را «فقیه» و اهل زهد را «زاهد» و اهل توکل را «متوکل» و اهل صبر را «صابر» مینامند، چرا صوفیه را بحال یا علمی منسوب نمیداری؟ میگوییم برای اینکه صوفیه منفرد در یک عالم دون سایر علوم یا متصف بیکى از احوال و مقامات دون سایر احوال و مقامات نیستند بلکه معدن جمیع علوم و مستجمع جمیع احوال و اخلاق پسندیده‌اند. بنابراین ظاهر آنها را مناط نامگذاری قرار می‌دهیم و آنها را «صوفی» مینامیم زیرا پشمینه پوشند و پشمینه پوشی روش انبیا و صدیقین و حواریون و زهاد بوده است. تا آنجا که میگوید: اما اینکه گفته شده است که کلمه «صوفی» نام تازه‌ای است که اهالی بغداد بوجود آورده‌اند محال است. زیرا در عهد حسن بصری این اسم معروف بوده و حسن بدرک صحبت جماعتی از صحابه رسول نایل شده بود و از قول او روایت شده که گفته: مردی صوفی رادر طواف دیدم چیزی باو دادم نگرفت و گفت چهار پاره پول با من است و همان مرا کافی است و از سفیان ثوری (متوفی در سال ۱۶۱ در بصره) روایت شده که گفت اگر ابوهاشم صوفی نبود من دقایق ریا را نمی‌شناختم و نیز در کتاب راجع باخبار اهل مکه از قول محمد بن اسحاق بن یسار نقل شده که او گفته و جماعتی حدیث کرده‌اند که قبل از اسلام گاهی مکه چنان خالی میشد که حتی یکنفر برای طواف بیت نبود و از یکی از شهرهای دور مردی می‌آمد و طواف میکرد و برمی‌گشت و اگر این حدیث صحیح باشد دلیل بر آن است که قبل از اسلام این اسم معروف بوده و

جماعتی از اهل فضل و صلاح باین اسم موسوم و منسوب می‌شده‌اند.^۱
یافعی می‌گوید: «لباس پشم چون اقرب بتواضع و خشوع می‌باشد متقدمین صوفیه آنرا میپوشیدند و دیگر آنکه پشم لباس انبیاء است و در حدیث وارد شده که رسول اکرم (ص) بر خرسوار میشد و لباس پشم میپوشید.» «حسن بصری» می‌گوید: هفتاد بدوی را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند.^۲

سهروردی در «عوارف المعارف» می‌گوید: صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترك کرده و قناعت بسدجوع و ستر عورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتناء بلذایب و راحت نفوس نداشتند.^۳

اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه بر رسول اکرم (ص) و سلف صالح مبنای صحیح ندارد بلکه اخبار برخلاف آنست. چنانچه ابن جوزی در کتاب «تلبیس» می‌گوید: «بعضی از صوفیه لباس پشم میپوشیدند و دلیل می‌آوردند باینکه پیغمبر اکرم (ص) لباس پشم میپوشید و حال اینکه رسول اکرم (ص) همه وقت لباس پشم در بر نمی‌کرد بلکه بعضی اوقات ملبس باین لباس بود و پوشیدن لباس پشم معمول عرب نبود و آنچه در فضیلت لباس پشم روایت میکنند موضوع و بی‌اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست و شخص پشمینه پوش خالی از این نیست که یا عادت بلباس پشم والبسه غلیظ دارد یا ندارد. اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست بپوشد چون اضرار و صدمه بخود است. و مسلماً مشروع نخواهد بود و در پوشیدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده هر دو مذموم است. عن انس عن رسول الله (ص) من لبس الصوف لیعرف الناس كان حقاً علی الله عزوجل ان یکسوه ثوباً من جرب حتی تتساقط عروقه. انس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرموده هر کس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او بشناسند بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌یی از جرب بپوشاند تا

۱- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۰.

۲ و ۳- مقدمه نفحات الانس جامی ص ۹.

رگهای او را از تنش بریزد.^۱

عن ابن عباس. قال رسول الله (ص) ان الارض لتمعج الى ربها من الذین یلبسون الصوف ریاء. یعنی ابن عباس از رسول اکرم (ص) روایت میکند که فرموده زمین فریاد میزند بسوی خدایش از کسانی که جامه پشمینه برای ریاء میپوشند.^۲

ابوجعفر جریر طبری میگوید: کسی که لباس پشم را برلباس پنبه و کتان ترجیح دهد خطا کرده است طریقه سلف صالح این بود که لباس متوسط میپوشیدند نه بسیار عالی و نه خیلی پست و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین و ملاقات دوستان در بر میکردند.^۳

ابوالعالیه میگوید: مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل میکردند. مهاجرین و انصار لباس خوب میپوشیدند و بهترین عطرها را استعمال میکردند. «تمیم داری» لباسی خرید به هزار درهم و در آن لباس نافله‌ی شب را بجای می آورد و ابن مسعود بهترین لباس را میپوشید و بهترین عطر را استعمال میکرد.^۴

ابی عبدالله بن قیّم در کتاب «زادالمعاد» میگوید: غالباً لباس رسول اکرم (ص) و اصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم و کتان میپوشیدند.^۵

شیخ ابواسحق اصفهانی به سند صحیح از جابر بن ایوب روایت میکند که صلب بن راشد بر محمد بن سیرین وارد شد در حالی که جبه و ازار و عمامه پشمینه پوشیده بود. ابن سیرین مشمّز شد و گفت گمان میکنم که قومی پشم میپوشند و میگویند که این لباس عیسی بن مریم است و بتحقیق مرا خبر داد کسی که او را متهم نمیدانم اینکه رسول اکرم (ص) گاهی لباس کتان و گاهی پشم و گاهی پنبه در بر میکرد و سنت پیغمبر خودمان احق باتباع است. مقصود ابن سیرین این است که مردمی خیال میکنند که دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و میروند و آنرا طلب

۱- همان ص ۱۰.

۲- همان ص ۱۰.

۳- همان ص ۱۱.

میکنند و لباس غیر پشمی نمی پوشند و همچنین در لباس زیر وضع و هیأت مخصوص برای خود درست کرده و مقید بدان باشند و طریق حق و افضل در لباس طریقت که رسول اکرم (ص) بر آن بوده و مداومت بر آن داشته است و آن این است که آنچه از لباس میسر میشد و مناسب با فصل بود، میپوشید و مقید به زی و لباس خاصی نبود. گاهی پشم میپوشید و زمانی کتانی و هنگامی پنبه و بردیمانی و برد سبز و جبه و قبا در بر مینمود. گاهی خف و گاهی نعل و گاهی عمامه مبارکش با تحت النحك بود و گاهی بدون تحت النحك و گاهی رنگ عمامه سفید بود و گاهی سیاه^۱

غایبش رضی الله عنها میگوید: که برای رسول اکرم (ص) لباس پشمینه تهیه کردم پوشید چون بدنش عرق کرد و استشمام بوی پشم نمود لباس را از تن کند و دور انداخت.^۲

ابی عباس میگوید - رسول خدا (ص) را دیدم با نیکوترین لباس.
ابن رمه میگوید - که رسول خدا (ص) را دیدم که دو برد اخضر در برداشت و آن جامه بی بود که خطوط سبز داشت.

۱- احوص از پدرش نقل میکنند که وارد بر رسول خدا (ص) شدم در حالی که لباس کهنه و کثیف در برداشتم. رسول (ص) بمن فرمود که آیا تو از مال دنیا چیزی داری؟ گفتم بلی. فرمود از چه سنخ است؟ عرض کردم شتر و اسب و گوسفند و غلام و کنیز. فرمود خداوند مالی که به تو داده است باید آن را بر تو ببیند.

جابر گفت رسول اکرم (ص) وارد منزل من شد. مردی را دید که مویش پریشان است، پس بان مرد فرمود تو شانه نداشتی که سرت را شانه کنی؟
از این بیانات بطلان قول کسانی که میگویند لباس پشمینه مستعار رسول اکرم (ص) و سلف صالح است واضح گردید.^۳

صاحب رشحات گوید که لفظ صوفی مشتق از «صفوة المال» است یعنی

۲۱- همان ص ۱۱.

۳- همان ص ۱۲.

برگزیده و منتخب بطوریکه آدم را صفی نامیده‌اند چون برگزیده شد از سایر موجودات که «ان الله اصطفى آدم و نوحاً» و چون یاء نسبت بر صفوا الحاق نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود بر زبانها ثقیل بود، او را که لام الفعل بود بجای فاء که عین الفعل بود گذاردند و صاد را بمناسبت و اوضمه دادند صفوی شد.^۱ برخی گفته‌اند که صوفی مشتق از صوفه است و آن بمعنی چیز دور افتاده است که هیچ کس بآن رغبت نداشته باشد و چون صوفیه از خالق دوری میکنند و در انکسار نفس میکوشند بسان چیزی هستند که دور افتاده باشند.

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری (که قبلاً از وی یاد شد) میگوید: «ولایشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربيه ولاقياس والظاهر انه لقب» یعنی شاهدی براینکه اشتقاق صوفی از اصل لغت عربی باشد، وجود ندارد و قیاسی هم در بین نیست و ظاهر این است که اینکلمه لقب است.^۲

ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الغزنوی در کتاب کشف المحجوب میگوید - مردمان اندر تحقیق این نام بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته که «صفو» از همه پسندیده‌تر است و ضد آن کدر بود و رسول اکرم (ص) گفته است ذهب صفو الدنيا و بقی کدرها. و نام لطایف اشیاء صفو آن چیز باشد. پس چون اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را مهذب کرده و از آفات طبیعت تبرا جستند مرایشان را صوفی خوانند و این اسمی است مر این گروه را.^۳

از این اقوال پراکنده دو موضوع روشن میگردد - یکی اینکه اشتقاق صحیحی برای کلمه صوفی در دست نیست و دیگر اینکه کلمه عربی الاصل نمیشود، زیرا تا قرن دوم هجری از صوفی اسمی نبود و اولین نویسنده‌یی که این کلمه را استعمال کرده «جاحظ» است در کتاب «بیان و تبیین» و اولین کسی که این نام بر او طلاق گردید ابوالقاسم کوفی است.^۴

۱- همان ص ۱۳. ۲- همان ص ۱۴.

۳- همان ص ۱۵.

سرچشمه تصوف

در مورد اینکه تصوف از کجا سرچشمه گرفته باشد، عقاید و آراء زیادی وجود دارد که هر کدام از دیدی آنرا مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند.

مورخان و محققان اسلامی و اروپایی هر کدام بگونه‌ای درباره آن داد سخن داده‌اند. آنها در مواردی با هم اتحاد نظر دارند و در مواردی اختلاف، ذیلاً آراء متفاوت را از نظر خواننده گرامی می‌گذارند.

۱- بعضی از محققین بواسطه شباهت تامی که در غالب مسائل بین تصوف اسلامی و بعضی از فرق هندی هست، تصوف را زائیده افکار هندی شمرده‌اند.^۱

۲- جماعتی بر آنند که تصوف اسلامی ناشی از افکار فلسفی است، مخصوصاً فلسفه نو افلاطونی و شاهی که اقامه میکنند این است که بین فلسفه اشراق و تصوف شباهتهای بسیاری وجود دارد و میگویند که تاریخ نشان میدهد که فلسفه یونان قبل از اسلام و بعد از آن در آسیای غربی شیوع یافته بود. از طرف دیگر این نکته را هم باید دانست که فلسفه نو افلاطونی مقدار زیادی از افکار و آراء خود را از مشرق

۱- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴.

گرفته است و فلوپین برای اطلاع بر آراء فلسفی شرقیها بمشرق مسافرت کرده بود.^۱

۳- دسته‌ای از اهل بحث سرچشمه تصوف اسلام را مسیحیت و رهبانیت شمرده‌اند.^۲

۳- دسته‌ای دیگر منبع بزرگ تصوف را افکار بودائی دانسته‌اند.^۳ نظریه جدید مربوط به پیدایش تصوف را در نیمه اول قرن بیستم رینولد نیکلسون و لوئی ما سینیون پدید آورند. تالیفات ایشان بیش از آثار اسلام شناسان پیشین بر تحقیقات وسیع و دقیقانه منابع و متون مبتنی است. محققان یاد شده تصوف را لایه‌ای که از خارج آورده و باسلام پیوند زده باشند ندانسته، بلکه برعکس پدیده‌ای اصیل می‌شمارند که در زمینه اسلام پدید آمده، این نظریه را باید اسلامی نامید. ر. نیکلسون معتقد است عرفان تصوف دنباله‌ای سیر تکاملی طبیعی گرایشهای زاهدانه‌ای بود که در قرن اول هجری در اسلام وجود داشته. نیکلسون منکر اینکه زهد مسیحیت نیز اندک تاثیری داشته نیست. ولی معتقد است که زهد صوفیه بطور کلی و همچنین عرفانی که از آن برخاسته پدیده‌ای است اسلامی و فلسفه عقلی و استنتاجی تصوف نتیجه نفوذ فلسفه نوافلاطونی است که در تحت نفوذ مسیحیت دگرگونی یافته بوده و افکار وحدت وجودی متصوفه افراطی بر اثر نفوذ هندوان - نفوذی که بواسطه‌ی ایرانیان اعمال شده بود، پدید آمده و تکامل یافته.^۴

نظریه اسلامی پیدایش تصوف بنحوی دیگر تری توسط ل. ماسینیون در بسیاری از تالیفات وی شرح و بسط یافته است.

ماسینیون نظر کسانی را که پیدایش صوفیگری را بیگانه از اسلام میدانند، بوجه معقول و متنعی انتقاد کرده است. بطوری که ماسینیون میگوید فقط ذکر اینکه مثلاً ممکن است در آسیای میانه و یا ایران پیروان اسلام و فلسفه هندوان تلاقسی

۱۹۳۰ و ۲۰۱ - اسلام در ایران ایلیا پالدوویچ پطروشفسکی ص ۳۳۳ و تاریخ تصوف در اسلام ص ۴.

کرده باشند، برای اثبات تاثیر نفوذ هندی در تصوف کافی نیست. برای قبول این نظر باید باستناد مدارك دقیق ثابت کرد که واقعاً مبادله افکار بین اسلام و هند در فلان یا بهمان دوران صورت گرفته. ماسینیون خاطر نشان میکند که ضمناً اثبات وقوع تاثیر غیر اسلامی در تصوف فقط از طریق مطالعه آثار اصیل نمایندگان دوران متقدم صوفیگری، یا بعبارت دیگر با بکار بستن اسلوب تاریخی و فقه اللغوی مقدور و میسر است.^۱

ماسینیون خاطر نشان کرده که برای تشخیص سرچشمه‌های تصوف مطالعه لغات و اصطلاحات تالیفات صوفیه واجد اهمیت است و اثر اساسی خویش را وقف مآخذ و منابع لغتنامه فنی و اصطلاحی صوفیان کرده است. ماسینیون منابع زیر را برای اصطلاحات صوفیان مشخص ساخته است. ۱/ لغات قرآن. و ضمناً صوفیان در مورد جاهای مبهم قرآن.. یا «متشابهات» از خود تعابیر جدیدی آورده اند.

۲/ لغات دانش عربی در نخستین قرنهای اسلامی. ۳/ لغات مکاتب الهیات اسلامی. ۴/ گونه‌های «زبان آزاد» یا LINGUAFRANCA که ویژه عناصر تحصیل کرده آن زمان بوده و بیشتر از لغات آرامی-سریانی و تا حدی یونانی و پهلوی تشکیل شده بوده و در طی شش قرن اول بعد از میلاد از طریق التقاط حکمت شرقی مکنون گشته است.^۲

ماسینیون بآیاتی از قرآن اشاره کرده که تعبیر آنها را با روح زهد و عرفان جایز میتوان شمرد. وی تصوف را نتیجه سیر تکاملی درونی اسلام میدانند و میگوید که صوفیگری در خاک اعراب پدید آمده است، اگرچه افکاری چند از محیط غیر عربی (یهودی و نصاری) در آن رخنه کرده باشد...

ماسینیون چنین نتیجه میگیرد: «در واقع عرفان اسلامی-در آغاز خویش و در طی تکامل خود- پدید آمده از قرآن است، قرآنی که دائماً میخواندندش و درباره آن بتفکر میپرداختند و در زندگی دستوراتش را بکار میبستند. عرفان اسلامی مبتنی

برقرائت و نقل دائم متن کلام مقدس بوده و ویژه گیها و جوانب خاص خویش را از آنجا ماخوذ داشته است». ماسینیون منکر جزئی تأثیری از عرفان مسیحی شرقی و از آن پس فلسفه نوافلاطونی در تصوف، که بطور مستقل از اسلام و در زمینه تعالیم اسلامی پدید آمده بوده نیست، ولی تأثیر مزبور را بسیار محدود می‌شمرد.^۱ بعضی احتمال داده‌اند که تصوف خود بخود و مستقلاً در ممالک اسلامی در بین مسلمین پیدا شده و گفته‌اند که شباهتی که بین آراء متصوفه و مسائل عرفانی سایر اقوام هست دلیل قطعی نیست بر اینکه این محصول وزائیده‌ای از آن باشد. بلکه می‌توان گفت که هر دو معلول يك علت است.^۲

خود صوفیه بهیچ وجه تاب شنیدن این آراء و فرض‌ها را ندارند و توهین و تحقیف خود می‌شمارند که گفتار و معتقدات آنها مقتبس از آراء ثنویون یونان یا حکمت هندی و بودائی یا تقلید از مسیحیان و تشبه بر اهابان باشد. بلکه می‌گویند تصوف عبارت از لب و عصاره و باطن قرآن و احادیث پیغمبر و نتیجه کشف و شهود اولیاء الله است که از تزکیه نفس و تصفیه باطن مستحق «مواهب» شده و مورد «خواطر ربانی و ملکئی» گشته‌اند.^۳

ابوالحسن علی بن عثمان در کشف المحجوب که قدیمترین کتاب بزبان فارسی در تصوف است می‌گوید: محمد بن الفضل البلخی گوید: العلوم ثلثة علم من الله و علم مع الله و علم بالله. (علوم بر سه قسم است علمی از خدا و علمی با خدا و علمی بخدا).

«علم بالله علم معرفت است که همه اولیاء او، اوزا بدو دانسته‌اند و تا تعریف و تعارف او نبود ایشان وی را ندانستند از آنچه همه اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی منقطع است و علم بنده مر معرفت حق را علت نگردد که علت معرفت وی

۱- همان ص ۳۳۴.

۲- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴.

۳- همان ص ۵.

تعالی و تقدس هم هدایت و اعلام وی بود و علم من الله علم شریعت بود که از وی فرمان و تکلیف است. و علم مع الله علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود. پس معرفت بی پذیرفت شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید.^۱»

ابن خلدون میگوید: این دانش از علوم شرعی جدید در ملت اسلام است و اساس آن این است که طریقه این گروه همواره در نزد سلف امت و بزرگان صحابه و تابعان و آنانکه پس از ایشان بوده اند، شیوه حق هدایت شمرده می شده است و اصل آن ملازم شدن و روی آوردن بعبادت و جز توجه بخدای تعالی و از همه بریدن و اعراض از هر چه عموم بآن روی می آورند. مانند لذت و مال و جاه و دوری از خلق و پناه بردن بکنج خلوت برای عبادت است و این شیوه در میان صحابه و سلف عمومیت داشت ولی همین که در قرن دوم و پس از آن روی آوردن بدنیا شیوع یافت و مردم بآلودگی دنیا مایل شدند کسانی که روی بعبادت آورده بودند بنام صوفی و متصوفه اختصاص یافتند.^۲»

و چون این گروه بزمذهب پارسائی و تنهائی و دوری از خلق و روی آوردن بپرستش و عبادت اختصاص یافتند، دارای وجدانهای «حال دل» ادراک کننده ویژه ای شدند که از دیگران متمایز بود.^۳ و علم شریعت بر دو گونه تقسیم شده است. نوعی مخصوص فقیهان و فتوی دهندگان است که عبارت از احکام عمومی در باره عبادات و عادات و معاملات است و گونه دیگر اختصاص به گروه صوفیان دارد و درباره مسایل زیر است. چگونگی انجام دادن این مجاهدت و محاسبه نفس در باره آن و گفتگو در خصوص ذوقها و وجدانهای که در این راه بدست می آید و کیفیت ترقی در آنها و از ذوقی بدوق بهتر نائل آمدن و شرح اصطلاحاتی که در این باره میان ایشان متداول است. و پس از اینکه علوم نوشته و تدوین گردید و فقیهان در باره

۱- کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۱۹-۱۸.

۲ و ۳- مقدمه ابن خلدون ج ۲ ص ۹-۹۶۸.

فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز اینها بتالیف پرداختند، رجالی از پیروان ابن اصول نیز درباره طریقت خویش تالیفاتی کردند از آنجمله کسانی در موضوع ورع-یا پرهیزکاری و محاسبه نفس در اقتدای بعمل و ترک آن کتبی نوشته اند چنانکه قشیری در کتاب «رساله» و سهروردی در کتاب «عوارف المعارف» و امثال ایشان در مسائل مزبور بتحقیق پرداخته و بنا بر این علم بتصوف در میان ملت اسلام بمرحله دانش مدونی رسیده است. در صورتیکه در آغاز تنها طریقه عبادتی بشمار میرفت و احکام آن از سینه رجال فرا گرفته میشد. چنانکه دیگر دانشهایی که در کتب تدوین شده اند مانند تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز اینها نیز نخست در سینه های رجال بود.^۱

مخالفت و موافقت با تصوف

از قرن سوم هجری به بعد مخالفت‌های شدیدی و سیله‌گروھی از فقها و دانشمندان اسلامی علیه تصوف بعمل آمد. دلیل آنها در مخالفت این بود که تصوف را بدعتی در اسلام می‌شمردند. در حالی که عده دیگری سعی می‌کردند تصوف را وسیله‌ای در خدمت شریعت و راهی سهل الوصول برای رسیدن بحق و حقیقت قمداد نمایند و این اختلاف همچنان ادامه دارد.

منصور حلاج از صوفیهای مشهور را در روز سه‌شنبه بیست و چهارم ماه ذی القعدة سال ۳۰۹ هجری برابر ۲۶ مارس ۹۲۲ میلادی با اتهام کافر شدن در بغداد اعدام کردند.^۱

۱- ابوالمغیث حسین بن محمد بیضاوی صوفی و شاعر مشهور در حدود سال ۲۴۴ (۸۵۸ م) در بیضاوی فارسی متولد شد. وی از نوادگان یکنفر زردشتی و به قولی از نژاد صحابی ابی ایوب بود. از سال ۲۶۰ (۸۷۳ م) تا ۲۸۴ هـ (۸۹۷ م) در ملازمت شیوخ صوفیه از قبیل شوشتری عمرومکی و جنید به سر برد. سپس در خراسان و اهواز و فارس و هند (کجرات) و ترکستان به سیر آفاق و انفس پرداخته و به هنگام بازگشت از مکه ۲۹۶ (۹۰۸ م) پیروان زیادی پیدا کرد. معتزله او را به تردستی و شعبده‌بازی متهم کردند و طبق نظر امامیه و فتوای

و نیز عین القضاة همدانی در سال ۵۲۵ هـ. بامر ابوالقاسم در گزینی وزیر سلطان سنجر و فتوای چند تن از فقها در سن ۳۲ سالگی در همدان کشته شد.^۱

«ابن تیمیّه» سخت غزالی و صوفیان را در ردیف فیلسوفان به بد دینی متهم می کرد.^۲ و محمد بن عبدالوهاب^۳ نیز باصوفیه سرسازگاری نداشت و آنرا بدعت (نوآوری) در اسلام می دانست.

← ظاهر به از طریقت خارج شمرده شد و دوبار توسط عباسیها دستگیر و به حضور ابن عیسی وزیر آورده شد (۳۰۱ هـ) و مورد شکنجه قرار گرفت و مدت هشت سال در زندان به سر برد. بعد از هفت ماه محاکمه در زمان المتقدر خلیفه عباسی، به فتوای قاضی مالکی ابو عمر، در روز سه شنبه ذی القعدة سال ۳۰۹ هـ گردنش را زدند و پس از تکه تکه کردن بدن و بر دار کشیدن، جسدش را سوزانیدند و در محل زندان جدید در کنار راست دجله خاکسترش را به آب ریختند. (دایرة المعارف الاسلامیه ج هشتم).

۱- عبدالله ابن محمد مکنی به ابوالمعالی و ابوالفضائل و معروف به قاضی همدانی (۵۲۵-۴۹۲ هـ) حکیم و عارف ایرانی، و از علمای شافعی در همدان به دنیا آمده و لیکن چون پدر و جدش از میانه‌ی آذربایجان بوده‌اند، به میانجی هم معروف شده است. وی با آثار امام غزالی آشنا شد و آنرا موجب تسکین خاطر دانست. بعد با احمد غزالی به خورد و به او دست ارادت داد و چون مانند وی در بیان عقاید بی پروا بود، مورد بدگمانی متشرعه واقع گردید و فقها و متکلمین به تکفیر او پرداختند. و در نتیجه توسط ابوالقاسم در گزینی به بغداد فرستاده شد. چندی در زندان بماند، تا اینکه به دستور در گزینی در همدان وی را برود مدرسه‌ای که محل تدریس او بود، بردار کردند و سپس جسدش را با نفت و بویا آتش زدند. آثاری به عربی و فارسی دارد که مشهورترین آنها عبارتند از «یزدان شناخت»، «تمهیدات»، «حقایق القرآن»، «شکوی الغریب عن الاوطان» و اشعاری در زمینه‌های عرفانی.

۲- تقی‌الدین احمد بن تیمیّه در سال ۱۲۶۳ م در حران نزدیک دمشق تولد یافت. وی از فقهای مذهبی حنبلی می باشد. در سال ۱۳۲۸ هـ وفات یافته. از آثار اوست: «الجواب الصحیح لمن یدل دین المسیح» و «بحث فی مسألة الطلاق» و «السیاسة الشرعیة فی اصلاح الراعی والرعیة» و «فضیحة اهل الایمان فی الرد علی منطق الیونان» و «مجموعه فتاوی».

۳- محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۷۰۳ در نجد متولد شد و در سال ۱۷۸۷ م وفات یافت. وی در علم فقه تبحر داشت. معتقد بود که اسلام باید به همان صورت و حالت اولیه ←

در کردستان نیز عده‌ای از علما و فقها به شدت علیه تصوف مبارزه می‌نموده‌اند که از همه سرسخت‌تر ملامحمد کویبی فقیه و شاعر مشهور کرد در قرن حاضر می‌باشد وی صوفیه را ضمن اشعاری کوبیده که برای نمونه دوشعر کردی از اشعارش را ذیلاً^۱ نقل می‌نماید :

هه تا شیخیك له كوردستان بمینی

ئومیدی زینده گانیت پی نه مینی

به که شکو لوسو و الو فه قروذ یللهت

محاله کاکی خووم ته شکیلی ده ولهت

یعنی تا شیخی در کردستان باقی بماند، نباید به زندگانی امیدوار باشی. برادر من با کشکول و گدائی و فقر و ذلت تشکیل دولت محال است. امام محمدغزالی و ابن حجر هیتمی^۱ از طرفداران پروپاقرص تصوف بودند

برگردد. فرقه‌ی وهابیه منسوب به او هستند. پیروان او به برخی از شعائر پای بند نیستند. زیارت قبور ائمه و استغاثه جز از خداوند را جایز نمی‌دانند. احکام قرآن را بروفق استنباط خود اجرا می‌کنند و در اقامه‌ی احکام شرع تعصب شدید دارند. خاندان آل سعود در ترویج مذهب محمد بن عبدالوہب بسیار کوشیدند و وهابیه هم متقابلاً در تحکیم حکومت آل سعود در حجاز دارای نقش بودند.

۱- احمد بن محمد بن محمد بن علی بن حجر شهاب الدین ابوالعباس الهیتمی السعدی، فقیه مشهور شافعی مذهب، در اواخر سال (و به قولی رجب ۹۰۹ هـ - ۱۵۰۴ م در محله‌ی ابی الهیتم به دنیا آمد. در کودکی پدرش را ازدست داد. بعد از تحصیلات ابتدائی، در سال ۹۲۴ هـ به دانشگاه الازهر راه یافت و با وجود اینکه سن و سال کمی داشت، نزد علمای زمان خودش مانند زکریا الانصاری عبدالحق السنباطی متوفی ۹۳۱ هـ، ناصرالدین الطبلاوی متوفی ۹۶۶ هـ، ابی الحسن البکری متوفی ۹۵۲ هـ، شهاب الدین النجار الحنبلی متوفی ۹۴۹ هـ، و شهاب الدین احمد الرملی متوفی ۹۵۸ هـ به تحصیل پرداخت و در سن بیست سالگی

که برای نمونه قسمتی از اعترافات غزالی را بازگو مینماید :

«... آنگاه که از آن سه وادی (متکلمین باطنیه و فلاسفه) - گذشتم همت بر کشف طریقه صوفیه گماشتم و از این راه بجستجوی حقیقت شتافتم.

«خلاصه مذهب این فرقه قطع علاقه‌های شهوانی، تسزکیه نفس و تخلیه‌ی آن از صفات پست و بالاخره تقوی و فضیلت، بریدن از غیرخدا و فنا فی الله است و چنان یافتیم که در پیمودن این راه دوتوشه لازم است. یکی علم، دیگر عمل. چون تحقیق علم تصوف بر من آسانتر از عمل بوده، از این جهت نخست بتحصیل علم پرداختم، کتابهای آنها را همچون «قوت القلوب» ابوطالب مکی و تألیفات «حارث محاسبی» و آثار «شبللی» و «جنید» و «بایزید» و دیگر مشایخ ایشان را خواندم. تا چنانکه لازم بود بکنه‌ی مقاصد این علم واقف شدم و آنچه توانستم از طریق تعلم و نقل این و آن تحقیق کردم و از حال این طایفه آگاه شدم».

«سپس دانستم باتوشه‌ی علم این راه را نتوان پیمود. باید خود را فراموش کرد و دست همت بدامن عشق زد. توشه‌ی این راه عمل است و بس. تنها با پای علم نتوان رفت، بلکه کردار و عمل لازم است. از نام شراب مستی نمی‌زاید. از معرفت صحت، سلامت بدست نیاید و از دانستن کیفیت سیری، شکم سیرنمی‌گردد

اجازه‌ی تدریس و فتوا را یافت در سال ۵۹۳۲ ه. ق. با دختر یکی از خویشان شمس‌الدین محمدالشناوی ازدواج کرد. سال بعد از آن به حج رفت و دو سال در مکه توقف نمود. در آنجا به نوشتن کتاب فقه پرداخت و بعد از عودت به مصر بازهم به نوشتن ادامه داد. در سال ۹۳۷ برای بار دوم همراه با خانواده‌اش به حج رفت و مدت دیگری در حجاز ساکن شد. در سال ۹۴۰ برای سومین بار به حج رفت و برای همیشه در مکه اقامت نمود و به تألیف و تدریس پرداخت. تا اینکه سرانجام ۲۳ رجب ۹۷۴ (۳ فبرایر ۱۵۶۷ م.) در مکه وفات یافت و در معلات به خاک سپرده شد.

ابن حجر آثار گرانبھائی از خود باقی گذاشته، از جمله شرحی بر منهاج الطالبین نووی نوشت که به «تحفة المحتاج لشرح المنهاج» معروف است و دیگری «الفناوی الکبری الفقیه» که شامل رساله‌هایی مفصل می‌باشد که هر کدام عنوانی دارد.

و بین علم و عمل و عالم و عامل تفاوت بسیار است. میان آنکه مست است و آنکه میدانند مستی یعنی غلبه‌ی بخار معده بر اعصاب و مغز، میان آنکه سیر است و آنکه معنی سیری را میدانند، میان آنکه سالم است و آنکه خود طیب و عالم طب است و در بیماری بسر می‌برد فرق بسیار است».

«آنانکه مست و سیر و سالم‌اند خبر از این معنی آنها ندارند. همین‌گونه است تفاوت میان آنکه بزند و تقوی و شرائط و آداب آن معرفت دارد و آنکه خود سراپا تقوی و زهد است و از دنیا برکنار».

«بحقیقت دریافتم که صوفیه ارباب احوالند نه اصحاب قیل و قال و برای وصول باین مقام تعلیم و تعلم کافی نیست، عشق و شوق و سیر و سلوک لازم است. من از همه‌ی افکار و عقاید دینی و علمی باین سه اصل ایمان یقین داشتم. خدا، پیغمبر، روز جزا. عواملی که این اصول سه‌گانه را در روح من رسوخ داده بود بشمار در نمی‌آید، باری در نظرم روشن شد که پیمودن راه سعادت ابدی جز بتقوا و بریدن علاقه‌های شهوانی مقدور نیست و اساس آن دل از دنیا برکندن، ترك لذات کردن، بسوی جهان ابدی شتافتن و همت بخدا گماشتن است و این کار آنگاه انجام پذیرد که آدمی از خودخواهی و حب جاه و مال و کلیه‌ی مشاغل و علایق دنیاوی دست کشد».

غزالی بعد از شرح خاطرات و مسافرتهايش مطلب را چنین ادامه میدهد:
«مدت خلوت و ریاضتم بدان‌سان ده سال طول کشید. درخلال این خلوت و احوال چیزهائی بر من کشف شد که از حد شمارش بیرون است و آنچه که می‌توانم بر زبان آورم اینکه تنها صوفیان‌اند که رهروان راه حقیقت و سالکان طریق الهی‌اند سیرت آنها بهترین سیرتها، راه ایشان راست‌ترین راهها و اخلاقشان پاکیزه‌ترین اخلاق‌ها است. آنچنانکه خرد همه‌ی خردمندان، حکمت همه‌ی فیلسوفان و دانش همه‌ی علماء دین بکار افتد که چیزی از اخلاق و سیرت آنها را تغییر دهند و به‌بهرتر از آن تبدیل کنند. برای اینکار راهی نتوانند یافت، زیرا همه‌ی رفتار و کردار ظاهر

و باطن آنها از نور مشکوٰۃ نبوت اقتباس شده است، نوری که در روی زمین جز آن نور روشن بخش و درخور استفاده نیست».

«بالجمله آنچه که مذاهب دیگر انجام کار می‌پندارند آغاز مرحله‌ی طریق تصوف است. شرط اول قدم این راه از چشمه‌ی عشق وضوساختن و از غیر خدا دست شستن است. مفتاح آنکه بمنزله‌ی تکبیرة الاحرام نماز است، دل را در دریای ذکر حق شناور داشتن و انجام آن فناء فی الله و خود را فراموش کردن است».

«این مرحله‌ی آخر نسبت بآن دو مرحله که در تحت اختیار ماست پایان راه است اما از نظر تحقیق و حقیقت باید آنرا آغاز راه شمرد و منزل پیشین را برای سالک دهلیز آن دانست».

در آغاز این مرحله مشاهدات و مکاشفات شروع میشود و کم کم سالک باطنی منازل و مقامات بجائی میرسد که فرشتگان و ارواح پیامبران را می‌بیند و سخنان آنها را می‌شنود و از ایشان کسب فیض مینماید. سپس از این مقام پا فراتر مینهند و بجائی میرسد که زبان از بیان آن ناتوان است، بهر لفظی تعبیر شود جز خطای محض نخواهد بود، بآنجا میرسد که طایفه‌ای آنرا حلول و طایفه‌ای اتحاد و طایفه‌ی دیگر وصول پنداشته‌اند، اما همه‌ی این پندارها خطای محض است و من آنرا در کتاب «المبصدا لاقصی» بیان کرده‌ام».

«آن کس که بدین پایه رسید و بدان احوال فائز شد بیش از این نتواند گفت:

و ما کان مما لست اذکره فظن خیراً ولا تسال عن الخیر

«بالجمله آن کس را که باین مقام آگاهی نیست از حقیقت نبوت چیزی درک نکرده است. بتحقیق کرامات اولیاء مقدمات احوال انبیاء است، همان نخستین حال رسول خدا (ص) در کوه «حرا» است، آنگاه که باخدای خود آن چنان خلوت گزیده و براز و نیاز پرداخته بود که گفتند محمد عاشق خدای خود شده است».

«این حالت را آن کس که با ذوق در این راه سلوک میکند میباید و آنکه از ذوق بهره‌ای نداشته و بدان پایه نرسیده است از راه تجربه و با مصاحبت و مجالست

صوفیه که همنشین آنها هرگز گمراه نخواهد شد، میتواند بآن یقین حاصل کند و بقرائن احوال بدان ایمان پیدا کند و برای آنانکه از سعادت همنشینی این طایفه محرومند میتوانند چنانکه در کتاب «عجائب القلب احیاء العلوم» بیان کرده ایم از طریق برهان حاصل نمایند».

دانش محصول برهان، بینش نتیجه‌ی عرفان و ایمان ثمره‌ی قبول و تعبد و ایقان است، اینها چند درجات سه گانه. در صفت مخالف این سه گروه دسته‌ای از جهال و بیخردان قرار گرفته‌اند که همه چیز را بسخریه گرفته‌اند و این مراتب مقامات و حالات را افسانه می‌پندارند و درباره‌ی همین دسته است که خداوند فرموده است. *وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفا أولئك الذين طبع الله على قلوبهم واتبعوا أهوائهم فأصمهم وأعمى أبصارهم!*

و بعضی از مردم بگفتار تو گوش فرامیدهند تا وقتی که از حضورت بیرون روند، آنگاه باهل علم با تمسخر و استهزاء می‌گویند. باز رسول از سرنو چه گفت؟ اینان هستند که خدا بر دلهایشان مهر قهر نهاده و پیرو هوای نفس خود گردیده و گوش و چشمانرا کر و کور گرداند.

از جمله حقایقی که در طی طریق تصوف برای من روشن شد حقیقت نبوت است، بیان این حقیقت با شدت احتیاجی که بدان است لازم می‌باشد.^۲

۱- قرآن کریم سوره محمد آیه ۱۶ و ۲۲.

۲- امام محمد غزالی، المنقذ من الضلال ترجمه تحت عنوان اعترافات غزالی ص ۸۸ و

۸۲ مترجم زین الدین کیانی نژاد.

تقسیم بندی اهل تصوف

کشف‌المحجوب راجع بصوفی راستین و نیز افرادی که بدروغ خود را در زمره‌ی صوفیان و اهل طریقت درمی‌آورند می‌گوید: «و اهل آن اندرین وجه برسه قسم است: یکی صوفی و دیگر متصوف و سه دیگر مستصوف. پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی از قبضه‌ی طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آنک بمجاهدت این درجه را می‌طلبد و اندر طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی‌کند و مستصوف آنکه از برای منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده‌باشد و از این هر دو از هیچ معنی خبر ندارد تا حدی که گفته‌اند:

المستصوف عند الصوفیة كالذباب و عند غیرهم كالذئب.

مستصوف بنزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به - نزدیک وی هوس بود و بنزدیک دیگران چون گرگ پرفساد کی همه‌ی همتش دریدن و لختی مردار خوردن باشد. پس صوفی صاحب وصول بسود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فصول. آنرا که نصیب وصل آمد بیافتن مقصود

و رسیدن بمراد. از مراد بی مراد شود و از مقصود بی مقصود و آنرا کی نصیب اصل
آمد بر احوال طریقت متمکن نشد و اندر لطایف آن ساکن و مستحکم گشت و آنرا
که نصیب فصول آمد از جمله باز ماند و بر درگاه رسم فرونشست و برسم از معنی
محجوب شد و بحجاب از وصل واصل باز ماند»^۱.

۱- کشف المحجوب ص ۴۱.

بخش سوم

در مقام اولیاء

در کشف‌المحجوب راجع بمقام اولیاء که بزعم صوفیه دارای کرامات یعنی قدرت انجام کارهای خارق‌العاده می‌باشند. آیات و اخباری مورد استناد قرار گرفته‌اند که ذیلاً بنقل آنها می‌پردازد:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفُ عَلَيْهِمْ وَ لَأُهَمُّ يَحْزَنُونَ (سوره یونس آیه ۶۲).

بدان که دوستان خدا ترس و غمی ندارند. نیز گفت:

نَحْنُ أَوْلِيَاءُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (وَفِي الْآخِرَةِ) (سوره فصّلت آیه ۳۱)

دوستان شمایم در دنیا و آخرت. و جای دیگر گفت:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا (سوره بقره آیه ۲۵۷) - خدا دوست مؤمنان است.

و پیغمبر (ص) گفت: ان من عباد الله لعباداً يغبطهم الانبياء والشهداء قيل من هم يا رسول الله و صفهم لنا لعلنا نحبههم. قال عم (ع) قوم تحابوا بروح الله من غير اموال

ولا اكتساب وجوههم نورعلى منا برمن نور لا يخافون اذا خاف الناس ولا يحزنون
اذا حزن الناس تم تلا'. اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَآخُوْفٌ عَلَيْهِمْ وَاَلَهُمْ يَحْزَنُوْنَ.

پیغمبر (ص) فرمود هستند بندگانی از بندگان خدا که انبیاء و شهداء بآنها غبطه می‌برند. عرض شد کدامند آنها یا رسول‌الله؟ برایمان تعریف کن شاید بآنها دل بستگی پیدا کنیم. فرمود قومی هستند که بلطف خدا همدیگر را دوست میدارند بدون توجه بثروت و دوندگی. چهره‌های آنها نوری است بر بالای منبرهایی از نور، وقتی مردم می‌ترسند یا غم می‌خورند آنها نمی‌ترسند و غمی هم بدل راه نمی‌دهند، سپس تلاوت کرد:

اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَآخُوْفٌ عَلَيْهِمْ وَاَلَهُمْ يَحْزَنُوْنَ.

فرق بین معجزه و کرامت

بعقیده‌ی صاحب کشف‌المحجوب منظور پیغمبران از معجزه آن بود که آشکارا درباره‌ی آن گفتگو نمایند تا وسیله‌ای باشد برای اثبات پیغمبریشان. ولی اولیاء سعی نموده‌اند که کرامت را بردیگران اظهار نمایند، زیرا آنرا مخصوص بخود می‌دانستند و لازم نمی‌دیدند که دیگران را از آن آگاه سازند. «سر معجزات اظهار است و از آن کرامات کتمان و ثمره‌ی معجزه بغیر باز گردد و کرامت خاص مرصاحب کرامت را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این معجزه است و ولی قطع نتواند کرد که این کرامتست یا استدراج و نیز صاحب معجزه اندر شرع تصرف کند و اندر ترتیب نفی و اثبات آن بفرمان خدای بگوید و بکند و صاحب کرامات را اندرین بجز تسلیم و قبول احکام روی نیست از آنچه بهیچ وجه کرامت ولی مرحکم شرع نبی منافات نکند».

۱- کشف‌المحجوب ص ۲۶۸.

۲- همان ص ۲۷۸.

لسان الغیب خواهی شیراز علت گرفتار شدن و بردار کشیده شدن حلاج را
از افشای راز کراماتش بردیگران می‌داند چنانچه می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد

دلایل اهل طریقت برای اثبات کرامات اولیاء

صوفیه معتقدند که کارهای خارق عادت، تنها منحصر بپیغمبران نیست، بلکه افراد دیگری هم هر چند مقام نبوت را نداشته‌اند بدلیل محبوبیت نزد خدا، موفق بکارهایی شبیه معجزه شده‌اند، یا اینکه افرادی در پناه صالحان بکارهایی شبیه معجزه دست زده‌اند. چنانکه مریم رضی الله عنها مادر حضرت عیسی علیه السلام هر چند پیغمبر نبوده، در زمستان میوه‌ی تابستانی و در تابستان میوه‌ی زمستانی نزد وی یافت شده.

کَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا (آل عمران آیه‌ی ۳۷) -
هر بار که زکریا بصومعه‌ی وی در آمدی نزد او روزی یافتی، و در این آیه: وَ هُوَ
إِلَيْكَ بِجُدْعِ النَّخْلَةِ تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا (سوره‌ی مریم آیه‌ی ۲۵) - و تنه‌ی خرما
را بسوی خود بجنبان، تا خرمائی که انگار تازه چیده شده باشد بر تو بیفتد. و نیز
در قرآن از کرامت آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان که او هم پیغمبر نبوده خبری
هست که چون حضرت سلیمان از گروهی از محتشمان و نزدیکانش پرسید که کدام
یک از شما می‌تواند تخت بلقیس را پیش از ایمان آوردن او بیاورد؟ قَالَ عَفْرِيَّتُ
مِنَ الْجِنِّ أَنَا أَتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ (سوره‌ی نمل آیه‌ی ۳۹) - و یکی از

اجنه‌ی قوی‌هیكل گفت: پیش از آنکه از جایگاه خود بر خیزی تخت وی را بیاورم. سلیمان گفت: زودتر باید این کار انجام شود. آصف گفت: اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ (سوره‌ی نمل آیه‌ی ۴۰) - من پیش از آنکه چشمت را بهم زنی آنرا خواهم آورد. و سلیمان گفته‌ی او را تکذیب نکرد و آنرا محال ندانست. چون آصف پیغمبر نبود، عمل او هم معجزه نبود. پس باید از کرامات باشد. و نیز داستان اصحاب کهف و خواب ایشان و نیز سگی که همراهشان بود که تفصیل آن در قرآن آمده که آیه‌ی زیر اشاره به داستان آنها است:

و نَقَلَبْنَهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ (سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱۸) - و ایشان را بجانب راست و چپ می‌گردانیم و سگ ایشان دو دست خود را بر عتبه‌ی دروازه گشاده است. این جمله هم ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست، پس باید کرامت باشد^۱.

داستان «اصحاب الرقیم» را هم در سوره‌ی کهف آیه‌ی ۹ قرآن کریم، مفسرین چنین شرح داده‌اند: که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند: یا رسول الله ما را از عجایب مردمان گذشته چیزی بگو. گفت پیش از شما سه کس به جانی می‌رفتند، شبانگاه بغاری پناه بردند. چون پاره‌ای از شب بگذشت، سنگی از کوه در افتاد و در غار را بست، ایشان متحیر شدند، گفتند هیچ چیز جز شفیع قراردادن کردارهای بیربای ما بخداوند، موجب رهائی ما نخواهد شد. یکی گفت مرا پدر و مادری بود و از مال دنیا جز بزی نداشتم که شیرش را با آنها میدادم و نیز هر روز پشته‌یی همزم می‌آوردم و بهای آنرا خرج خوراک خود می‌نمودم. شبی دیروقت بخانه رسیدم، تا من آن بزرگ را بدوشیدم و طعام ایشان را در شیر آغشتم، ایشان خفته بودند. آن قدح در دستم بماند و همچنان بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می‌کشیدم تا صبح شد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند. آنگاه گفت:

بار خدا یا اگر من در این کار درست می‌گویم بفریادم برس. پیغمبر (ص) فرمود

۱- نفحات الانس ص ۲۲.

آن سنگگ تکانی خورد و شکافی پدید آمد، و دیگری گفت مرا دختر عمی بود زیبا و دلم پیوسته مشغول وی بود، ولی بخواهش من التفات نمی‌کرد، سرانجام بحیله صد دینار برایش فرستادم، تا يك شب با من خلوت کرد. چون بنزدیک من آمد ترسی در دلم پدید آمد، از بیم خدای تعالی دست از وی برداشتم. بار خدایا اگر من در این باره راست می‌گویم ما را فرج فرست. پیغمبر (ص) گفت آن سنگگ تکان دیگری خورد و آن شکاف زیاده شد ولی چنان نبود که بتواند از آن بیرون روند. سومی می‌گفت: گروهی مزدور داشتم، پس از پایان کار همه مزد خود را گرفتند ولی یکی از آنان ناپدید شد، از مزد وی گوسفندی خریدم. چهل سال گذشت ولی از آن مزدور خبر نبود. بهره‌های گوسفند را نگاه داشتم. روزی آمد و گفت شاید بخاطر داشته باشی که من وقتی برایت کار کرده‌ام و اکنون به آن مزد احتیاج دارم. گفتم برو تمام آن گوسفندان مال تست بران. آن مرد گفت می‌خواهسی مرا دست بیندازی و مسخره کنی؟ گفتم خیر راست می‌گویم و همه را در اختیار گذاشته‌ام و آنها را ببرد. بار خدایا اگر من راست می‌گویم مرا فرجی فرست. پیغمبر (ص) گفت آن سنگگ به یکباره از آن در غار کنار رفت. بیرون آمدند و این کار ناقص عادت بود.^۱

نقل است که در همسایگی بایزید گبری بود کودکی داشت. این کودک می‌گریست که چراغ نداشتند. بایزید به دست خویش چراغی در خانه ایشان برد. کودک خاموش شد. ایشان گفتند چون روشنایی بایزید در آمد دریغ است که به سر تاریکی خویش شویم در حال مسلمان شدند.

نقل است که یک روز جماعتی نزد بایزید آمدند گفتند: یا شیخ بیم قحطی است و باران نمی‌آید. شیخ سر فرود برد و گفت ناودان‌ها را درست کنید که باران آمد. در حال باران آغاز شد چنانکه چند شبانه‌روز باز نایستاد.^(۲)

۱- همان ص ۲۳.

۲- عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۴۲ به تصحیح علامه محمد قزینی از روی چاپ نیکلسون چاپ سوم ۱۳۳۶

نقلست که ابراهیم ادهم گفت: شبها فرصت می‌جستم تا کعبه را خالی یابم از طواف، و حاجتی خواهم. هیچ فرصت نمی‌یافتم تا شبی بارانی عظیم می‌آمد، برفتم و فرصت را غنیمت شمردم تا چنان شد که کعبه ماند و من طوافی کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه. ندائی شنیدم که عصمت می‌خواهی تو از گناه. همه خلق از من همین می‌خواهند. اگر همه را عصمت دهم دریاهاى غفاری و رحمانی و رحیمی من کجا شود؟ پس گفتم اللهم اغفرلی ذنوبی، ندائی شنودم که از همه‌ی جهان با ما سخن گوی و سخن خود مگوی، آن به که سخن تو دیگران گویند. (۱)

نقل است که طایفه‌ای در بادیه حسین منصور حلاج را گفتند: ما را انجیر می‌باید! دست در هوا کرد و طبقی انجیر تازه پیش ایشان بنهاد و یکبار حلوا خواستند. طبقی حلوا به شکر گرم پیش ایشان بنهاد. گفتند: این حلوا در (باب الطاق) بغداد باشد. گفت ما را بغداد و بادیه یکی است. (۲)

نقل است که عبدالله مبارک گفت: در مکه جوانی دیدم صاحب جمال که قصد کرد در کعبه رود. ناگاه بیهوش شد و بیفتاد. پیش او رفتم. شهادت آورد. گفتم ای جوان ترا چه حال افتاد؟ گفت: من ترسا بودم خواستم تا به تلبیس خود را در کعبه اندازم تا جمال کعبه را ببینم. هاتنی آواز داد: «تدخل بیت الحبيب و فی قلبك معادات الحبيب» روا داری که در خانه دوست آئی و دل پر از دشمنی دوست؟ (۳)

چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد، شیخ ابوالحسن کردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را خال می‌شد، به عیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی به ایشان کرد و گفت: بیائید که از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آئیم و به حیات ابدی و روحانی منتصف شویم، ایشان قبول کردند. شیخ گفت: من پیش از شما می‌روم و تو ای ابوالحسن بعد از پانزده روز به من می‌رسی و تو ای علی بعد از یکماه، شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ حسن در آخر آن ماه و شیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله. (۴)

۱- همان ص ۹۳

۲- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۱۷ ۲۸

۳- همان ص ۱۷۱ ۱۳

۴- نورالدین عبدالرحمن جامی، نفحات الانس، ص ۲۵۸ به تصحیح مهدی توحیدی پور تهران ۱۳۳۶

هجری شمسی

آورده‌اند که شیخ ابوالقاسم قشیری یک شب اندیشه کرد و گفت فردا به مجلس شیخ ابوسعید شوم و گویم که شریعت چیست و طریقت چیست؟ تا جواب چه شنوم. دیگر روز به گاه به مجلس شیخ آمدم و بنشستم و شیخ در سخن آمد. پیش از آنکه استاد امام سئوال کند شیخ گفت: ای کسی که می‌خواهی که از شریعت و طریقت سئوال کنی، بدانکه ما جمله علوم در این بیت آوردیم که:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار اینست شریعت

مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار اینست طریقت

امام الحرمین ابوالمعالی قدس‌الله روحه‌الغزیز گفته است که هرچه ما در کتابها ثبت کرده‌ایم و خوانده‌ایم و تصنیف ساخته آن سلطان شریعت و طریقت شیخ ابوسعید قدس‌الله روحه‌الغزیز درین یک بیت بیان کرده است. (۱)

جابر بن عبدالله رضی‌الله عنهما گفت: چون قتال احد پدید شد پدر مرا بخواند و گفت: یا جابر به درستی که می‌بینم نخستین کسی که از اصحاب محمدصلی‌الله علیه و علی آله و سلم فردا کشته شود، من هستم و جز رسول صلی‌الله علیه و علی آله و سلم کسی نزد من عزیز تر از تو نیست. خواهرانی داری، باید که ایشان را به نیکی سفارش کنی. قرضی بر من هست، باید آنرا پردازی. روز دیگر اول کسی را که از اصحاب محمد بکشند، او بود. جابر گفت: او را با شهیدی دیگر در یک گور دفن کردم و همواره در خاطر داشتم او را بیرون آورم و جداگانه دفن کنم. تا بعد از یک سال او را در آوردم و همچنان بود که دفن کرده بودم، الا زخمی که در پیش گوش داشت و آن زخمی بود که در جنگ خورده بود. (۲)

حمزه بن عبدالله العلوی گوید: نزد ابوالخیر تیناتی رفتم و تصمیم گرفته بودم که به او سلام کنم و چیزی نخورم. چون او را ترک کردم. کمی دور شدم دیدم به دنبالم می‌آید و طعامی بر یک سینی در دست دارد گفت: ای جوانمرد از طعام ما بخور که نیت تو راست شد. (۲)

احمدبن عطاء رودباری گوید: که مرا در طهارت و سواس بودی. شبی آب زیاد

۱- محمدبن منور، اسرارالتوحید، ص ۸۸ به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ سوم ۱۳۵۴
۲- فردوس‌المرشدیه و اسرارالصمدیه، از محمودبن عثمان، ص ۶۸ به کوشش ایرج افشار چاپ سوم

تهران ۱۳۵۸

۳- رساله‌ی قشیری، ابوالقاسم قشیری، ص ۶۴۴، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر چاپ دوم ۱۳۶۱

مصرف کردم تا به حدی که دلم تنگ شد از آن همه آبی که می ریختم. دلم آرام نمی گرفت. گفتم خداوندا مرا ببخش. آوازی شنیدم که کسی مرا گفت: عفو در علم است چون این سخن به گوش من رسید، آن وسواس از من زایل شد. (۱)

جابر رحبی گوید: بیشتر اهل رجبه منکر کرامات بودند، روزی بر شیری نشستم و به رجبه رفتم و گفتم: کجا هستند آنهاییکه اولیاء خدا را دروغگو می پندارند؟ پس از آن چیزی نگفتند. (۲)

گویند ابراهیم ادهم در کاروانی بود، شیری پیش آمد. ابراهیم را گفتند شیر آمد و راه را گرفت. ابراهیم جلو رفت گفت: ای شیر اگر ترا فرموده اند که از ما چیزی ببری بفرما و اگر نه باز گرد، شیر باز گشت و ایشان برفتند. (۳)

ابوبکر کتانی گوید: در راه مکه بودم تنها در میان سال، همیانی یافتم پر از زر سرخ، اندیشه کردم که برگیرم و به مکه بروم و بر درویشان تفرقه کنم. هاتفی آواز داد اگر برگیری درویشی از تو بازگیریم بگذاشتم و برفتم. (۴)

چنین گوید: چهار درم نقره داشتم، نزد سَرّی سقطی رفتم، گفتم چهار درم دارم، آورده ام به سوی تو. گفت بشارت ترا باد ای غلام که تو از جمله رستگارانسی که من محتاج بودم به چهار درم. دعا کردم گفتم خداوندا این چهار درم بر دست کسی به من فرست که نزدیک تو از جمله رستگارانست. (۵)

و ابوسعید خراز گفت که در مسجد حرام رفتم درویشی را دیدم که بر او دو خرقة بود، در سرّ خود گفتم که این و امثال این باری اند بر مردمان. او مرا آواز داد و گفت: واعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاحذروه؛ یعنی بدانید که خدای عزوجل - آنچه در نفسهای شماست می داند پس از او بترسید. پس در سر خود استغفار کردم، او باز مرا آواز داد و گفت: وهو الذی یقبل التوبة عن عباده؛ یعنی، اوست که توبه از بندگان خود قبول فرماید. پس غایب شد از من، پس وی را ندیدم. (۶)

۱- همان، ص ۶۴۷

۲- رساله قشیریّه، ص ۶۵۷

۳- همان، ص ۶۶۸

۴- همان، ص ۶۷۴

۵- همان، ص ۴۷۹

۶- امام محمدغزالی، ترجمه‌ی فارسی احیاء علوم الدین، ربع مهلکات به کوشش حسین خدیو جم، ص

۵۲، چاپ دوم تهران ۱۳۶۸

و زکریا بن داود روایت کرد که ابوالعباس مسروق بر ابوالفضل هاشمی رفت، و او بیمار بود و صاحب عیال و سبب رزق او دانسته نمی شد، گفت: چون برخاستم در نفس خود گفتم که قوت او از کجا باشد؟ بانگ بر من زد و گفت ای ابوالعباس این همت دنی بگذار که خدای تعالی را لطفهای خفی است. (۱)

و آنچه از فراست مشایخ و اخبار ایشان از اعتقادات و ضمیرهای مردمان حکایت کرده اند بی اندازه است، بل آنچه از ایشان نقل شده است از مشاهدهی خضر - صلوات الله علیه - و پرسیدن از او، و شنیدن آوازهای هاتف، و انواع کرامتها از حصر بیرون است. و حکایت با منکر سود ندارد تا آن را از نفس خود مشاهده نکند چه هر که اصل را منکر باشد تفصیل را انکار کند. (۲)

۱- همان، ص ۵۲

۲- همان، ص ۵۳

زنان مشهور صوفیه

زنان هم‌پای مردان در تصوف فعالیت داشته و شهرتی کسب نموده‌اند. جامی بخش آخر نفعات‌الانس را به معرفی سی و چهار تن از زنان مشهور اهل طریقت اختصاص داده است که برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام فقط اسامی آنها را از نظر خوانندگان می‌گذراند:

رابعه عدویه، لبابه المتعبده، مریم بصری، ریحانه و الهه، معاذة العدویه، عفیرة العابده، شعوانه، کردیه حفصه، رابعه شامیه، حلیمه دمشقیه، حفصه خواهر محمد سیرین، ام حسان، فاطمه نیشابوری، زیتونه، فاطمة البردعه اردبیلی، ام‌علی، زوجه احمد بن خضرویه، ام محمد مادر شیخ ابو عبدالله بن خفیف، فساطمه دختر ابی بکر کتانی، فضه تلمیذه سری سقطی، تحفه، ام محمد عمه شیخ محی‌الدین گیلانی، بیبیک مرویه، دختر کعب فاطمه بنت‌المثنی، جاریه سوداء، ام‌راة مجهوله (زنی گمنام)، جاریه مجهوله (کنیز کی گمنام)، زنی مصری، زن دیگری از مصر، زنی از خوارزم، کنیز کی حبشی، زنی از اصفهان و زنی از فارس اهل گلپایگان^۱.

۱- نفعات‌الانس ص ۳۴-۶۱۲.

همچنین می‌توان عایشه دختر امام جعفر صادق (ع) و نفیسه درفاصله‌ی قرن
هوم و سوم هجری از خاندان علوی را که در علم الهیات مشهور بوده نام برد^۱.

مجلس
تخصصی ادبیات

۱ - اسلام در ایران ص ۳۳۷.

بخش چهارم

مقامات و احوال سالک

صوفیان هر عصر و عهد، ترقی زندگی روحی را به سیر و سفر تشبیه کرده اند و از همه‌ی تشبیهات این تشبیه جامع تر است. صوفی که در طلب خدا پابه راه می گذارد، خود را «سالک» و «راهرو» و «مرد راه» می نامد. وی در راه خود منازل و مراحل را طی می نماید. بزرگان صوفیه این منازل و مراحل را که گوناگون و بیشمار است بچند مرحله تقسیم نموده، «مقامات» نام نهاده اند و گفته اند که سالک در طی طریق بتدریج و ترتیب از همه‌ی این «مقامات» باید بگذرد تا بمنظور نهائی خود که وصول به حقیقت یعنی «فناء فی الحق» و «فناء فی الله» برسد و «بقاء بالله» بیابد. ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی متوفی در سال ۳۷۸ هجری، در کتاب «اللمع» مقامات را هفت می شمارد و بعد از مقام اول هر مقام را نتیجه‌ی مقامات قبل می داند و آن هفت عبارتند از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا.

البته مقامات را که از امور خارجی و مقوله معاملات است نباید با حالات درونی و امور ذهنی سالک اشتباه کرد، زیرا درمقابل هریک از مقامات حالت نفسی و تأثر باطنی و امر ذهنی درسالک پیدا می‌شود که «حال» و مجموع آنها «احوال» نامیده می‌شود.

صاحب «کتاب اللمع» ده «حال» وصف می‌کند که عبارتند از: حال مراقبه، حال قرب، حال محبت (عشق)، حال خوف، حال رجا، حال شوق، حال انس، حال اطمینان، حال مشاهده و حال یقین^۱.

«مقامات» تصوف از امور اکتسابی و اجتهادی و از جمله اعمال و در تحت اختیار و اراده‌ی سالک است، در صورتیکه «احوال» از مقوله‌ی احساسات و انفعالات روحانی است که در تحت اختیار انسان نیست. بلکه از جمله مواهب خداست که بدون اینکه سالک در نزول یا برطرف شدن آن تأثیری داشته باشد به قلبش وارد می‌شود. بعقیده‌ی بیشتر بزرگان صوفیه از جمله جنید بغدادی «حال» بقاء و دوام ندارد، گاهی مثل آنکه برقی بزند پیدا می‌شود و از میان می‌رود^۲.

سعدی در باب دوم گلستان در طی چند بیت کیفیت حال و عدم دوام و بقای آنرا ذکر می‌کند:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهانست	دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گاهی بر طارم اعلی نشینم	گاهی بر پشت پای خود نبینم
اگر درویش در حالسی بماندی	سردست از دو عالم برفشاندی ^۳

۱ و ۲- تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۲-۲۰۸.

۳- همان ص ۲۱۳.

سالک در طریقت تا از همه‌ی مقامات نگذرد و خود را در هر مقامی قبل از ورود بمقام والاتر تصفیه و تکمیل ننماید و نیز «احوال» روحانی را که خداوند نصیب او فرموده تحصیل نکند و مزه‌ی آنرا نچشد سیر او تمام نیست و به کمال نرسیده است، بعد از تکمیل این مقامات و احوال است که سالک بمراحل و فضاهای عالی تصوف میرسد که صوفیه مقام «معرفت» و «حقیقت» می‌نامند و در این مقام است که طالب «عارف» نامیده می‌شود و خود این «عرفان» را در درون خویش احساس می‌کند و در این عوالم جانفزا است که «طالب» و «مطلوب» و «عارف» و «معروف» یکی می‌شوند. باین معنی که سالک در خدا فانی می‌شود که از هستی جز نامی باقی نمی‌ماند و باین نظر که هر که و هر چه در او هست «مطلوب» است و می‌گویند: «طالب» و «مطلوب» متحد شده‌اند^۱.

بایزید بسطامی گفته: «از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست. پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق را یکی دیدم، که در عالم توحید همه یکی توان بود» (تذکره‌الاولیاء ج ۱ ص ۱۶۰).

اینک بطور خلاصه از چگونگی سیر سالک و سه قسمت آن یعنی «طریقت»، «معرفت» و «حقیقت» گفتگو می‌شود.

بطوری که گفته شد مقامات سیر سالک در طریقت هفت است که ذیلاً از هر یکی از آنها بحث می‌شود:

اول - توبه. توبه اولین مقام سیر طالب است و آن عبارت از یک نوع انقلاب حال و تحولی است در طالب و ابتدای حیاتی تازه. در ترجمه‌ی حال صوفیان بزرگ می‌بینیم که غالباً در خواب یا بعضی پیش آمدها در عالم بیداری از قبیل چیزهایی که بچشم دیده یا بگوش شنیده یا بنحو دیگری احساس کرده‌اند بطوری که آنها را منقلب ساخته و برانگیخته که از خط زندگی عادی منحرف شده، سالک «طریقت» شده‌اند^۲.

۱- همان ص ۲۱۵.

۲- همان ص ۲۱۷.

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء (ج ۱ ص ۱۳۰) در شرح حال بایزید بسطامی نوشته است: «نقل است که چون مادرش او را به دبیرستان فرستاد، چون به سوره‌ی لقمان و باین آیت رسید: *اِنَّ اشکر لى و لولا لدیک، خدای می گوید مرا خدمت کن و شکر گوی و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی!* استاد معنی این آیت میگفت بایزید که آن بشنید بردل او کار کرد، لوح بنهاد و گفت استاد! مرا دستوری ده تا به خانه روم و سخنی با مادر بگویم. استاد دستوری داد و بایزید به خانه آمد. مادر گفت یا طیفور! بچه آمدی، مگر هدیه‌ای آورده‌اند یا عذری افتاده است؟ گفت نه که به آیتی رسیدم که حق می فرماید: ما را بخدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه کدخدائی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است. یا از خدایم درخواه تا همه آن تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر! ترا در کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم. برو و خدای را باش. پس بایزید از بسطام رفت و سی سال در شام و شامات میگردید و ریاضت میکشید...»^۱

هر شد یا ولی - توبه کار بعد از توبه، باید پیرو و مطیع کسی شود که او را رهبری نماید و باصطلاح صوفیه باید مرشدی انتخاب کند. این مرشد باسامی مختلف نامیده می شود از قبیل «پیر»، «شیخ»، «قطب» و «دلیل راه». وی شخصی است که تجربه و علم کافی دارد و خود بحق واصل شده است.^۲

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس در باب ولایت و ولی می گوید:

«ولایت مشتق است از ولی و آن بردو قسم است: ولایت عامه و ولایت خاصه.

ولایت عامه مشترک است میان همه‌ی مؤمنین. قال الله تعالی: *اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ* - (سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۷) یعنی خدای تعالی ناصر مؤمنان است، آنها را از تاریکیها و گمراهی نجات میدهد و بروشنائی میرساند و ولایت خاصه مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک، وهی عبارة عن فناء العبد

۱- همان ص ۲۱۸.

۲- همان ص ۲۳۰.

فی الحق و بقاءه به بالولسی هو الفانی فیہ و الباقی به - و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از هدایت سیر فی الله. چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادی‌هی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد، تا بدان درعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلقی باخلاق ربانی ترقی کند.

ورع - بشر حافی گفته: «ورع آن بود که از شبهات پاك بیرون آئی و محاسبه نفس خود در هر طرفه العینی پیش گیری». (تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۱۲).

آنچه در موضوع ورع گفته‌اند این است که شریعت حلال و حرام را روشن ساخته ولی میان حلال و حرام شبهت‌های گوناگون که گاهی بسیار مشکل و پوشیده است پیش می‌آید که هر که گرد آنها گردد بیم آنست که در حرام بیفتند.^۱

زهد - سهل بن عبدالله تستری گفته: «روی آوردن بندگان بخدای زهداست». (تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۳۹).

فقر - از ابو عبدالله بن الجلا، پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد؟ گفت: «آنگاه که از او هیچ باقی نماند». (تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۶۴).

مردی ده هزار درهم نزد ابراهیم ادهم آورد و او رد کرد. گفت: تو میخواهی به ده هزار درهم نام مرا از دیوان فقر محو کنی. (رساله‌ی قشیریه ص ۱۲۲ چاپ مصر).

صبر - فقر مقتضی صبر است و اگر سالک جوایای حق در فقر و محنت، صبر و تحمل را شعار خود نسازد نتیجه‌ای بدست نخواهد آورد. نه فقط فقر بدون صبر بی نتیجه است بلکه در سایر مقامات سلوک هم مقتضی صبر است. این است که صوفیه صبر را یک نیمه‌ی ایمان بلکه همه‌ی ایمان میدانند.^۲

ابوالحسن نوری گفت: «پیری دیدم ضعیف و بی قوت، که با تازیانه میزدند

۱- همان ص ۲۷۱.

۲- همان ص ۲۸۳.

و اوصبر میکرد. پس بزدان بردند، من پیش او رفتم و گفتم تو چنین ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن تازیانه؟ گفت: ای فرزند بهمت بلا توان کشید نه به جسم. گفتم پیش تو صبر چیست؟ گفت آنکه در بلا آمدن همچنان بود کسه از بلا بیرون شدن. (تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۴۶-۴۵).

توکل - توکل لغتی است از «وکالت» که موکول الیه «وکیل» و مفوض باو «توکل» نامیده میشود.

توکل سه درجه دارد:

درجه‌ی اول توکل عبارت از این است که متوکل بوکیل حقیقی و «نعم - الوکیل» که خدا است وثوق و اطمینان کامل داشته باشد و خود را باو تسلیم و واگذار کند.

درجه‌ی دوم توکل آنست که متوکل درمقام خدا مانند طفلی باشد نسبت به مادر خود، زیرا طفل جز مادر کسی را نمیشناسد...

درجه‌ی سوم که بالاترین درجات توکل است عبارت از آن است که متوکل باصطلاح صوفیه درمقابل وکیل عیناً مثل مرده است در دست غسل و البته این مقام منافی با تدبیر است یعنی تا آن حال باقی و متوکل فانی محض است، هیچ تدبیری ندارد حتی دعا و سؤال هم نمیکند. درحالیکه در درجه‌ی دوم اگرچه متوکل تدبیر ندارد و تسلیم است ولی درمقام دعا و طلب برمی آید، و در درجه‌ی اول توکل منافی تدبیر نیست و اختیار باقی است و فرق او با غیرمتوکل این است که او بعلم و قدرت و خیرخواهی و کیل یعنی خدا اطمینان دارد.

ذوالنون مصری گفته: «توکل از طاعت خدایان بسیار بیرون آمدن است و بطاعت يك خدای مشغول بودن و ازسببها بریدن». (تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۲۴).
رضا - رضا از مقامات عالی سناك و آخرین آنهاست، یعنی ماورای آن مقامی نیست، بلکه آخرین مرحله‌ی ورزش اخلاقی و تهذیب نفس است. درطریقت

هرچه پیش سالک آید خیر اوست.

رضا به قضای الهی ثمره‌ی محبت کامل بخداست و عبارت است از اینکه قلب بنده در تحت حکم خداوند ساکن باشد و بعقیده‌ی صوفیه این است معنی آیه‌ی «رضی الله عنهم و رضوا عنه».

خوشبینی و انبساط خاطر و انشراح صدر و خالی بودن از حرص و حسد و بلند همتی عارف و مناعت طبع و آزاد منشی او که غالباً در گفته‌های عرفای بزرگ محسوس است از همین صفت «رضا» است.^۱

در قرن سوم بین مشایخ صوفیه اختلاف بوده در اینکه آیا «رضا» را باید از جمله «مقامات» شمرد یا از جمله «احوال»؟

فرقه‌ی محاسبیه یعنی پیروان ابو عبدالله الحارث بن الاسد المحاسبی که غالب صوفیان خراسان تابع او بودند، می‌گفتند که رضا از جمله احوال است، ولی صوفیان عراق برخلاف عقیده‌ی حارث محاسبی رضا را از جمله مقامات می‌شمردند.^۲

در صفحات پیش گفته شد که بعقیده‌ی صوفیه «مقام» از جمله اعمال است یعنی امری است اکتسابی و اجتهادی که با توبه شروع میشود و با رضا پایان می‌یابد، اما «حال» معنی بی است که از طرف حق بدل سالک پیوندد.^۳

ذوالنون مصری گفته: «رضاشاد بودن دل است در تلخی قضا». (تذکرة الاولیاء

ج ۱ ص ۱۲۵).

حارث محاسبی گفته: «رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام».

(تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۰۷).

۱- همان ص ۳۱۲.

۲ و ۳- همان ص ۳۱۶.

احوال

بگفته‌ی ابونصر سراج در کتاب «اللمع»، مجموع احوال صاحب‌دلان ده‌قسم است، که عبارتند از: مراقبه، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، مشاهده و یقین که وصف هر کدام چنین است:

مراقبت - مراقبت عبارت از یتیم‌بنده است باینکه خداوند در جمیع احوال عالم بر قلب و ضمیر و از رازهای درونی آگاه است.

از پیغمبر (ص) روایت شده که فرمود: *اعبدالله فانك تراه فان لم تكن تراه فانه تراك* - خدای را چنان پرستش کن که گوئی او را می‌بینی و اگر تو او را نبینی، او تو را می‌بیند (کتاب اللمع ص ۵۵ چاپ لیدن).

قرب - حال مراقبت مؤدی بنزدیکی عارف بخداوند است. در قرآن آیاتی هست که مبنای همه‌ی تحقیقات صوفیه در مبحث «قرب» است مثلاً آیه‌ی - *وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ* (سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۸۶) - و چون سؤال کنند ترا بندگان من از حال من، پس هر آینه من نزدیکم. و *نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ* (سوره‌ی ق آیه‌ی ۱۶). و ما نزدیکتریم به آدمی از رگ جان. و نیز *نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ* و *لَكِن لَّا تَبْصُرُونَ* (سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۸۵) و ما نزدیکتریم به او نسبت بشما

ولیکن نمینگرید.

محبت - عشق و محبت یکی از عالیترین و مهمترین احوال عارف و از مهم-ترین مبانی و اصول تصوف است.

بزرگترین عامل قوی که تصوف را بر اساس عشق و محبت استوار ساخت، عقیده بوحدهت وجود بود، زیرا همینکه عارف خدا را حقیقت ساری در همه‌ی اشیاء شمرد و «ماسوی الله» را عدم دانست یعنی جز خدا چیزی ندید و قائل شد باینکه:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای

زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

نسبت به همه چیز عشق و محبت میورزد و مسلک و مذهب او صلح کل و محبت بهمه‌ی موجودات میشود.

صوفیه میگویند حرکت و میل هر ذره بطرف جنس خود و اصل خود است. انسان عبارت از چیزی است که دوست می‌دارد. صفات محبوب و معشوق حقیقی یعنی خدا را بدست آر تا در او محوشوی و او شوی.

این اصل که «انسان عبارت از چیزی است که دوست میدارد» بسیار شبیه است بگفته‌ی «اوغوسطینوس قدیس» که گفته است: انسان عبارت از آن چیزی است که دوست دارد. اگر سنگی را دوست داشته باشد خودش در حکم سنگی است و اگر انسانی را دوست داشته باشد انسان است و اگر خدا را دوست داشته باشد، جرأت نمیکنم بگویم چه خواهد شد. زیرا اگر بگویم خدا خواهد شد ممکن است مرا سنگسار کنند.

بایزید بسطامی فرمود: «کمال عارف سوختن او باشد در دوستی حق».

(تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۵۳).

احمد غزالی در رساله‌ی «سوانح» در فصل «یحبهم و یحبونهم» میگوید:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا روز عدم خشک نیابی لب ما

حال خوف و رجا - بعقیده‌ی صوفیه خوف و رجا در حکم دو بال سالک است، که بمدد آن دو بال، سالک میتواند در فضای تقرب بخدا پرواز کند. خوف عبارت است از ترس از پیش آمدن امر مکروه و ناپسندی، یا از دست رفتن امر مستحسن و پسندیده‌ای، باین معنی که انسان یا میترسد که مبدا چیز بدی برای او پیش بیاید و یا میترسد که چیز خوبی را که دارد از دست بدهد. رجا عبارت از تعلق قلب بحصول امر محبوبی در آینده. خوف زائیده‌ای از علم و معرفت سالک است در حالیکه رجا زائیده‌ای از حال محبت است.

حال خوف - حاصل تقریر صوفیه در موضوع «حال خوف» این است که خوف نتیجه‌ی علم و معرفت سالک است و در قرآن میفرماید: انما یخشى الله من عباده العلماء (سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۲۸). یعنی جز این نیست که میترسند از خدا عالمان از بندگان او. و نیز پیغمبر فرموده: رأس الحکمة مخافة الله. غزالی در «کیمیاى سعادت». (چاپ هند ص ۳۳۷) میگوید: بدان که اول مقامات دین یقین و معرفت است. پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و تکر بردوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد راین نهایت مقامات است و رضا و تقویض و شوق اینهمه خود تبع محبت است. پس کیمیاى سعادت بعد از یقین و معرفت خوف

است و هرچه بعد از آن است بی آن راست نیاید.
 حال رجا - هر که در آینده انتظار نیکویی داشته باشد صاحب رجا و امیدوار
 است . بعقیده‌ی صوفیه عبادت خداوند با امید فضل و کرم او بهتر است از عبادت
 بهراس از عقوبت. زیرا از امید محبت حاصل میشود.
 نومیدی از حالات بسیار مذموم است و رجاء توأم با خوف سالک را راهبر
 بجاده‌ی اعتدال است. مولانای رومی در دفتر سوم مثنوی (چاپ علاء الدوله ص
 ۱۶۹) میگوید:

انیسا گفتند نومیدی بس است
 فضل و رحمت‌های بساری بی حد است
 از چنین محسن نشاید نا امید
 دست در فترک این رحمت زیند

عبدالله خجیق گفته: نافع‌ترین خوفها آن بود که ترا از مصیبت باز دارد و
 نافعترین امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند. (تذکره الاولیاء جلد ۲ ص ۵).
 حال شوق و حال انس - عارف مجذوب به محبت خدا ، البته نسبت بخدا
 شوق دارد، زیرا شوق یکنوع طلب شدید و هیجان قلبی است برای وصول به محبوب.
 انس نیز از تبع محبت و آثار آنست.
 احمد بن عاصم انطاکی میگوید: «یکی از او پرسید که مشتاق خدائی؟ گفت
 نه. گفت چرا؟ گفت: بجهت آنکه شوق بغایب بود، اما چون غایب حاضر بود،
 کجا شوق بود.»

ابراهیم خواص^۱ برسینه‌ی خویش میزد و میگفت واشوقا بکسی مرا دید و

۱- به قول آقای محیط طباطبائی آرامگاه ابراهیم خواص از عرفای حنفی مذهب ری، در
 کوه بی بی شهر بانوی شهر ری قرار دارد که عوام به غلط آنرا برج یزید می نامند.

من او را ندیدم (تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۲).

حال اطمینان - در قرآن آیاتی راجع به اطمینان قلب وارد شده است. از جمله: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ** (سوره ی فجر آیه ۲۷) یعنی ای نفس آرام گیرنده. و نیز، **الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** (سوره ی بقره آیه ۲۸) یعنی آنها که ایمان آوردند پروردگار خویش، می آرامد دل‌های ایشان بذکر پروردگار خویش. و نیز در قصه‌ی حضرت ابراهیم خلیل که گفت: **رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَٰئِمُتُؤْمِنٌ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِي** (سوره ی بقره آیه ۲۶). یعنی پروردگار من بنما مرا چگونه زنده میکنی مردگانرا، گفت آیا باور نداشته‌ای؟ گفت آری باور داشته‌ام ولیکن میخواهم که آرام گیرد دل من.

اطمینان و آرامش دل، ثمره‌ی ایمان کامل است. ایمان باینکه خداوند یکی است و بازگشت همه باوست و دارای جمیع صفات کمالیه از علم و قدرت و رحم و عنایت و شفقت و حکمت و امثال آن است و او آفریدگار یگانه است و هرچه آفریده چنان می‌باید که هست و در عالم امکان بهتر از آنچه هست ممکن نیست و هر چیزی بجای خویش نیکوست، اگرچه حکمت آن بر بنده پوشیده باشد. اطمینان حالت اعتماد دل است بر وکیل یعنی بر خداوند کسه «نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» است. اعتماد باینکه در خور فضل و کرم خداوندی است. آنچه خیراوست و مطابق حکمت الهی است باو خواهد رسید. چون بنده باین مقام برسد دیگر هراسان نگردد بلکه اعتماد تام حاصل کند و قلبش آرام شود و اطمینان یابد.

حال مشاهده - آنچه از مقامات احوال ذکر شد همه مقدمه است برای وصول بمقام عالی و «مشاهده»، که زمینه‌ی قابل و مستعدی در سالک ایجاد میشود که کاملاً مناسب و ملایم با ظهور حالت روحانی خاصی است که باصطلاح صوفیه به «مشاهده» و «رؤیت با چشم و قلب» و امثال آن تعبیر میشود.

بعقیده‌ی صوفیه چون آئینه‌ی قلب پاک شود نور الهی در آن تابیدن گیرد و بتدریج بر قوت آن نور افزوده شود تا صوفی بمقام مشاهده‌ی صفات الهی برسد.

سهل بن عبدالله تستری یکروز در مسجد نشسته بود. کبوتری بیفتاد از گرما و رنج. سهل گفت شاه کرمانی (مقصود شاه بن شجاع کرمانی) بمرد. چون نگاه کردند همچنان بود (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۳۰).

مسئله‌ی جذبه و شوق و مشاهده و تجوهر و فنای درپرتو ذات از مسائل آشفته‌ای است که با تحلیل منطقی و اصطلاحات علمی نمیتوان آنرا بیان کرد، یعنی «حال» است نه «قال» و بهتر آنست که در کلمات خود آنها سیر نموده بچگونگی مقصود آنها واقف شویم.

حال یقین - یقین در لغت یعنی «علمی که شکی با آن نباشد» و نزد عرفا عبارت است از: رؤیت عیان بقوت ایمان نه بحجت و برهان. الیقین فی اللغة العلم الذی لاشک معه. یعنی یقین در لغت علمی است که شکی با آن همراه نباشد. و عند اهل الحقیقة رؤیة العیان بقوة الايمان لا بالحجة والبرهان (تعریف جرجانی). در حال یقین است که هر شک و ریبی از قلب عارف زائل میشود و استبشار جانشین آن میگردد و بزرگان صوفیه یقین را آخر احوال و باطن جمیع احوال دانسته‌اند. ابونصر سراج در کتاب «اللمع» میگوید: یقین بر سه وجه است «علم الیقین» و «عین الیقین» و «حق الیقین».

ابوبکر شبلی گفته است «علم الیقین» آنستکه بما رسید بر زبان پیغمبران علیهم السلام و «عین الیقین» آنستکه خدا بما رسانیده است از نور هدایت به اسرار قلوب بیواسطه، و «حق الیقین» آنستکه بدان راه نیست (تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۵۰-۱۴۹).

مولانا جلال الدین مولوی در مجلد اول مثنوی می‌فرماید:

هر دو می‌بینند خوبی بی‌درنگ
رایت علم الیقین افراشتند
بر و بحر و آشنائی یافتند

اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند
رخت فکر و روشنائی یافتند

میزند آن قوم بر وی ریشخند	مرگ کزوی جمله اندر وحشتند
چون صدف گشتند ایشان پر گهر	کس نیابد بر دل ایشان ظفر
لیک محو و فقر را برداشتنند	گرچه نحو و فقه را بگذاشتند

نفس- پیشوایان و بزرگان صوفیه به تدریج طریقه‌ی مخصوصی برای ریاضت و تربیت اخلاقی و پرورش روحی سالک ترتیب دادند که اساس آن این است که در انسان عنصر بد و فاسدی هست که عبارت از روح شهوانی و خور و خواب اوست و این عنصر بد که مایه‌ی هوی و هوس و شهوت است نفس نامیده میشود. کتب عرفا مملو است از تعالیم گوناگون برای مخالفت بانفس که برای نمونه بعضی از آنها در اینجا نقل میشود:

بایزید بسطامی میگوید: «خداوند نخست فضل که کرد آن بود که خاشاک نفس را از پیش من برداشت».

ابوسعید ابوالخیر در تفسیر *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ* میگوید: «تا به نفس خویش کافر نگردی به خدا مؤمن نشوی و طاغوت هر کس نفس اوست» (اسرار التوحید چاپ دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۲۹۷).

تشبیه نفس به سنگ و کافر و غیره در کتب صوفیه فراوان است.

شیخ عطار در منطق الطیر در مقاله‌ی بیست و یکم از قول مرغان می گوید:

نفس تو هم احوال و هم اعور است
 هم سنگ و هم کاهل و هم کافر است
 تا شود این نفس کافر یک زمان
 یا مسلمان یا بمیرد در میان

و نیز مولانا رومی در دفتر چهارم مثنوی می گوید:

نفس فرعونی است هان سیرش مکن

تا نیارد یسار زان کفر کهن

گر بگرید ور بنالد زار زار

او نخواهد شد مسلمان هوشدار

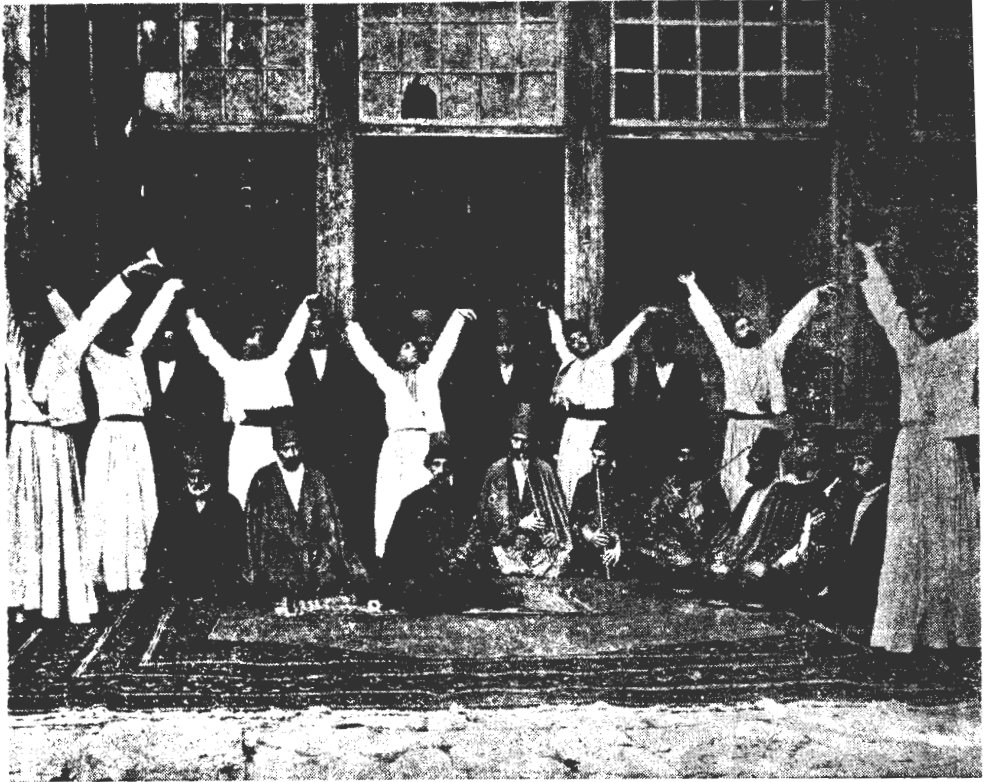
ذکر - از چیزهایی که در بین جمیع فرقه‌های صوفیه مقبول و مورد توجه بوده و افضل عبادات و اشرف معاملات شمرده شده است ذکر است. ذکر عبارت است از بر زبان آوردن نام خدا و تفکر در او. به عقیده غزالی همه‌ی عبادات برای حصول همین نتیجه است که ذکر خدا باشد. چنانکه در کیمیای سعادت در اصل نهم می گوید: «بدانکه لباب و مقصود همه‌ی عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد (ستون) مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است. چنانکه گفت: *إن الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر و لذكر الله أكبر* (سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۴۵) یعنی هر آینه نماز منع می کند از بی حیائی و فعل ناپسند و هر آینه یاد کردن خدا بزرگتر است. و قرآن خواندن بزرگترین عبادت است به سبب آنکه سخن حق تعالی است. و برای این گفت: فاذکرونی اذکرکم (سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۵۲) مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم.

از جمله شروط ذکر صوفیه آنست که ذاکر با تلفظ ذکر مثلاً «الله» یا «حق» یا «هو» و یا جمله‌ی «سبحان الله» یا «لا اله الا الله» و امثال آن، جمیع قوای روحی خود را متوجه آن کلمه یا آن جمله بدارد. بطوری که هر چه غیر از آن است فراموش کند.

سماع - نظراً حالت جذبه و اشراق و از خویش رفتن و فنا، امر غیر ارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. وسائل علمی دیگری که به اختیار

و اراده‌ی سالک است نیز برای پیدا شدن «حال» و «وجد» عامل قوی محسوب است. از جمله موسیقی و آواز خواندن و رقص، که همه‌ی آنها تحت عنوان سماع درمی آید. سماع که بطور کلی در نظر متشرعین و فقها مذموم است و گناه شمرده میشود (رجوع شود به کتاب «تلبیس ابلیس» (ص ۲۶۷-۲۳۷ نقد مسالك الصوفیه فی الفناء والسماع). نزد اکثر بزرگان صوفیه از راههای مهم وصول به حالت وجد شمرده میشود به این معنی که گفته‌اند: سماع حالتی در قلب ایجاد میکند که «وجد» نامیده میشود و این وجد حرکات بدننی بوجود می‌آورد که اگر حرکات غیر موزونی باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزونی باشد کف‌زدن و رقص است.^۱

۱- از مبحث احوال تا پایان این قسمت را از ص ۳۱۹ تا ۴۰۸ تاریخ تصوف در اسلام سود برده‌ام. درباره‌ی سماع و اطلاعات بیشتری راجع به آن، مؤلف تاریخ تصوف در اسلام، کتاب احیاء علوم الدین غزالی ج ۲ چاپ مصر ص ۶۹-۲۳۶ و کتاب عوارف المعارف سهروردی (باب الرابع والعشرون فی القول فی السماع)، کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۵۲۴، رساله‌ی قشیریه چاپ مصر ص ۱۸۴ و کیمیای سعادت چاپ هندوستان ص ۱۷۱ را معرفی کرده است.



درویشهای مولوی در حال ذکر و سماع. مربوط به صفحه ۱۰۸

بخش پنجم

فرقه‌های مختلف صوفیه

تصوف شعبه‌های بسیاری دارد که به معرفی مشهورترین آنها می‌پردازد ولی با توجه به عنوان کتاب، دو شعبه از آنها، یعنی طریقه‌ی قادریه و نقشبندیه را که در کردستان رواج پیدا کرده و اکنون نیز در آنجا رایج هستند در آخر با تفصیل بیشتری مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

هجویری که در اواسط قرن پنجم کتاب «کشف‌المحجوب»^۱ را تألیف کرده، باب مخصوصی راجع به فرقه‌های صوفیه نوشته و ضمن آن دوازده فرقه را نام برده که دو فرقه از آنها را مردود دانسته است و اینک نام آنها:

۱. محاسبیه - فرقه‌ای است که پیرو ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی (متوفی ۲۴۳ هجری در بغداد) می‌باشند. وی در بصره تولد یافته و از معاصرین

۱- کشف‌المحجوب ص ۳۴۱-۲۱۸.

احمد بن حنبل می‌باشد.^۱

۲. قصاریه- یعنی پیروان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره قصار، که طریق او اظهار و نشر «ملامت» بوده که به ملامتیه هم شهرت داشته‌اند. یکی از فرقه‌های ملامتیه، «قلندریه» است که شرح آن در باب هشتم و نهم «عوارف المعارف» سه‌روردی آمده است.^۲

۳. طیفوریه- یعنی پیروان بایزید طیفور بن عیسی بسطامی می‌باشند. بایزید می‌گوید «مدتی گرد خانه‌ی خدا طواف می‌کردم چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد» (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۶۱) و نیز عبارت «لیس فی جبتی سوی الله» از او است.^۳

۴. جنیدیه- یعنی پیروان ابوالقاسم جنید بن محمد، وی اصلاً از مردم نهاوند و ساکن بغداد بوده است و خواهرزاده‌ی عارف مشهور سری سقطی می‌باشد. پیروان او توافق بین طریقت و شریعت و جمع بین ظاهر و باطن را مناسب‌تر شمرده‌اند.^۴

۵. فوریه- یعنی پیروان ابوالحسن احمد بن محمد النوری، که از عزلت و گوشه‌نشینی مذمت می‌کند و پیروان را به معاشرت و صحبت و بدل و بخشش راهنمایی می‌کند و می‌گوید که خداوند در قرآن فرموده است:
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة (سوره‌ی حشر آیه‌ی ۹) یعنی ایثار کنند هر چند بدان حاجتمند باشند.^۵

۶. سهیلیه- از پیروان سهل بن عبدالله تستری هستند که روش او مبارزه با نفس سرکش است.^۶

۷. حکیمیه- یعنی پیروان ابو عبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی از صوفیان بزرگ قرن سوم هستند.^۷

۱ و ۲- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۳۹.

۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷- همان ص ۵۴-۴۴۵.

۸. خرازیه- یعنی پیروان ابوسعید خراز که از مشاهیر عرفای قرن سوم است.^۱

۹. خفیفیه- یعنی پیروان ابو عبدالله محمد بن خفیف، که اساس و قاعده‌ی مذهب او در تصوف «غیبت و حضور» است. مراد از «حضور»، حضور دل بود به دلالت یقین، تا حکم غیبی ورا چون حکم عینی گردد و مراد از «غیبت»، غیبت دل بود از دون حق، تا حدی که از خود غائب شود.^۲

۱۰. سیاریه- که وابسته به ابوالعباس سیاری هستند.^۳

اما دو فرقه‌ی مطرود که هجویری از آنها نام برده پیروان حلولیه‌اند و گفته‌اند که ذات الوهیت ممکن است در هیکل بشر داخل شود و آنها دو فرقه‌اند: یکی پیروان ابو حلمان دمشقی معروف به حلمانیه که ظاهراً از شاگردان ابن سلیم بصری (متوفی ۲۹۷ ق.هـ) بوده است. ابو حلمان متهم به حلول و اباحه بوده است (دایرة المعارف الاسلامیه، لغت حلمانیه و لغت حلول).

دیگری پیروان فارسیه- یعنی پیروان فارس دینوری از مردم خراسان که بعد از قتل حسین بن منصور حلاج جماعتی از شاگردانش گردوی جمع شده‌اند و او نیز متهم به مذهب حلول و امتزاج و نسخ ارواح بوده است.^۴

۱۱. رفاعیه- از پیروان سید احمد رفاعی، از مردم بصره (متوفی ۲۲ جمادی- الاول ۵۷۸ ق.هـ - ۲۳ سپتامبر ۱۱۸۳ م) می‌باشند. طریقت درویشان جهانگرد و خانه بدوش می‌باشد. سلسله‌ی شیوخ آن به معروف کرخی می‌رسد. در سراسر آسیای مقدم و بویژه ایران انتشار دارد.^۵

پدر رفاعی ابوالعباس نام داشته است و محل تولد دقیق او را «أم عبیده» از ناحیه‌ی واسط جزء بصره نام برده‌اند. به قولی در ماه محرم ۵۰۰ هجری (سپتامبر

۱- همان ص ۵۴-۴۴۵.

۲ و ۳ و ۴- همان ص ۸-۴۵۵.

۵- اسلام در ایران ص ۳۶۴.

۱۱۰۶ م.) و به قول دیگری رجب ۵۱۲ هـ. (اکتبر - نوامبر ۱۱۱۸ م.) در قریه «حسن» از دهات بصره بدنیا آمده است. محل قرار گرفتن دونا حیهی مذکور (أم - عبیده و حسن) را سرزمین بطائح نیز می نامند.^۱

نسب رفاعی به یکی از اجدادش به نام «رفاعه» مربوط میشود و بعضی هم او را به قبیله ای به همان نام نسبت میدهند که در سال ۳۱۷ هـ. از مکه به اشبیلیه در اندلس (اسپانیا) مهاجرت نموده اند و جد سید احمد از اندلس در سال ۴۵۰ هـ. به بصره مهاجرت کرده است. در کتاب «ابن خلکان» اشاره ای مختصری به رفاعی شده، ولی تفصیلات بیشتری در کتاب خطی «تاریخ الاسلام» ذهبی در کتابخانه ی (بودلیان - BODLIAN) دیده می شود.^۲

در روایات دیگری آمده که رفاعی بعد از فوت پدر بدنیا آمده، در صورتیکه بیشتر روایات وفات پدرش را سال ۵۱۹ هـ. در بغداد ذکر کرده اند، در حالیکه احمد هفت ساله بوده است. سپس دائیش «منصور البطحی» از او نگاهداری می کرده. وی در کنار رود «دقلا» در اطراف بصره اقامت داشت.

شعرانی در کتاب «لواقح الانوار» (ج ۱ ص ۱۷۸) میگوید: منصور رهبر دینی طایفه ی رفاعیه می باشد که احمد منسوب به اوست. منصور خواهرزاده اش را برای تحصیل فقه بواسط نزد ابی الفضل علی واسطی از بزرگان شافعیه و دائیش ابی بکر واسطی فرستاد. رفاعی تا ۲۷ سالگی تحصیل نمود و به دریافت گواهینامه از ابی الفضل و نیز خرقة از دائی خود منصور که از وی خواسته بود تا در أم عبیده اقامت نماید، نائل شد.^۳

منصور در سال بعد (۵۴۰ هـ.) وفات کرد، در حالیکه رهبری طایفه اش را به سید احمد سپرده و پسر خود را از آن محروم نموده بود. ظاهراً زندگانی احمد بیشتر در أم عبیده و دهات اطراف آن سپری شده که جغرافی دانان نام آنها را شناخته اند.

۱- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱۰ ص ۱۴۷.

۲- همان کتاب.

حتی یاقوت حموی هم در «معجم البلدان» از أم عبیده نام نبرده است.^۱
دخترزاده‌ی ابن الجوزی در کتاب «مرآت الزمان» (شیکاگو ۱۹۰۷ ص ۲۳۶)
گفته: از یکی از رهبران رفاعیه شنیدم که در حدود یکصد هزار نفر را در یکی از
شبهای شعبان با رفاعی دیده است.^۲

میردان رفاعی آثاری از رفاعی را ذکر نمی‌کنند. جز اینکه «ابالهدی» این
آثار را به او نسبت می‌دهد:

۱- دوخطا به که یکی در سال ۵۷۷ (۳ رجب) و دیگری را در سال ۵۷۸ بیان
نموده است.

۲- دیوان شعری متضمن قصیده‌های طولانی.

۳- مجموعه‌ای از دعا و ورد و احزاب.

۴- سخنانی موعظه‌آمیز پراکنده.

نویسندگان شرح حال سید احمد، در انتساب آثار یاد شده به او به دلایلی تردید
دارند.^۳

صاحب کتاب «شذرات الذهب» (ج ۴ ص ۲۶) کارهای عجیبی را به سلسله‌ی
رفاعیه نسبت می‌دهد. از جمله نشستن آنها در میان شعله‌های آتش و سوار شدن بر شیر
و غیره (این کارها را لین LANE در کتابش بنام MODERN EGYPIANS
ج ۱ ص ۳۰۵ تعریف نموده است).^۴

در کتاب فاروئی نوهی یکی از میردان رفاعی که عمر نامیده می‌شود شرحی
از خاندان رفاعی هست، به این صورت که نخستین بار رفاعی با خدیجه برادرزاده‌ی
منصور و بعد از او با نفیسه دختر محمد بن القاسمیه ازدواج نموده و دارای دختران
زیادی بوده است. سه پسر هم داشته که همگی پیش از وفات پدر فوت نموده‌اند.
بعد از وفات رفاعی یکی از خواهرزادگانش به نام علی بن عثمان، رهبری طریقه‌ی
رفاعیه را به عهده گرفت.^۵

۱ تا ۵- همان کتاب.

۱۲. سهروردیه- مؤسس این طریقه، شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن عبدالله در ماه رجب سال ۵۳۹ هـ - ژوئیه‌ی ۱۱۴۵ م. در سهرود (سوره برد یا سوره ورد) که شهری کردنشین نزدیک زنجان بوده و در قرون وسطی توسط مغولان خراب شده بدینا آمد. وی یکی از صوفیان و فقهای شافعی مذهب بوده، مقدمات تصوف، را نزد عمویش «ابی نجیب» فرا گرفته که در کتاب «عوارف المعارف» بدان اشاره نموده است. و نیز از مکتب عرفانی عبدالقادر گیلانی بهره گرفته^۱ و به شیخ نجم‌الدین کبری هم دست ارادت داده است.^۲

سهروردی در بغداد اقامت گزید. خلیفه‌الناصرالدین او را گرامی می‌داشته و غالباً او را به رسالت پیش ملوک اطراف می‌فرستاده که مقدمش را گرامی میداشته‌اند. وی در بغداد رباطهایی متعلق به صوفیان را اداره و سرکشی می‌کرده و ناصر خلیفه رباط مخصوصی جهت او ساخته بود دارای خانه و حمام و باغی برای سکونت شیخ و کسان او. شیخ با اینکه در زندگی مال زیادی بدست آورده بود ولی پس از مرگ هیچ نداشت زیرا همه را انفاق کرده بود.^۳ روز چهارشنبه اول محرم ۶۳۲ هـ - ۱۲۳۴ م. در بغداد وفات کرد و در دارالسلام آنجا به خاک سپرده شد.^۴

سعدی به هنگام اقامت در بغداد، از شیخ شهاب‌الدین کسب فیض نموده، چنانکه می‌فرماید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در نفس خود بین مباش	دیگر آنکه بر خلق بد بین مباش

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در سفر حج «ابن الفارض» شاعر و عارف مشهور

۱- همان ج ۱۲ ص ۲۹۷، المنجد، تاریخ مغول ص ۴۹۸.

۲- تحقیق در آثار و احوال شیخ نجم‌الدین کبری ص ۱۱۵.

۳- تاریخ مغول ص ۴۹۹.

۴- تحقیق در آثار و احوال شیخ نجم‌الدین ص ۱۱۵.

را درمکه در سال ۱۲۳۱ م. ملاقات نمود.^۱

سهروردی غیر از «عوارف المعارف» کتاب دیگری به نام «کشف النصائح- الامامیه و کشف الفضائح الیونانیه» دارد. اولی از مشهورترین رساله‌هایی است در تصوف که در حاشیه‌ی «احیاء» غزالی در قاهره به چاپ رسیده.

«عوارف المعارف» را کلارک H. WILLIER FORCE. CLARKE از فارسی به انگلیسی ترجمه نموده و آنرا در ذیل کتاب حافظ در سال ۱۸۹۱ در لندن به چاپ رسانیده است. عوارف المعارف کتابی است در اخلاق و تصوف عملی که اشارات تاریخی مهمی را دربردارد ولی کشف النصائح در باره‌ی فلسفه‌ی یونانی می‌باشد.^۲

امام یافعی در «مرآت الجنان» سهروردی را چنین ستوده است:

«استاد زمانه، فریدگان، مطلع الانوار و منبع الاسرار، دلیل الطریقه و ترجمان الحقیقه، استاد الشیوخ الاکابر، الجامع بین علم الباطن و الظاهر، قدوة العارفين و عمدة السالکین، العالم الربانی، شهاب الدین ابو الحفص عمر سهروردی قدس الله سره».

شیخ شهاب الدین عمری را صرف تعلیم و تربیت رهنوردان وادی معرفت نمود و این بزرگان از آن جمله‌اند:

۱- بهاء الدین زکریا مولتانی (متوفی ۶۶۴ هـ) که استاد شیخ فخر الدین

عراقی هم بوده است.

۲- کمال الدین اسماعیل اصفهانی.

۳- امیر سادات حسینی.

۴- شیخ حمید الدین ناگوری.

۵- عماد الدین ابوطاهر عبدالسلام شیرازی (متوفی ۶۶۱ هـ. در شیراز).

۶- سراج الدین حسین ابن شیخ الاسلام عزالدین مودود زرکوب شیرازی.

۱- المنجد، دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱۲.

۲- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱۲.

۷- شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی.

۸- شیخ نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (۶۷۸-۵۹۴).^۱

از آثار منظوم سهروردی برخی رباعیات و غزلیات در تذکره‌ها بنام شیخ

ضبط است از آنجمله:

ایها العشاق ما در دام عشق آویختیم

گرد بود خود، ز خاک آدمیت بیختیم

سر بر آورد از میان جان و دل دیدار دوست

چون جمال او بدیدیم از همه بگسیختیم

هاتفی در گوش جان ما زغیب آواز داد

و ه که تا با خاک تیره نور خود آمیختیم

ذره‌ای از نور روی ما چو بر منصور تافت

همچو قندیلی ز دارش سرنگون آویختیم

ای شهاب سهروردی گر گرفتاری بنال

دانه در دام از برای مرغ زیرک ریختیم^۲

۱۳- مولوی به- مؤسس این طریقه، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی

پسر بهاء‌الدین محمد بن حسین خطیبی بکری است، که از طرف پدر از خاندان

بکری، یعنی از فرزندان ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلیفه‌ی اول و از طرف مادر

دخترزاده‌ی سلطان علاء‌الدین محمد خوارزمشاه بوده است.^۳ وی یکی از سخن-

۱- تحقیق در احوال و آثار شیخ نجم‌الدین کبری ص ۲۲-۱۱۸.

۲- همان ص ۲۲-۱۱۸.

۳- تاریخ مغول ص ۵۳۴.

سرایان عرفان اسلامی است. در شهر بلخ تولد یافته، ولادت او را ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری ثبت کرده‌اند.

مولانا مقدمات علوم و سلوک عرفان را از پدرش تحصیل کرده، بعد از پدر مدتی در خدمت خلیفه‌ی وی سید برهان‌الدین محقق ترمذی بسر برده و به اشارت سید به‌شام رفته، در آنجا به محافل علم و عرفان داخل گشته و باز به قونیه آمده است. نه سال هم در خدمت سید محقق، اکمال سلوک کرده و خودش را به علم قال و حال پیراسته و در علوم شتی (مختلف) انگشت‌نمای یار و اغیار گشته بود. در مدرسه‌ی قونیه تدریس می‌کرد و طالبان علوم نقلی و عقلی در محضر او حاضر میشدند، مجلس تذکیر منعقد می‌کرد و فتوی می‌داد. تا آمدن شمس‌الدین محمد تبریزی به قونیه، روزها در مدرسه‌ها و جوامع سرگرم تدریس و شبها را به مجاهده می‌گذرانید.

شمس تبریزی در سال ۶۴۲ در قونیه به مولانا پیوست. دوره‌های زندگی مولانا سه قسمت است: قبل از ورود شمس‌الدین، مدرس، مذکر، عابد و جامع علوم معلوم بود و بعد از ملاقات با شمس‌الدین مجالس درس و تذکیر را ترک نموده، بشعر و سماع رغبت تمام کرد.^۱

مولانا جلال‌الدین محمد که لقب مولانا را پدرش به وی داده بود و در زمان خودش یاران و مریدانش به‌وی مولانا و خداوندگار می‌گفتند، به تمام مردم با نظر وحدت می‌نگرد. با تمام استادی و تعمق در دانشهای زمان، خلق را با زبان خلق خطاب کرده و اصطلاحات عامیانه را بکار برده، مردم را به یگانگی دعوت می‌کند که حقیقت ایمان و اسلام است.

إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ (سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳).

سخن پر مغزش سراسر مضمون آیات و احادیث است. شعر را برای شعر - سرودن به جبر طبیعت نمی‌گوید. دلخواه او اصلاح و دعوت مردم است به اخلاق

۱ - مجله‌ی مهر شماره‌ی ۱ فروردین ۱۳۴۵.

الهی وخصائل وکمالات پیغمبری . در روز یکشنبه پنجم جمادی الثانی سال ۶۷۲
درقونیه بدرود حیات گفت.^۱

نگارنده درتابستان (ماه تیر) ۱۳۵۶ شمسی درقونیه بهزیارت مقبره‌ی مولانا
که موزه‌ای هم درجوار آن ترتیب داده شده بود نائل آمدم. روی سردر ورودی
آرامگاه این شعر مولانا را خواندم:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم پخته شدم سوختم

آثار مولانا

مثنوی: مجموعه اشعاری است درشش جلد، بالغ بر ۲۵۶۴۹ بیت، که به-
خواهش شاگرد و خلیفه‌ی خود حسن بن محمد بن اخی ترك ملقب بهحسام‌الدین
چلبی (متوفی ۶۸۳) سروده است. قدیمترین نسخه‌ی خطی آن در موزه‌ی قونیه
نگهداری می‌شود. نسخه‌ی مزبور درسال ۶۷۷ استنساخ شده است.

دیوان کبیر که ۳۶۰۲۳ بیت و ۱۷۶۵ رباعی می‌باشد، یکی از رباعیات آن
نامام است یعنی فقط يك شعر از آن رباعی باقی مانده است.

مکتوبات: چهار مکتوب منظوم که به دمشق برای شمس‌الدین فرستاده و با
يك مکتوب که مضمونش عبادت صلاح‌الدین زرکوب است.

مجالس سبعه: هفت مجلس تذکیر مولانا است.

فیه مافیه: تقریرات مولانا است، که توسط فرزندش بهاء‌الدین احمد معروف
به سلطان ولد (۶۲۳-۷۱۲) و حسام‌الدین چلبی ضبط شده و به قید کتابت درآمده
است .

۱- همان مجله.

خانقاه اصلی طریقت مولویه در قونیه و در جنب مرقد مولوی قرار داشته و شیخ طریقت نیز در آنجا ساکن بوده. اکنون این طریقت در ترکیه رواج دارد. در ایران نیز وجود داشته ولی درویشان این سلسله بخاطر نظرهای افراطی وحدت وجودی خویش از شاه طهماسب اول صفوی از ایران طرد شدند. پیروان این طریقت ذکر جلی را با موسیقی و رقص معمول میدارند و بدین سبب اروپائیان ایشان را درویشان «چرخنده» یا «رقصنده» می خوانند. همیشه یکی از میرزات درویشان مولویه مدارای مفرط ایشان با مسیحیان و یهودین بوده. امتیاز ظاهری درویشان مزبور، کلاه بلند درویشی ایشان است. به هر تقدیر لا اقل در زمان حیات جلال الدین رومی اعضای مولویه بیشتر از «مردم طبقات پست و پیشه‌وران» بوده‌اند.^۱

خان ملک ساسانی که در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی سفیر ایران در استانبول بوده، می گوید: هر جمعه در مولوی‌خانه‌ی استانبول ذکر و سماع و رقص و خواندن اشعار مولوی به اسم (آئین شریف) معمول بود. بعلاوه در روزهای اعیاد هم اشعاری به اسم (نعت شریف) که در مدح پیغمبر اکرم (ص) یا مولای متقیان (ع) و یانعت مولانا جلال‌الدین ساخته شده بود، با صدای بلند و ساز و آواز می خواندند.

روز عید اصخی (قربان) برای حضور در آئین شریف به مولوی‌خانه‌ی استانبول رفتیم. آئین با حضور چلبی بزرگ از نواده‌های مولانا انجام می گرفت. چلبی در یک طرف تالار مدور روی تخته پوست سیاهی نشست و درویشها یکان یکان با خرقه‌ی سیاه و پیراهن بلند سفید بی آستین که تنوره می نامند وارد تالار شدند. دوزانو روبروی چلبی نشستند، یکی از آن میان بپاخاست و این غزل مولانا را با صدای بلند خواند:

این خانه که پیوسته در آن چنگک و چغانه است

از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است؟

۱- اسلام در ایران ص ۳۶۵.

این صورت بت چیست اگر خانه کعبه است؟
وین نور خدا چیست اگر دیر مغانه است؟

چون روز قیامت که کسی را سر کس نیست
از ذوق ندانسی که فلان است و فلانه است

سپس دو نفر نی زن شروع به نواختن کردند، یکی با صدای زیر خفیف و
دومی با صدای بم رسا جواب می داد. در این وقت پیشقدمان طریقت که از معمرین
قوم بودند وارد شدند و عقب سر در اویش مولوی بدون لباس رسمی آمدند. وقتی
که آنها هم نشستند، در اویشی که لباس رسمی پوشیده بودند، برخاستند و به طرف
جایگاه چلبی تعظیم نمودند. آنوقت یکان یکان پشت سرهم دورتادور شروع به راه-
راه رفتن کردند و سه دور گرداگرد تالار راه رفتند.

مولوی ها این گردش سه دوره را مقامات روح می نامند که بعد از زندگی
دوباره و وصول به حق شروع می شود، سه دور که تمام شد واصل شده اند. در آن
وقت چلبی سر حلقه‌ی سالکان قرار گرفت. اول کاری که کرد دو سه قدم جلو رفته به
تخته پوست که محل نشستن پیر طریقت است، سلام داد. سپس روبه عقب برگشته
به در اویشی که عقب سرش می آمدند، مؤدبانه سلام کرد و سه دور با آنها به دور
تالار رفت. آنوقت نشست و اجازه‌ی رقص داد و درویشها در میان حلقه‌ی سالکین
یکایک خرجه‌ها را انداخته وارد میدان رقص شدند. پس از سلام به تخته پوست یعنی
جایگاه حضرت مولانا دستها را بلند کردند، مثل اینکه می خواهند پرواز کنند کف
دست راست روبه آسمان و کف دست چپ روبه زمین یعنی از آسمان فیض می گیرند
و به اهل زمین نثار می کنند، شروع به چرخیدن کردند. تنوره‌ی سفید بی چاک در
وقت چرخیدن باد زیرش می افتاد، مثل لاله سرنگون می شد. مطرب خواننده با
ساز و نقاره این اشعار را بر خواند:

آه که بار دگر ، آتش در من فتاد
وین دل دیوانه باز ، روی به صحرا نهاد
آه که دریای عشق، بار دگر موج زد
وز دل من هر طرف، چشمه خون بر گشاد
سر به گریبان دراست ، صوفی اسرار ما
تا چه بر آید ز غیب ، عاقبت کار ما
صنما بچشم شوخت که بچشم اشارتی کن
نفسی خراب خود را به نظر عمارتی کن
روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم

پس از خواندن دوشعر دیگر یکربع ساعت برای تجدید نفس توقف کردند
و یک دور گرداگرد تالار راه رفتند. عده‌ی مطربها ده نفر بودند و یک نفر مثل
تعزیه گردان نواهایی را که باید در هر دور نواخت به مطربها می‌گفت:

ای چنگک پرده‌های سپاهانم آرزوست
وی نای ناله‌ی خوش سوزانم آرزوست
ای باد خوش که در چمن عشق می‌وزی
بر من گذر که بوی گلستانم آرزوست
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خندانم دستانم آرزوست

رورو که نه‌ای عاشق ای زلفک وای خالک

ای نازک وای چشمک پابسته به‌خلخالک

پس از خواندن بیست شعر دیگر در آهنگهای مختلف این مرحله هم با خواندن دوشعر ذیل پایان یافت:

مردده بدم زنده شدم	گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من	دولت پاینده شدم

بعد از هر دور يك ربع ساعت برای تنفس گرد تالار رفتند و دو باره رقص را شروع کردند و در آخر هر آواز يك مقام تندی با دف و نقاره نواختند. برنامه‌ی (آئین شریف) چهل و پنج است و هر يك از آنها مشحون به اشعار دیوان شمس و مثنوی مولانا می‌باشد. اسباب موسیقی که با آنها مقام‌ها و نواهای ایران را می‌زنند و می‌خوانند شش قسم است: نای - سه‌تار - کمانچه - طبل - سنج کوچک و دف.

هر کس که بخواهد وارد طریقت مولوی بشود باید هزار و يك روز تقسیم به بیست و پنج چله در آشپزخانه خدمت کند، پس از آن لباس رسمی طریقت را به تنش می‌کنند. لباس مزبور عبارت است از يك کلاه نمد زرد رنگ استوانه‌ای شکل شبیه کلاه مانویان که سکه می‌گویند و يك پیراهن سفید بسیار گشادبی آستین تا روی پا که تنوره می‌نامند. يك شال کمر که اسمش لام الف لاست، يك جلیقه شبیه به پستک نم‌دین دارای آستین که اسمش گل‌دسته است و يك جبه برنگ‌های مختلف که خرقة می‌نامند و بدوش می‌اندازند.

مولوی‌ها می‌گویند: راه وصول به‌حق که سالک می‌بیماید سه طریق بیش نیست. یکی توسط علم است، دوم بتوسط چشم و سوم توسط هر دو.

اما مولانا جلال‌الدین از همه راهها سماع را سهل‌تر دانسته است. و نیز می‌گویند مولانا جلال‌الدین همیشه يك نی هفت بند و يك دف كوچك همراه داشته و در وقت دور زدن و رقصیدن شعر می‌گفته و مطربها می‌نوشتند و می‌زدند و همیشه می‌فرموده که رقص و سماع پیش از او هم معمول بوده و او چیز تازه‌ی نیاورده است.

مولوی‌ها به رئیس طریقت ملاخونگار - حضرت پیر - چلبی ملا - عزیز افندی می‌گفتند. در حقایق الاذکار مولانا اسم ۲۶ چلبی ذکر شده و تا ۳۹ چلبی هم آمده است. چلبی بزرگ همیشه در قونیه می‌نشست و رئیس تکیه‌ی مغنیها بعد از چلبی قونیه بود. سلطان سلیم اول در ۹۲۲ هجری که ایرانیها را تعقیب می‌کرد، فرمان داد که مولوی‌خانها را خراب کنند، اگر چه این امر اجرا نشده ولی از احترام و مقام رئیس طریقت کاسته شد و چیزی نگذشت که مقام اولیها را احراز کرده و سلطان مراد چهارم در سال ۱۰۴۴ مالیات قسونه را به چلبی واگذار نمود. در این اواخر سلطان عبدالعزیز خان و سلطان رشاد قسمت عمده‌ی مثنوی مولانا را از بر بودند. در استانبول يك مولوی‌خانهای بزرگ درجه اول و دوم، هفت مولوی‌خانهای درجه اول در قونیه - مغنیا - قره حصار - بهاریه - قاهره - گالی‌پولی و بروسه بود. مولوی‌خانهای درجه دوم یکی به اسم شمس تبریزی در قونیه بود. همچنین در مدینه‌ی طیبه - دمشق - بیت المقدس - کانه (جزیره‌ی کریت) - قهرمانی - رمله - تسالی - تامپه - از میر - سالونیک و قبرس همه مولوی‌خانهای درجه دوم بودند که همه‌ی آنها جشن نوروز ایران را از زمان جلال‌الدین تا ایام سلطان حمید همه ساله جشن می‌گرفتند.

لیکن با فرمان چهارم سپتامبر ۱۹۲۵ (پانزدهم صفر ۱۳۴۴) قمری همه‌ی این تشکیلات که هزاران نفر برای خواندن اشعار مولانا زبان فارسی می‌آموختند و نواهای ایران می‌نواختند و همه دل به سوی ایران زمین داشتند، تعطیل شد. همه‌ی تکایا را بستند و اوقاف مولوی‌خانها را ضبط کردند و نفوذ معنوی ایران که از

جزیره‌ی کریت و از مدینه‌ی طیبه تا تراکیا و آناتولی گسترده بود یکباره برچیده شد و محو گردید و هیچکس در ایران نفهمید، نگفت و ننوشت. گسویی که هرگز چنین چیزی نبوده است. چلبی بزرگ نواده‌ی مولانا جلال‌الدین که جانشین وی بود، در طبقه‌ی پنجم مهمانخانه‌ی بزرگ استانبول مغز خود را متلاشی کرد و ایران خواب‌آلوده از همه‌ی این وقایع بی‌خبر بود.

در دخمه‌گردند سرخ و کبود تو گفתי که سهراب هرگز نبود^۱

۱۴. شاذلیه - از پیروان ابوالحسن علی بن عبدالله بن عبدالجبار الشریف - الزرویلی می‌باشند. به قولی شاذلی حدود سال ۵۹۳ ه. (۱۱۹۶-۱۱۹۷ م.) در غماره نزدیک سبته واقع در اسپانیای امروز تولد یافته. عده‌ای هم می‌گویند که در شاذله محلی در جبل زعفران تونس به دنیا آمده است. بهر تقدیر نسبت زرویلی می‌رسانند که مراکشی بوده باشد. مریدانش نسبتش را از حسن (ع) به پیغمبر (ص) می‌رسانند.^۲ شاذلی در کودکی به خاطر کوشش زیاد در تحصیل، چشمهایش را از دست داد و گرایش کلی به تصوف پیدا نمود. در فاس به‌شاه گردی مریدان جنید مخصوصاً علی بن حرازم اَبی‌مدین شعیب تلمسانی در آمد ولی مجذوب عبدالسلام مراکشی بن مشیش شده به تونس رفت و در آنجا به ارشاد پرداخت. اما در آنجا به علت مخالفت‌های مردم به اسکندریه فرار کرد. چندبار به حج رفت و در سال ۶۵۶ ه. (۱۲۵۸ م.) در مصر وفات یافت. یکی از سلاطین ممالیک، گنبدی بر مزارش ساخت. آرامگاهش حالیه زیارتگاه می‌باشد.^۳

بیشتر زندگانی شاذلی در سیاحت گذشت. وی مریدانش را به پرهیزکاری و توجه بخدا تشویق و وادار می‌نمود و سفارش می‌کرد که در هر وقت و هر جا و حالی

۱- خان ملک ساسانی، یادبودهای سفارت استانبول ص ۷۶-۱۶۶.

۲ و ۳- دایرة‌المعارف اسلامیة ج ۱۳.

ذکر کنند. مریدان اولیه‌اش با خلوت و خانقاه و ذکر جنجالی سروکار نداشتند. مشهورترین شاگردان شاذلی در مصر، تاج‌الدین بن عطاءالله اسکندری و ابوالعباس مرسی بودند.^۱

گفته میشود که شاذلی مریدانش را آزاد می‌گذاشت تا در صورتیکه مریدی شیخ دیگری را برای پیشرفت در طریق تشخیص دهند، به‌وی روی آورند.^۲ شاذلیه اگر کاری را مخالف سنت بدانند آنرا زشت می‌شمارند. با وجود این، ابن تیمیه بسیاری از گفته‌های شاذلی را مورد انتقاد قرار داد، ولی یافعی مورخ (ج ۴، ص ۱۴۲) به طرفداران ابن تیمیه بخاطر انتقاد از شاذلی حمله نموده است.^۳ اموری که شاذلیه به آن معتقدند سه حالت ویژه دارد:

- ۱- از روز ازل سلوك طریقت برایشان مقدر شده.
- ۲- مستی فنا نزد آنها هشیاری را بدنساز دارد، یعنی مستی آنها دوام نمی‌آورد و آنها را از درگیری با گرفتاریهایشان باز میدارد.
- ۳- قطب در تمام زمانها از آنهاست.

آنچه را که شکی در آن نیست اینکه نخستین طرفداران این طریقه در تونس گرد آمدند. اما ابوالعباس المرسی (متوفی ۶۸۶ هـ) خلیفه‌ی شاذلی ۳۶ سال در اسکندریه باقی ماند. آنها اکنون در غرب کشور مصر و الجزایر و تونس و حتی استانبول پراکنده‌اند.^۴

در قرن نوزدهم طریقه‌ی شاذلیه در نتیجه‌ی کوشش شخصی بنام محمد ابن - محمد بن احمد که مشهور به «سی‌میسوم» و از قبیل‌ی غریب بود، بسیار رواج پیدا کرد. ابن عیاد در کتاب المفیخر العلیه فی المآثر الشاذلیه (چاپ قاهره ۱۳۱۴ هـ) اطلاعات خوبی از شاذلیه بدست میدهد. سیوطی هم در کتاب «بغیة الوعاه» ص ۲۴۶ از نویسنده‌ای بنام داود بن عمر بن ابراهیم اسکندری (متوفی ۷۳۳ هـ) نام برده.^۵ طه حسین نیز در خاطرات خود موسوم به «الایام» ترجمه‌ی حسین خلدیو جم ص

۱ تا ۵- دایرة المعارف اسلامیة ج ۱۳.

۲۳، قسمت اول، از پیروان شاذلیه در مصر یاد کرده است.

۱۵. کبرویه - مؤسس این طریقه ابو عبدالله احمد بن عمر بن محمد بن - عبدالله خیوقی خوارزمی معروف به شیخ نجم الدین کبری می باشد. وی را شیخ کبیر و شیخ ولی تراش هم گفته اند و طریقتش بنام اویسیه ی کبرویه مشهور است. تذکره نویسان به مناسبات وقایع زندگی شیخ نجم الدین کبری و خصوصیات دیگر از او در آثار خود به عناوین و کنیه های ابوالجنتاب، شیخ ولی تراش، طامة الکبری، نجم کبری، و شیخ کبیر یاد نموده اند: و جوه انتساب این کنیه ها و القاب متکی به مسائل و وقایعی است که باختصار از آنها نام می برد:

۱. ابوالجنتاب^۱ - اکثر تذکره نویسان نوشته اند که شیخ شبی هنگام مراجعت از اسکندریه حضرت رسول (ص) را در عالم باطن زیارت و از ایشان تقاضای کنیتی می کند و حضرت شیخ را ابوالجنتاب خطاب فرمودند، مقصود از این (ابوالجنتاب به صیغه ی مبالغه) معطوف و متوجه به اجتناب شدید شیخ بجز خداست و بعضی در این مورد گفته اند:

قد قال له رسولنا فی الرؤیا اذ شاهده انت ابوالجنتاب

۲. شیخ ولی تراش^۲ - وجه تسمیه ی این کنیه بدین مناسبت بوده که شیخ به هر کس به دیده ی عنایت توجه می کرد، نفس او را به مرتبه ی ولایت میرسانید.
۳. طامة الکبری^۳ - ایشان را طامة الکبری (بلای بزرگ) نیز می نامیدند،

۱ - تحقیق در احوال و آثار شیخ نجم الدین کبری ص ۲. به نقل از مجالس المؤمنین ص ۲۷۶، فحات الانس ص ۴۲۰ و روضات الجنات ج ۱ ص ۸۱.
۲ - همان به نقل از حبیب السیر ص ۲۱، سفینه الاولیاء ص ۱۰۳، ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۷۲ و چند کتاب دیگر.
۳ - همان کتاب ص ۲.

زیرا با هر کدام از علما و دانشمندان عصر خود مباحثه می کرد، بر آنها فائق می آمد. البته بعدها کلمه‌ی طامه از ابتدای کبری حذف گردید و به شیخ نجم الدین کبری مشهور شد.

۴. نجم کبراء - از آنجا که شیخ صاحب علم و همت و فراست در حقیقت معرفت بوده وی را نجم کبراء (ستاره‌ی بزرگان) گفته‌اند. چنانکه در آثار فخرالدین ابراهیم عراقی آمده:

یکی از عاشقان جمال ترا بود نجم اکابر کبرا

تاریخ و محل ولادت و رحلت او - شیخ نجم الدین به سال ۵۴۰ ه. ق. برابر ۱۱۴۵ میلادی، در یکی از شهرهای خوارزم (KHWARIZM) بنام خیوق یا خیود (KHIWAK) پای به عرصه‌ی وجود نهاد.^۱

خیوه که بعدها به جرجانیه و اورگنج شهرت یافت مأوای دائمی شیخ نجم الدین بوده و قسمت اعظم از عمر خود را در آنجا گذرانیده است.^۲

در مورد تاریخ و چگونگی شهادت وی تذکره نویسان جمله‌گی بر آنند که در روز دهم جمادی الاول سال ۶۱۸ برابر سیزدهم ژوئیه‌ی سال ۱۲۲۶ م. در هنگام یورش مغول به اورگنج (جرجانیه) خوارزم در حال مبارزه با دشمنان به شهادت رسید و در داخل خانقاهش در جرجانیه بخاک سپرده شد.^۳

وقایع زندگانی - شیخ نجم الدین از خانواده‌ی اهل علم بود، کودکی را در زادگاهش خیوه سپری کرد و چون از جوانی شوق علم حدیث را داشت، در طلب آن به مسافرت در بلاد پرداخت. از جمله در نیشابور، ارباب المعالی فراوی (وفات ۵۸۷)، در همدان بر حافظ ابوالعلاء عطار (وفات ۵۶۹)، در اصفهان بر کسانی چون ابوالمکارم لبان (وفات ۵۹۷) و ابو جعفر صیدلانی (وفات ۵۶۸)، در تبریز بر

ابومنصور حفده (وفات ظاهرآ ۵۷۱) ، درمکه بر ابومحمد الطباخ و دراسکندریه بر ابوطاهر سلفی (وفات ۵۷۶) سماع حدیث کرد.^۱ وی نخستین بار در خانقاه مجذوب بابا فرج تبریزی گردید و چون به اتفاق ابومنصور حفده به در خانقاه بابا فرج رسید، از «بابا شادان» خادم آنجا خواستند که از شیخ برایشان اجازه‌ی ملاقات بگیرد و چون ملاقات دست داد، حال بر نجم‌الدین و بابا دگرگون گشت. وقتی بابا فرج به خویش آمد، خرقره‌ی خود را از تن بدرآورد و در بر نجم‌الدین نمود و فرمود: «ترا وقت دفتر خواندن نیست، وقتست که سردفتر جهان شوی»^۲.

نجم‌الدین مدتی به‌اشارت بابا فرج به خلوت نشست و چندی بعد دیگر بار به سیر و سیاحت پرداخت و با صوابدید بابا فرج نزد عمّار یاسر بدلیسی (وفات ۵۸۲) که از خلفای ابوالنجیب سهروردی بود رفت. در سر راه وقتی به دزفول درخوزستان وارد شد بعلت بیماری از حرکت باز ماند و در حالیکه بدیواری تکیه داده بود، از عابری پرسید آیا در این شهر مسلمانی هست که درمندی را درمان بخشد؟ رهگذر پاسخ داد: در این شهر خانقاهیست و خانقاه را شیخی کامل است که نامش اسماعیل قصری است. نجم‌الدین با کمک آن شخص وارد خانقاه گردید. خادم اورادر گوشه‌ای جای داد. وقتی در خانقاه شیخ اسمعیل قصری سماعی بر پا بود و صدای آن از اطاق مجاور بگوش نجم‌الدین رسید ، (نجم‌الدین خودگوید که تا آن زمان سماع درویشان را منکر بودم) از این رو آوای سماع هم او را رنجورتر می کرد. به آن هنگام که نجم‌الدین در گوشه‌ای به سر می برد، ناگاه شیخ اسمعیل قصری از در درآمد و دست او را بگرفت و به مجلس سماع برد و چندبار گردش سختش داد. در این چند چرخ نجم‌الدین بهبود یافت و عظمت شیخ قصری را دریافت. شیخ اسمعیل خرقره‌ای هم که خرقره‌ی تبرک و به قولی خرقره‌ی اصل بود به وی پوشانید. پس از مدتی شیخ اسمعیل هم او را به رفتن پیش عمّار یاسر تشویق نمود و چون به حضور عمّار

۱- دنباله‌ی جستجو در تصوف ایران ص ۸۳، عبدالحسین زرین کوب.

۲- تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین کبری ص ۱۴.

یاسر رسید، عمّار یاسر به نجم‌الدین گفت: بایستی به مصر بروی و به حضور پیر- پیران شیخ روزبهان بشتابی که اصلاح حال و اتمام کار تو بدیشان محول است و با اوست که این هستی ترا از سر بیرون کند.^۱

نجم‌الدین در نخستین دیدار مجذوب آن عارف گردید و چندی بعد مورد عنایت پیر واقع شد، تا جائی که روزبهان وی را فرزند روحانی خود خواند و سپس او را به دامادی خویش برگزید و ثمره‌ی این پیوند دوپسر بود. در این مورد خود نجم‌الدین کبری در کتاب فوایح‌الجمال و فواتح‌الجلال (به تصحیح دکتر فریتز مایر ص ۲۶) چنین گفته است:

«چون به صحبت پیر رسیدم، او حالی عجیب داشت و اکثر اوقات مستغرق تجلی حق و حیران مشاهده‌ی جمال مطلق بود. چون به صحبت وی رسیدم به ریاضت اشتغال نمودم و مدتی بودم تا ابواب فتوحات غیبی بر من گشادن گرفت و شهادت با عالم قدس دست داد و حالات من در نظر شیخ پسندیده آمد و مرا به فرزند قبول کرد و سرپوشیده یعنی دختر خویش به من داد.»^۲

بقول نفحات الانس صفحه‌ی ۴۱۸ سلسله‌ی طریقه‌ی کبرویه از شیخ نجم‌الدین کبری به کمیل بن زیاد و از وی به حضرت علی کرم‌الله وجهه می‌رسد که ترتیب آن چنین است:

شیخ نجم‌الدین از شیخ اسمعیل قصری، او از محمد بن مالکی و وی از محمد بن داود خادم الفقراء و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابو عبدالله بن عثمان و وی از ابویعقوب نهر- جوری و وی از ابویعقوب سوسی و وی از عبدالواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت (ص) کسب فیض نموده است.

۱- همان ص ۱۵ و ۱۶.

۲- همان ص ۱۲.

اکنون هم طریقه‌ای موسوم به کمیلیه موجود است که از پیروان بنام آن آقای حسین بدرالدینی کمیلی ساکن تهران می‌باشد. ابن بطوطه ضمن دیدارش از خوارزم به سالهای ۷۲۵ تا ۷۵۳ در سفرنامه‌ی خود ج ۱ ص ۴۰۶ نگاشته است:

در خارج خوارزم خانقاهی است که بر تربیت شیخ نجم‌الدین کبری ساخته شده است. شیخ از بزرگان صلحا بوده است. صادر و وارد در این خانقاه اطعام می‌شوند و شیخ آن سیف‌الدین بن عصبه مدرس از بزرگان خوارزم می‌باشد. این آرامگاه تا بحال برجای مانده است. اما بطوریکه می‌دانیم خوارزم امروز جزء جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.^۱

نجم‌الدین کرامات زیادی را از شیخ روزبهان مشاهده نمود. تذکره‌نویسان نوشته‌اند که شیخ روزبهان درباره‌ی نجم‌الدین به عماریاسر نوشت که هرچه مس داری میفرست تا زرخالص گردانم.^۲

شیخ نجم‌الدین مدتی را در خدمت استاد بسر برد، تا شیخ فرمودش که با زن و فرزندان خود بخوارزم بازگردد و طریقه‌ی ما را در آنجا منتشر گردان (ENCYCLOPEDIA OF ISLAM. P. 823) وی در سال ۵۷۵ قمری در ۳۵ سالگی بخوارزم بازگشت و بانشار طریقه‌ی خاص خویش (کبرویه) همت گماشت و افرادی چون شیخ مجدالدین بغدادی، سیف‌الدین باخرزی، سعدالدین حموی، شهاب‌الدین ابوحنیف عمر سهروردی، رضی‌الدین علی لالا، فریدالدین عطار نیشابوری، نجم‌الدین رازی، بابا کمال خجندی، بهاء‌الدین ولد، جمال‌الدین گیلی و بسیاری دیگر تحت تعلیم وی قرار گرفتند.^۳

نجم‌الدین زندگی خود را بدین منوال سپری کرد، تا زمانی که مغولان به -

۱- همان ص ۸.

۲- همان ص ۱۷.

۳- همان ص ۲۰.

ایران حمله‌ور شدند و بسیاری از شهرهای ایران در این تهاجم از میان رفت و غالب بزرگان و دانشمندان بدست مغولان بشهادت رسیدند. هنگامی که به جرجانیه‌ی خوارزم رسیدند، چنگیزخان بشنیدن نام بلند نجم‌الدین کبری و بیم داشتن از وی چند روز قبل از این که بدین شهر حمله و قتل‌عام کنند، بدفعات اشخاصی از نزدیکان خود را بخدمت شیخ روانه داشت و از ایشان تقاضا کرد که شهر را ترك کنند تا از حمله‌ی مغولان بدیشان و یارانش آسیبی نرسد.^۱

شیخ بدین سخنان توجهی نکرد و فرمود هفتاد و اند سال در نیکی و امنیت و رفاه با خوارزمیان بوده‌ام، امروز که تنگی و ناراحتی است تا دم مرگ با ایشانم، که جدائی در این روز از ایشان شرط مروت نیست، و فرستاده‌ی چنگیز را جواب گفت.

مشهور است که در همان ایام بود که شیخ نجم‌الدین رازی و سعدالدین حموی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و سیف‌الدین باخرزی و برخی دیگر را که عده‌ی آنها به شصت نفر میرسید احضار و فرمود هر يك از شما به دیار خود رفته و در اشاعه‌ی مرام حق کوشا باشید، اما من در اینجا مانده و بشهادت خواهم رسید. پس از خروج یاران از جرجانیه، مغولان بشهر حمله‌ور شدند (۵۶۱۸ هـ) و شروع به قتل‌عام کردند. نجم‌الدین در آن موقع دسته‌ای از یاران و همشهریان خویش را که در آنجا باقی بودند، بحضور طلبید و فرمود:

«قُومُوا عَلٰی اِسْمِ اللّٰهِ ، فَقاتِلُوا فِی سَبِيلِ اللّٰهِ»^۲ یعنی بنام خدا قیام کنید و در راه او بیکار نمائید. آنگاه برخاسته خرقه‌ی خود را در بر افکنده، میان محکم بر بست و بغل پرسنگ ساخته، نیزه بدست گرفت و به مبارزه‌ی مغولان پرداخت و سرانجام در حالیکه چندین تیر به‌وی اصابت کرده بود، سربازی مغولی تبری برسینه‌اش زد

۱- همان ص ۲۱.

۲- این عبارت در مجالس المؤمنین ص ۲۸۷ چنین است: قُولُوا عَلٰی اِسْمِ اللّٰهِ نَقِالُ فِی سَبِيلِ اللّٰهِ.

زد و به زندگیش خاتمه داد (۱۸۶۵ هـ). مشهور است که در حال شهادت پرچم (کاکل) سربکی از مغولان را در دست داشت، چنانکه مولوی گوید:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسگان که بز لاغر گیرند

به یکی دست می خالص ایمان نوشند
به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند^۱

پس از واقعه‌ی شهادت بود که جمعی از ارادتمندان، کالبد نجم‌الدین کبری را در جرجانی‌هی خوارزم، در اندرون خانقاهش به خاک سپردند.^۲ اساتید شیخ نجم‌الدین کبری در تصوف - بزرگانی که نجم‌الدین بحضورشان رسیده و از آنها درک فیض کرده عبارتند از:

۱. شیخ روزبهان کبیر.

۲. شیخ اسمعیل قصری.

۳. عمّار یاسر بدلیسی.^۳

۴. بابا فرج تبریزی.

شیخ نجم‌الدین دارای آثار منشور و منظوم می‌باشد و آنچه را که از آثار منشورش باقی مانده است فهرست‌وار ذکر می‌نماید:

۱- الاصول العشره

۲- رساله در سلوک

۱- مجالس المؤمنین ص ۲۸۷.

۱- تحقیق در احوال و آثار شیخ نجم‌الدین کبری ص ۲۴.

۱- بدلیس شهری است در کردستان ترکیه بین دیار بکر و تاتوان، امیر شرف خان مؤلف تاریخ شرفنامه اهل آنجا بوده است.

- ۳- سکینه الصالحین
- ۴- عین الحیات فی تفسیر القرآن در ۱۲ جلد
- ۵- آداب السلوک الی حضرت مالک الملک و ملک الملوک
- ۶- آداب المریدین
- ۷- فوائح الجمال و فوائح الجلال
- ۸- رساله فی آداب السالکین
- ۹- رساله الطریق، یا اقرب الطرق الی الله
- ۱۰- رساله الخائف الهائم عن لومة اللائم
- ۱۱- منهاج السالکین
- ۱۲- هدايت الطالبین
- ۱۳- طوالح التنویر
- ۱۴- منازل السائرین
- ۱۵- رساله در طریق وصول به حق
- ۱۶- صفت الادب
- ۱۷- رساله‌ی معرفت
- ۱۸- سّر الحدس
- ۱۹- شرایط خرقه پوشیدن
- ۲۰- رساله در طریق شطاریه
- ۲۱- رسالت الخلوه.

و اینهم رباعیاتی از شیخ نجم الدین:

سر تخت فنا نشسته درویشانند از هر دو جهان گذشته بیخویشانند
 خواهی که مس وجود تو زر گردد _____ با ایشان باش که کیمیا ایشانند

۱- فوائح الجمال و فوائح الجلال با مقدمه‌ی دکتر فریتز مایر در سال ۱۹۵۷ م. در آلمان
 بچاپ رسیده است.

زنهار مزن طعنه تو بر درویشان هستند ایشان چنانکه هستند ایشان
 خواهی که بدانی که کیانند ایشان يك عالم من بیار و يك جو ایشان
 قشلاش و سیه گلیم و عاشق بودن می خواره و بت پرست و فاسق بودن
 در کنج خرابات موافق بودن به زانکه به خرقة در منافق بودن
 گر طاعت خود نقش کنم بر نانی وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی
 وان سگ سالی گرسنه در زندانی از ننگ به آن نان نهند دندان

قطعه

حاکمان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند
 باز چون بر سر عمل آیند همه چون شمر و چون یزید شوند^۱

۱۹۱۳ قمری - در کتاب کشف المحجوب ص ۹۹ چاپ ژوکوفسکی،
 اویس قرنی از بزرگان صوفیه بشمار آمده است و نیز شیخ عطار نیشابوری در
 تذکرة الاولیاء جلد اول ص ۳۳ می گوید: «بدانکه قومی باشند که ایشان را اویسیان
 گویند. ایشان را به پیر حاجت نبود، که ایشان را نبوت در حجر خود پرورش
 دهد بیواسطه‌ی غیر، چنان که اویس را داد. اگرچه به ظاهر خواجہ‌ی انبیا را
 ندید، اما پرورش از وی یافت. نبوت او را می‌پرورد و حقیقت هم نفس می‌بود و
 این عظیم عالی مقامیست تا کرا آنجا رسانند و این دولت روی به که نماید. ذلک
 فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

چون آن بزرگوار در کردستان بسیار معروف می‌باشد و مزارش در کوهی
 واقع در چند کیلومتری شمال غربی شهر کرمانشاه زیارتگاه اهل دل است، لذا

۱- تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین کبری ص ۸-۱۵۶.

تا آنجا که مقدور است به معرفی وی می پردازد:

اویس بن عامر بن جزء بن مالک بن عمرو بن مسعده بن عصوان بن قرن بن
ردمان بن ناجیه بن مراد المرادی القرنی معروف به اویس قرنی، مرشد و پیر مکتب
تصوف اویسی، در نجد پای به عرصه‌ی امکان نهاد. می گویند تا سال ۳۷ (و به قول
تاریخ گزیده سال ۳۶) هجری در قید حیات بوده و بیشتر زندگانیش در یمن سپری
شده است.

درباره‌ی مرگ اویس و آرامگاه وی روایات متعددی هست. بقول نویسنده‌ی
کشف المحجوب (ص ۱۰۱) در جنگ صفین به طرفداری از علی (ع) شهادت یافت
و در «اسدالغابه» (ج ۱ ص ۱۵۱) نیز چنین آمده: «قال هشام الکلبی: قتل اویس -
القرنی يوم صفین مع علی» و گویا در دمشق مدفون است.

تاریخ گزیده می گوید: ابراهیم بن زید النخعی و اویس قرنی به وقت آنکه
به حرب دیلم می رفتند، به قزوین رسیدند و به روایتی نزدیک کرمانشاه مدفون است.
کردهامم باروایت اخیر (تاریخ گزیده) موافقت، زیرا از تمام مناطق کردستان،
به زیارت اویس در کرماشان می شتابند و آرامگاهی هم که بر قله‌ای برایش ساخته
شده آنرا به سلاطین سلجوقی نسبت می دهند.

مناقب و حالات اویس - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری درباره‌اش چنین
می گوید:

«آن قبله‌ی تابعین، آن قوه‌ی اربعین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمان،
آن سهیل یمنی، اویس قرنی رضی الله عنه، قال النبی صلی الله علیه وسلم: «اویس -
القرنی خیر التابعین باحسان و عطف» ستایش کسی که ستاینده‌ی او رحمة للعالمین
بود و نفس او نفس رب العالمین بود، به زمان ما کجا راست آید؟ گاه گاه خواهی
انبیاء علیه السلام روی سوی یمن کرد و گفتی «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن».
یعنی نسیم رحمت از جانب یمن می یابم.^۱

۱- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۶.

باز خواجه‌ی انبیاء علیه‌السلام گفت: که در امت من مردی است که به عدد موی گوسفندان ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود و چنین گویند که در عرب هیچ قبیله را چندان گوسفند نبود که این دو قبیله را. صحابه گفتند که این که باشد؟ گفت عبد من عبادالله، بنده‌ای از بندگان خدای. گفتند ما همه بندگانیم، نامش چیست؟ گفت اویس. گفتند کجا بود؟ گفت به قرن. گفتند او تو را دیده است؟ گفت به دیده‌ی ظاهر ندیده است. گفتند عجب عاشق تو و به خدمت تو نشناخته است؟ گفت از دو سبب: یکی از غلبه‌ی حال، دوم از تعظیم شریعت من، که پیرمادری دارد عاجز است. ایمان آورده، به چشم به خمال و به دست و پای سست شده، هر روز اویس اشتروانی کند و مزد آن به نفقات خود و مادر خرج کند. گفتند ما او را ببینیم؟ صدیق را گفت تو او را در عهد خود نبینی، اما فاروق و مرتضی را گفت رضی الله عنهما که شما او را ببینید، و وی مردی شعرانی است و بر پهلوی چپ وی و بر کف دست وی چندانکه یک درم سفید است و آن نه سفید برص است چون او را دریا بید از من سلامش رسانید و بگوئید امت مرا دعا گوید.^۱

باز خواجه‌ی انبیاء صلی الله علیه و سلم گفت: احب الاولیاء الی الله الاتقیاء - الاخفیاء (عزیزترین اولیاء نزد خداوند پرهیزکاران ناشناخته هستند) بعضی گفتند یا رسول الله ما این در خویشتن نمی‌یابیم. سید انبیاء صلی الله علیه و سلم گفت شتروانی است به یمن، او را اویس گویند، قدم بر قدم او نهید.^۲

اویس را گفتند رضی الله عنه، که در این نزدیکی تو مردی است، سی سال است که گوری فرو کرده است و کفنی در آویخته و بر سر آن نشسته است و می‌گرید و نه به شب قرار گیرد و نه به روز، اویس گفت مرا آنجا برید تا او را ببینم، اویس را نزدیک او بردند، او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گسریه در مغاک افتاده، بدو گفت: یا فلان شغلک القبر عن الله، ای مرد! سی سال است تا گور و کفن ترا از خدای مشغول کرده است و بدین هر دو بازمانده‌ای و این هر دو بت تو آمده است.

آن مرد به نور او آفت درخویش بدید، حال بر او کشف شد، نعره بزد و در آن گور افتاد و جان بداد. اگر گور و کفن حجاب خواهد بود، حجاب دیگران بنگر که چیست و چند است.^۱

از او یس بسیاری سخنان که حاوی دقائق عالییه عرفانی است ثبت کرده اند که عبارت زیر نمونه ای از آنهاست:

«طلبت الرفعة فوجدته فى التواضع، طلبت الرياسة فوجدته فى النصيحة الخلق و طلبت المرأة فوجدته فى الصدق و طلبت الفخر فوجدته فى الفقر و طلبت الشرف فوجدته فى القناعة و طلبت الراحة فوجدته فى الزهد و طلبت الاستغناء فوجدته فى - التوكل»^۲.

ترجمه: رفعت را خواستم آنرا در فروتنی یافتم، پیشوائی خواستم آنرا در نصیحت مردم یافتم، مردانگی را آرزو کردم آنرا در راستی یافتم، و فخر را خواستم ولی آنرا در فقر یافتم، و شرف را خواستم آنرا از قناعت به دست آوردم، و راحتی را خواستم ولی آنرا از زهد کسب نمودم، و بی نیازی را خواستم آنرا از توکل به دست آوردم.

شاعران عارف درباره ی او یس اشعاری سروده اند که پاره ای از آنها را در اینجا نقل می نماید:

مولانا جلال الدین رومی گوید:

از یمن می آیدم بسوی خدا	که محمد گفت بر دست صبا
بوی یزدان می رسد هم از او یس	بوی رامین می رسد از جان ویس
مر نبی را مست کرد و پرطرب	از او یس و از قرن بوی عجب
آن زمینی آسمانی گشته بود	چون او یس از خویش فانی گشته بود

۱- همان ص ۳۲.

۲- همان ص ۳۳.

و نیز سنائی گوید:

قرنها باید که تا يك مرد حق گردد پدید
بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن

از سپیدی اویس و از سیاهی بلال
مصطفی داند خبر دادن زوحی کردگار

سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین نیز می گوید:

همچو محمد ز صبا ، بسوی اویس بینا
می کش و می جوی به جان، از سوی صحرای یمن

۱۶. چشتیه - پیشوای طریقه‌ی چشتیه در شبه قاره‌ی پاکستان و هند خواجه معین الدین حسن چشتی سجزی اجمیری از اکابر مشایخ صوفیه بوده است. چنانکه مشهور است وی پس از سیدعلی بن عثمان هجویری صاحب «کشف المحجوب» بزرگترین و مهمترین شخصیت اسلامی می باشد، که سلسله‌ی طریقت عرفانی را در آنجا بنا نهاد.

خواجه معین الدین چشتی که با القاب سلطان‌الهند، ولی‌الهند، هندالنبی، وارث‌النبی فی‌الهند، خواجه‌ی خواجهگان، خواجه‌ی اجمیر و خواجه‌ی غریب‌نواز معروف است، در اصل سیستانی و یا از قریه‌ی چشت از توابع هرات بود.

در سال ۵۷۳ هجری (۱۱۴۲ م.) به دنیا آمد. پدر بزرگوارش خواجه غیاث‌الدین حسن از سادات حسینی بوده است که با پنج واسطه به حضرت رضا علیه‌السلام می‌رسد.

در پانزده سالگی پدرش در گذشت و وارث باغ و ملک پدرش شد. گویند روزی خواجه به درختان آب میداد که درویش ابراهیم قندوزی در باغ وی آمد. از صحبت درویش نور هدایت در باطن خواجه لامع گشت. دلش از املاک و اسباب سرد شد، خانه و ائانه را فروخته به شوق تحصیل علم و فضل راه سمرقند در پیش گرفت. مدتی در سمرقند و بخارا به حفظ کلام الله و کسب علوم ظاهری پرداخت. سپس روی به عراق عرب نهاد و پس از بازگشت از آنجا در نواحی نیشابور، در قصبه‌ی هارون به خدمت و ملازمت شیخ عثمان هارونی نائل آمد، در اوان جوانی از اصحاب و مریدان وی شده، خرقه‌ی خلافت یافت و مرشدش از مریدی خواجه افتخار داشت و می‌فرمود که:

«معین‌الدین ما محبوب خداست و مرا فخر است بر مریدی او». از آن پس خواجه به بغداد رفت و به قولی از محضر عارفان بزرگ زمان مثل شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ ضیاء‌الدین ابوالنجیب سهروردی (متوفی ۵۶۳ هـ) و شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی اکتساب فیض نمود و بعد از بیست سال مصاحبت با خواجه عثمان هارونی و سفرهای بسیار در بلاد اسلامی و دیدار با چند تن از مشایخ معروف آن عصر، به ولایت هندوستان مأمور گردید. چنانکه از راه اصفهان و غزنی به لاهور رسیده، مدتی بر مزار سید علی هجویری معتکف شد، بعداً به مولتان رفته زبان هندی را یاد گرفت و به دهلی روی نمود، از آنجا به شهر اجمیر رسیده سکنی گزید. در آنجا در ترویج دین اسلام اهتمام داشته و طریقه‌ی تصوف چشتیه را در آن سرزمین رواج داده است. سرانجام در همان شهر، در سال ۶۳۳ هـ (۱۲۳۶ م) رخت از این جهان به دار باقی بر بست و مرقد وی در اجمیر زیارتگاه خاص و عام روزگار است^۱.

اکبر شاه امپراطور، پیاده به زیارتش رفته است. معین‌الدین تنها ولی چشتی در هندوستان بشمار نمی‌رود، سالم چشتی هم که معاصر اکبر شاه بوده، مشهور می‌باشد

۱- مجله‌ی گوهر سال دوم شماره‌ی ششم.

که مزارش در فتح پورسکری مورد احترام مردم است.^۱

آثار و تصانیف خواجه

۱. انیس الارواح - این کتاب مجموعه‌ی ملفوظات و ارشادات خواجه عثمان هارونی است. خواجه معین هر چه در مجالس صحبت پیرگوش می‌داد، می‌نوشت و به صورت کتاب تدوین می‌کرد. کتاب در ۲۸ مجلس منقسم می‌باشد، که مضامینی از شریعت و طریقت و معانی یقین و تصوف را دربر دارد.

۲. حدیث المعارف - اسم این کتاب در برخی از کتب تاریخ و تذکره‌ها یاد شده، اما نسخه‌ای از آن در دست نیست.

۳. دلیل العارفین - این مجموعه سخنان و ملفوظات خواجه معین‌الدین چشتی، گردآوری خلیفه‌ی وی خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی کاکلی می‌باشد، نسخه‌ی عکسی آن در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران قرار دارد.

۴. رساله‌ی آداب دم‌زدن - نسخه‌ای به عنوان رساله‌ی آداب دم‌زدن در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌ی ۴۶۷۲ موجود است. آغازش به این ترتیب است: «رسالة من تصنیفات حضرت خواجه معین‌الدین حسن سجزی قدس-الله سره‌العزیز، میان رگها که در وجود آدمی است».

۵. رساله‌ای در تصوف.

۶. رساله‌ی وجودیه - نسخه‌ای از این رساله در کتابخانه‌ی شخصی سید مغیث‌الدین در لاهور نگهداری می‌شود که آغازش به این طرز است: «بسمله. چنان گوید که اول حق تعالی خواست که خود را ببند و از خود نور جدا کرده تماشای خود کند». نسخه‌ی دیگر این رساله در مخطوطات شیرازی دانشگاه پنجاب لاهور

۱- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۶.

محفوظ است.

۷. کشف الاسرار - به شماره‌ی ۴۶۷۲ در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و مطالب آن درباره‌ی لاهوت و ملکوت و ناسوت و یاهوت و جبروت و نیز چشتیان و حیدریان و نقشبندیان می‌باشد.

۸. گنج الاسرار - نسخه‌ای از این کتاب در مخطوطات شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور موجود است، بنام «ملفوظات گنج الاسرار، مؤلفه خواجه معین - الدین سجزی».

۹. مکاتیب - چند مکتوب خواجه در کتابخانه‌های مختلف جهان مانند: انجمن ترقی اردو کراچی، دانشگاه پنجاب لاهور، بادلیان لندن-انڈیا آفس لندن محفوظ است، که بر مرید و خلیفه و جانشین خود خواجه قطب الدین بختیار اوشی-کاکای تحریر می‌کرد. این مکاتیب خزینه‌ی گسرا نبهای تصوف و وسیله‌ی تربیت و هدایت سالکان و طالبان می‌باشد.

خواجه معین الدین مریدان و جانشینان زیادی داشت از قبیل: خواجه قطب-الدین بختیار اوشی کاکای (متوفی ۶۴۴ ه.ق.)، خواجه حمید الدین سؤالی ناگوری (متوفی ۶۷۳ ه.ق.)، خواجه فرید الدین گنج شکر (متوفی ۶۴۴ ه.ق.)، مخدوم علاء-الدین علی احمد صابری گلپری (متوفی ۶۹۱ ه.ق.) و سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیاء بدایوانی دهلوی (متوفی ۷۲۶ ه.ق.) از مریدان خواجه بشمار می‌رفتند.

از تربیت یافتگان خواجه: نظام الدین اولیاء، خواجه امیر خسرو دهلوی، خواجه امیر حسن سجزی دهلوی و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهل (متوفی ۷۵۷ ه.ق.) در تصوف مقامی بلند یافته‌اند. پس از چراغ دهل، خواجه سید محمد گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ ه.ق.) در دکن تصانیف متعددی در عرفان از خود باقی گذاشته است.^۱

۱- مجله‌ی گوهر پیشین.

چشتیه دو کلمه‌ی «الا الله» را با حرارت هرچه بیشتری بر زبان می‌رانند.

شعائر چشتیه

نماز را با زمزمه می‌خوانند و يك نوع لباس را كه با خاك سرخ يا الياف درختی بنام «سنط» رنگ می‌کنند، می‌پوشند. بر مرید است که پس از ادای دور کعت نماز، معنی کلمات فقیر، فاقه، قناعت، یدالله و ریاضت را مورد دقت قرار دهد و به وسیله‌ی اسمی از اسماءالله به کشف نائل و در ضریحی معتکف شده به «چله کشی» بپردازد و چهل روز در آنجا روزه بگیرد.^۱

اتباع چشتیه از استعمال مخدرات مانند بنگ یا حشیش، توتون و الکل پرهیز می‌نمایند.

طریقه‌ی چشتیه بعد از اینکه رونق خود را از دست داد، شخصی بنام خواجه نور محمد قبلائی عالم را جپوتی که در ناحیه‌ی پنور از قبیله‌ی کَرال Karral بود رهبری آنرا به عهده گرفت و بعدها به پنج فرقه منشعب شد بنامهای: زیدیه منسوب به خواجه عبدالاحد بن زید، عیاضیه منسوب به خواجه فضیل بن عیاض، ادهمیه منسوب به ابراهیم ادهم، هیبریه و همچنین چشتیه.

ادبیات چشتیه

گفته می‌شود که چشتیه سرودهای قافیه‌داری دارند که غذای روح شمرده می‌شود. بزرگترین سراینده‌ی آنها عبارتند از: بنده شاه، غلام شاه و خواجه غلام فرید.^۲

۱- دایرةالمعارف الاسلامیه ج ۶ ص ۴۶۶.

۲- همان ص ۴۶۷.

۱۷. بکتاشیه - منسوب به حاج بکتاش شخصیتی افسانه‌ای می‌باشد. می‌گویند حاج بکتاش در نیشابور تولد یافته و گویا در سال ۷۳۶ هـ. (۱۳۳۷ م.) وفات کرده است. بقول (JACOB) در کتاب: «BEKTA SHIJJE» ص ۲۴ مؤسس حقیقی طریقه‌ی مذکور شخصی بنام «بابا بولم» متوفی به سال ۹۲۲ هـ. (۱۵۱۶ م.) است.^۱

پیروان بکتاشیه در غرب ترکیه، باقرلباشیه، در شرق آسیای صغیر و علی‌الاهی در اصول عقاید اتفاق نظر دارند. آنها برای همه‌ی ادیان به یک اندازه ارزش قائل بودند ولی به شعائر دینی اهمیت نمی‌دادند. در میان درویشان آنها عناصر نصرانی، لادری و بت‌پرست باقی مانده‌اند. مع‌هذا آنها خود را از اهل سنت میدانند و به ائمه‌ی دوازده گانه نیز اعتراف دارند. مخصوصاً امام جعفر صادق را احترام می‌گذارند و به دیده‌ی تکریم به شهدای چهارده گانه می‌نگرند. آنها بقبور اولیاء خیلی ارج می‌نهند. بعضی افراد مسیحی در طریقه‌ی بکتاشیه وجود دارد که بنظر میرسد در اصل آنها مسیحی بوده و از اسلام فقط ظاهر آنرا پذیرفته باشند، زیرا در میان ایشان عقیده به تثلیث وجود دارد. علی را بجای عیسی قرار داده‌اند (الله، محمد، علی) و مراسمی شبیه عشاء ربانی انجام میدهند که در آن شراب و نان و ماست را در اجتماعات خود در محوطه‌ی «اوضه سی» در صحن تکیه که بهمین منظور ساخته شده تقسیم می‌نمایند. این محافل بذکر درویشهای دیگر شباهت دارد هر چند به انجام ذکر معترف نیستند.^۲

بکتاشیه گناهان خود را در حضور «بابا» یعنی شیخشان اعتراف نموده و از او طلب استغفار می‌نمایند. زنهایشان حجاب ندارند. گروهی از آنها به ازدواج تن در نمی‌دهند و این خود میرساند که این طریقه در اصل اسلامی نمی‌باشد. علاقه‌ی آنها به زهد و ریاضت بویژه در تکیه‌ی «قزل دلی سلطان» نزدیک دیمطوقه که اهمیت

۱- همان ج ۴ ص ۳۷.

۲- همان.

زیادی از لحاظ پیشرفت این طریقه دارد آشکار است. تکیه‌ی یاد شده در سال ۱۸۲۶ م. منحل شد.^۱

بکتاشیه مسلک تصوف را بیشتر در اعداد خصوصاً عدد (۴) مورد توجه قرار می‌دهند که تا حد زیادی این جنبه متأثر از فیثاغورثیه می‌باشد و در این مورد از «فضل الله حروفی» نقل قول می‌نمایند و به کتابش بنام «جاویدان» بسیار احترام می‌گذارند. این کتاب در نسخه‌ی فارسی و ترکی که «فرشته اوغلی» انتشار داده «عشق‌نامه» نامیده می‌شود. بکتاشیه به تناسخ ارواح نیز عقیده دارند.^۲

ریاست طریقه در بکتاشیه ارثی نبود، ولی در یکصد و پنجاه سال اخیر از پدر به پسر منتقل شده است. در اویش متعصب مجرد آنها که ازدواج نمی‌کنند شیخ مخصوصی داشته‌اند که در نیمه‌ی قرن شانزدهم میلادی او را «مجرد باباسی» می‌نامیده‌اند که تکیه‌ی اصلی را اشغال می‌نموده است. بشیخ هر تکیه بابا می‌گفتند و درویش و مرید وابسته‌ی تکیه را «منسوب» می‌نامیدند.

آنهائی که ازدواج نمی‌نمایند حلقه‌ای در گوش می‌کنند و رئیس مخصوصی موسوم (به مجرد بابا) دارند که در تکیه‌ی مرکزی عثمانجیک نزدیک اسکیشهر زندگی می‌کنند.^۳

لباس بکتاشیه عبارت بود از عبا و کلاه سفیدی بنام «قلنسوه» مأخوذ از قلّو-سه‌ی لاتینی، که بابا بدوران عمامه‌ی سبزی را می‌پیچید^۴ و به گردنشان سنگی آویزان می‌کنند که سنگ تسلیم می‌نامند. لباسشان با یک تبرزین دودم و یک عصای بلند تکمیل می‌شود.^۵

اهمیت درویشهای بکتاشیه بیشتر در ارتباط آنها با «انکشاریه» معلوم میشود،

۱ و ۲- همان.

۳- یادبودهای سفارت استانبول ص ۱۷۸.

۴- دایرةالمعارف اسلامی ج ۴.

۵- یادبودهای سفارت استانبول ص ۱۷۸.

چنانکه غالباً اسم بکتاشیه بر انکشاریه هم اطلاق می شود که آنها را فرزندان حاج بکتاش (حاجی بکتاش اوغلی) می گویند. بکتاشیه در فتنه های متعددی که انکشاریه بر پا می کردند شرکت می جستند و این موضوع باعث شد که سلطان محمود دوم (امپراطور عثمانی) بهنگام پیروزی بر انکشاریه، بکتاشیه را هم سرکوبی نماید و در نتیجه بیشتر تکایای آنها ویران شد، مخصوصاً آنچه را که در مجاورت استانبول وجود داشت. سلطان مزبور اکثر ساکنان آنجا را تبعید نمود و جمعی از شیوخ آنها از جمله شیخ تکیه ای «مردونکوی» را کشت. بعدها بار دیگر طریقه ای مذکور رونق گرفت ولی به آن درجه ای ترقی سابق نرسید.^۱

در ترکیه ای آسیا در جنب تکیه ای اصلی، تکیه ای «عثمان جیک» در شمال و تکیه ای هم در آرامگاه «بطال» در اسکمی شهر وجود دارد که از تکایای مهم بشمار می روند. در خارج از ترکیه تکیه های دیگری وجود دارد، مثل تکیه ای که بر فراز کوه «المقطم» در قاهره قرار دارد.^۲

پس از نابودی صنف ینی چریان در سال ۱۸۲۶ م. مرکز این سلسله از استانبول به آلبانی منتقل گردید.^۳

خان ملک ساسانی از قول تاریخ نویسان امپراطوری عثمانی می نویسد که در زمان اورخان دومین سلطان آل عثمان قشون «ینگی چریک» که تازه تأسیس شده بود، حاجی بکتاش آنها را مسلمان کرد، یعنی به آئین و طریقت بکتاشی آشنا نموده است. لذا از آن ایام شغل قاضی عسکری ینکی چریک ها به بکتاشی ها محول می شده و آنها را فرزندان حاجی بکتاش می نامیده اند.

مقارن ظهور شاه اسمعیل صفوی یکی از پیروان بکتاشی موسوم به بالین بابا دسته های از علی الهی (الحق) های اناطولی و کردستان و قزلباشهای ولایت درسم و تکیه و آیدین و تخته چپی های آن نواحی و غیره را جمع آوری کرده و تشکیلات

۲۰۱- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۴ ذیل بکتاش

۳- اسلام در ایران ص ۴۶۶.

منظم سخت‌تری داده است.

در ولایت ارضروم در ناحیه‌ی حاجی بکتاش در اویش بکتاشی یکهزار و پانصد و نوزده نفرند. تکیه‌ی حاجی بکتاش در میان باغ بزرگی با آب جاری واقع است. درویشها همه جور درخت و سبزی و گل به‌عمل می‌آورند. درون حصار تکیه دو مسجد هست، یکی برای عبادت است و دیگری متصل است به تربت حاجی - بکتاش ولی که در ورودی نقره کوب دارد.

دور حیاط اطاق‌های بسیار ساخته شده که همه تمیزند و قریب شصت نفر درویش در آنها منزل دارند. برای زیارت تربت حاجی بکتاش عیسویها به‌سینه‌شان صلیب می‌کشند و مسلمانان فاتحه می‌خوانند. به‌همه‌ی زائران آش و پلو می‌دهند و پذیرائی کامل می‌نمایند. تکیه‌ی مزبور آشپزخانه‌ی عظیمی دارد و دیدگی که درون آن گذاشته شده دورش يك متر و نیم و عرضش يك متر و بیست و پنج سانتیمتر است.

حکومت عثمانی برای تکیه مالیات چهل و دو قریه را وقف کرده است که نصف آن عایدات با نذورات را چلبی افندی رئیس تکیه می‌گیرد، راجع به‌اصل و نسب چلبی افندی حکایت‌های افسانه‌یی نقل می‌کنند، از جمله می‌گویند: زنی عقیم يك استکان از خونی که از رگ حاجی بکتاش می‌آمده، نوشیده و جد چلبی افندی به‌دنیا آمده است. بکتاشیه هنگام قربانی در خانقاه گوسفندها را با ذکر جلی (رسا) سر می‌برند.

در آلبانی

شش دهم سکنه‌ی آرنا و دستان نیز بکتاشی هستند. مرکز آنها در آقچه - حصار نزدیک تیرانا می‌باشد. مشهور است که یکی از کوچک ابدالهای حاجی بکتاش ولی، اژدهائی را که در آن حوالی بذر دهقانان را خراب می‌کرده، کشته است.

تمام سکنه‌ی ناحیه سالی یک مرتبه برای زیارت قبرش دریک غاری که مشرف به - آقچه حصار است می‌روند. یکی از زیارتگاههای دیگر مقبره‌ی بابا حجت است. بکتاشی‌های آلبانی درماه رمضان سه روز روزه می‌دارند و از اول محرم تا روز عاشورا راهم همگی روزه می‌گیرند. هرگز به قرآن مجید قسم نمی‌خورند. درجشن‌ها حماسه سرائی می‌کنند و در آخر سرود ملی را که پراز جنگجویی است همه با هم می‌خوانند. لباسشان قبای کوتاه پرچین تا زانو است که یقه‌اش از دو- طرف باز می‌شود، مثل لباس مردم سیستان کلاهشان به کلاه گوشی معمول در اصفهان که مثل کلاه نمدی نوکش به طرف جلو خم شده شبیه است، شلوارشان هم همان شلوار ساسانی است که کردها و سیستانیها می‌پوشند.^۱

این مطالب مربوط به پیش از صدور فرمان چهارم سپتامبر ۱۹۲۵ (پانزدهم صفر ۱۳۴۴) ترکیه دایر بر بستن خانقاهها و تکایا و غربی نمودن کشور و نیز کمونیستی شدن آلبانی در سال ۱۹۴۶ میلادی می‌باشد.

۱۸. صفوییه - مؤسس طریقه‌ی صفوییه که بعدها به سلطنت تبدیل شد، شیخ صفی‌الدین نام داشته. وی در سال ۶۵۰ ه. ق. (۱۲۵۲ م.) در اردبیل متولد شده است. نام پدرش خواجه کمال‌الدین عربشاه بود، که صفی‌الدین یکی از هفت فرزندانش بشمار می‌رفت. صفی‌الدین در سن شش سالگی پدر را از دست داد. وی در سن جوانی بسیار کوشا بود و بیشتر وقت خود را در تنهائی به سر می‌برد و به- انجام مراسم دینی می‌پرداخت. چون برای تحصیل علم کسی را در اردبیل نپسندید، راهی شیراز شد تا از محضر شیخ نجیب‌الدین بزرگش متوفی ۶۷۸ ه. ق. - (۱۲۷۹ م.) استفاده نماید، ولی قبل از ورودش به شیراز، شیخ نجیب‌الدین وفات یافته بود.^۲

صفی‌الدین بابسیاری از درویشان پرهیزکار از جمله شیخ رکن‌الدین بیضاوی

۱- یادبودهای سفارت استانبول ص ۸۰-۱۷۹.

۲- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱۴ ص ۷-۲۳۶.

و امیر عبدالله که سرانجام بشیخ اشتهار یافت آشنا شد.

شیخ مزبور او را بشیخ زاهد که همان تاج‌الدین ابراهیم بن رشوان امیر بابل- بن شیخ دیندار کردی سنجانی گیلانی می‌باشد معرفی نمود. گفته شد که تاج‌الدین در ساحل بحر خزر می‌زیسته است. صفی‌الدین مدت چهار سال بدنبال تاج‌الدین می‌گشته، تا اینکه او را در حلیگران ناحیه‌ی خانبللی از توابع گیلان یافته است. شیخ زاهد او را بگرمی پذیرفت.^۱

صفی‌الدین ۲۵ سال در ملازمت زاهد بسر برد، تا اینکه شیخ در سن ۸۵ سالگی زندگانی را بدرود گفت، در حالیکه صفی‌الدین را بجای خود مسئول خانقاه قرار داده بود. شیخ صفی‌الدین هم پس از ۸۵ سال عمر، روز دوشنبه دوازدهم محرم ۷۳۵ هـ (۱۲ سپتامبر ۱۳۳۴ م.) وفات کرد. وی پیش از وفات، بمکه رفته و در غیاب خود صدرالدین پسرش را بجانشینی خویش انتخاب کرده بود. شیخ صفی-الدین بهنگام بازگشت بیمار شد و مدت ۱۲ روز بیماریش بطول انجامید. وی دو زن داشت که یکی از آنها «بی‌بی فاطمه» دختر شیخ زاهد بود.^۲

احمد کسروی محقق ایرانی حدس زده است که خاندان صفویه اصلاً کرد بوده‌اند و مورخ ترك زکی ولیدی طوغان نیز این نظریه را تأیید کرده است. در نیمه‌ی قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) زبان مادری ایشان آذربایجانی بوده.^۳ شاه اسماعیل بزبان آذربایجانی شعر می‌گفته و «خطائی» تخلص می‌کرده. اکنون اطلاعات موثقی در دست است که نخستین شیوخ صفویه شیعه نبوده‌اند. بنا به گفته‌ی حمدالله مستوفی (نزهت‌القلوب ص ۱۸) شیخ صفی‌الدین شافعی بوده و شیخ صدرالدین هم بطور رسمی خویشان را شافعی معرفی کرده است.^۴ طریقه‌ی صفویه در ترکیه هم مثل بکتاشیه نیرو گرفت، در اویش طریقه‌ی مذکور

۱- ۲۰- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱۴ ص ۷-۲۳۶.

۳- شیخ صفی و تبارش ص ۴۸.

۴- اسلام در ایران ص ۵-۳۸۳.

کلاهی پشمی قرمز رنگی بسر می گذاشتند و به «قزلباش» معروف شدند.^۱ در کردستان گروهی از درویشان قادریه را دیده‌ام که دستمالی سرخ به دور سر می بستند و یا بازوبند سرخ داشتند و این خود می‌رساند که مقداری آداب صفویه در طریقه‌ی قادریه وارد شده باشد، یا اینکه طریقه‌ی صفویه در کردستان رواج داشته است.

معملاً محیط درویشی که نخستین سلسله‌ی صفویان در آن تکوین یافت، با نهضت‌های خلق همراه بوده است. میدانیم که شیروانشاه (اخستان دوم)، در زمان حکومت ایلخان مغول ارغون خان ۶۸۳ تا ۶۹۰ هـ) شیخ زاهد گیلانی را متهم می‌کرده که رعایای او را از راه بدر می‌برد و از کارهای زراعتی باز میدارد و نیز تهدید کرده بود که خانقاه او را در مغان ویران و مریدانش را غرق خواهد کرد. و چون شیخ صفی‌الدین جانشین شیخ گشت و در رأس اهل آن طریقت قرار گرفت، او نیز بقول نویسنده‌ی «صفوة الصفا» مریدان فراوان در میان روستائیان و کدخدایان ناحیه‌ی اردبیل و خلخال و مشکین (پیشکین) و مغان و طالش و مراغه و دیگر جاها داشت. منبع مزبور در شمار مریدان شیخ عده‌ی کثیری از پیشه‌وران و بازرگانان را از قبیل شال دوزان و جواهریان و موزه داران و کفش دوزان و خبازان و دب‌آغان و خیاطان و نجاران و جامه بافان و آهنگران و سراجان و کاریزکنان و بزازان و صابون فروشان و پسر کلوی نفت فروش و غیره را نام می‌برد.^۲

بنابه مندرجات کتاب «صفوة الصفا» شیخ صفی‌الدین در آغاز فقط يك جفت (مزرعه‌ای معادل يك جفت) زمین داشته و با حاصل آن اعاشه می‌کرده. ولی در پایان صاحب بیش از ۲۰ قریه‌ی شخصی بوده که از طرف فئودالهای گوناگون به‌وی اهدا شده بود. او آنها را وقف خانقاه خویش کرد.^۳

۱۹. نعمت‌اللهیه - مؤسس و بنیانگذار طریقت نعمت‌اللهیه، نورالدین شاه

۱- دایرة المعارف الاسلامیه ج ۱۴ ص ۲۳۴.

۲- ۳ و ۲- اسلام در ایران ص ۳۸۴.

نعمت‌الله ولی فرزند میرعبدالله و مادرش از امرای کرد شوانکاره (شبانکاره) فارس می‌باشد. وی در سال ۷۳۱ ه.ق. در حلب تولد یافته است. شاه نعمت‌الله نسب خود را به حضرت رسول (ص) می‌رساند، چنانکه می‌گوید:

نوزدهم جد من رسول خداست آشکار است و نیست پنهانی^۱

دوران جوانی را در عراق بسر برده و در بیست و پنج سالگی به حج رفته (دایرةالمعارف عمید) ابتدا مقدمات علم را نزد شیخ رکن‌الدین شیرازی و سپس علم بلاغت را در محضر شیخ شمس‌الدین مکی فراگرفت. علم کلام را هم از سید جلال خوارزمی و قاضی عضدالدین آموخت. در همین دوران «مرصادالعباد» شیخ نجم‌الدین دایه و ارشادات شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و فصوص‌الحکم شیخ محی - الدین عربی را نیز بخوبی فراگرفت، ولی علوم صوری آتش عطش سیدنورالدین را خاموش نساخت، تا اینکه در مکه در مسجدی دست ارادت بسوی شیخ عبدالله یافعی دراز کرد.^۲

شاه نعمت‌الله مسافر تهائی به مصر نمود و پس از آن به ماوراءالنهر آمد و مدتی در سمرقند ساکن شد و بین او و امیر تیمور ملاقاتی دست داد، مدتی به هرات رفت و با نوهی میرحسینی ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج پسری بود بنام برهان. الدین خلیل‌الله (متوفی ۷۷۵ ه.ق.). پس از هرات، به مشهد و بافت کرمان و کوه بنان سفر کرد. ولی سرانجام در ماهان اقامت گزید و ۵۲ سال آخر عمر خود را در آنجا گذرانید.^۳ احمد شاه اول بهمنی سلطان دکن، نیز وی را به دربار خود دعوت کرد.^۴ آخر الامر در سال ۸۳۴ پس از گذشت صد سال قمری، در ماهان کرمان

۱- دیوان شاه نعمت‌الله ولی چاپ دوم ص ۳.

۲ و ۳- همان ص ۹-۴.

۴- اسلام در ایران ص ۳۶۷.

زندگی را بدرود گفت. آرامگاهش در همانجا زیارتگاه ارادتمندان می‌باشد.^۱
 شاه نعمت‌الله مقبولیت فراوانی میان عامه‌ی ناس داشت، وی را «ولسی» و
 «شاه» خوانده‌اند.^۲

طریقه‌ی نعمت‌اللهیه در ایران از جمله منطقه‌ی کردنشین کرمانشاه و پاره‌ای از
 کشورهای دیگر بویژه هندوستان رواج دارد. وی شاعری توانا بود، دیوانش به
 ۱۴۰۰ بیت بالغ می‌شود، رساله‌هایی هم در تصوف دارد. چنانکه از اشعارش برمی-
 آید، دارای مذهب تسنن بوده که اشعار ذیل معرف عقیده‌ی مذهبی اومی باشد:

ای که هستی محب آل علی	مؤمن کاملی و بی بدلی
ره سنی گزین که مذهب ماست	ورنه گم گشته‌ای و در خللی
رافضی کیست دشمن بوبکر	خارجی کیست دشمنان علی
هر که او هر چهار دارد دوست	امت پاک مذهب است و ولی
دوستدار صحابه‌ام به تمام	یار سنی و خصم معتزلی
مذهب جامع از خدا دارم	این هدایت بود مرا ازلی
نعمت اللهم وز آل رسول	چاکر خواه‌ام خفی و جلی ^۳

امام شافعی و ابوحنیفه، دو نفر از ائمه‌ی اهل سنت را نیز چنین می‌ستایند:

پرسند ز من چه کیش داری	ای بیخبران چه کیش دارم
از شافعی و ابوحنیفه	آئینه‌ی خویش پیش دارم
ایشان همه بر طریق جدند	من مذهب جد خویش دارم

۱- مقدمه‌ی دیوان شاه نعمت‌الله ص ۱۰.

۲- اسلام در ایران ص ۳۶۷.

۳- دیوان شاه نعمت‌الله ص ۵-۴۸۴.

بطور کلی صوفیه از مناقشات و مجادلات مذهبی پرهیز دارند، من شخصاً در کرمانشان درویشهای شیعه و سنی را دیده‌ام که بدون توجه به اختلافات مذهبی باهم در خانقاه بن‌کر خویش پرداخته‌اند. گسویی این شعر مولانا جلال‌الدین را آویزه‌ی گوش خویش ساخته‌اند که می‌گوید:

تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی

شاه نعمت‌الله چون بیشتر درویشان راستین، از طریق کار امرار معاش نموده، وی هیچگاه سریار جامعه نبوده است بطوریکه می‌گوید:

قصد موری نکرده‌ام بخدا	قرب صد سال عمر من بگذشت
مال غیری نخورده‌ام بخدا	نان خود خورده‌ام بکسب حلال
روزگاری سپرده‌ام بخدا	در خرابات عشق رندانه
از سر خود سترده‌ام بخدا	موی هستی به تیغ سرمستی
عزت کس نبرده‌ام بخدا	تا عزیز خدا و خلاق شدم
گرچه از خویش مرده‌ام بخدا	به خدا زنده‌ام به حق رسول
ذاکرانه شمرده‌ام بخدا	نفس خود را بیاد سید خویش

در کتابی خطی موسوم به «نور الانوار» منسوب به ملا عبدالصمد توداری که در سال ۱۰۹۹ هجری نوشته شده و نسخه‌ای از آن در اختیار ملا صدیق مجتهدی ساکن سنندج می‌باشد، دیدم که شاه نعمت‌الله فرزند شیخ زکریا مشهور به کاکوز کریا از مشایخ مشهور می‌باشد که در مریوان کردستان مدفون است. قسمتی از نسخه‌ی دیگر کتاب یاد شده توسط محمد ملا کریم به کردی ترجمه شده و تحت عنوان «چمکیکی میژوی ۵۵ ورامان و مه ریوان» در سال ۱۹۷۰ میلادی در بغداد به چاپ

رسیده است.

۲۰. خاکساریه- فرقه‌ی دیگری از صوفیه که در کرمانشاه و تهران و بعضی مناطق دیگر ایران و حتی هندوستان پراکنده هستند، خاکساریها می‌باشند. آنها خود را منسوب بشاه سلطان حیدر نامی می‌دانند. خاکساریهای ایران بیشتر به نام خاکسار جلالی مشهور هستند. به عقیده‌ی ایشان رهبر آنها در هر زمانی باید از سادات باشد.

خاکساریها در روزهای دوشنبه و چهارشنبه به خانقاه می‌روند. عده‌ای با استناد به این بیت حافظ او را از خاکساریها محسوب می‌دارند:

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای

زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش

از بزرگان طریقه‌ی خاکسار در عصر حاضر می‌توان از حاج مطهرعلیشاه که چند سال پیش به دیار باقی شتافت و حاج میرطاهر که در کرمانشاه سکونت دارد، نام برد.



آقای حاج میرطاهر ، رهبر طریقت خاکسار جلالی. مربوط به صفحه ۱۳۹

بخش ششم

طریقت قادریه

پایه گذار طریقت قادریه ، شیخ عبدالقادر گیلانی ، کنیه اش (محبی الدین ابومحمد) پسر «ابی صالح زنگی دوست» و در بعضی روایات «جنگی دوست» می باشد. و او پسر عبدالله، پسر یحیی الزاهد، پسر محمد، پسر موسی، پسر عبدالله، پسر موسی الجون، پسر عبدالمخلص، پسر حسن المثنی، پسر علی بن ایطالبرضی - الله عنه می باشد.

عبدالقادر در سال ۱۴۷۰ و به قول دیگری ۴۷۱ ه. ق. تولد یافته است . مادرش «ام الخیر امة الجبار فاطمه» دختر «ابی عبدالله صومعی» می باشد.^۳ مشهور است که مشارالیه در صومعه سرا از شهرهای شمال ایران مدفون است.

۱- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۲۱۱ .

۲- نفحات الانس ص ۴۵۴ . بزرگان ایران ص ۱۹۳ .

۳- همان دو مأخذ .

عبدالقادر را در بغداد بنام «شیخ» می‌شناسند. از نام پدرش استنباط می‌شود که وی ایرانی است. زیرا نوه‌اش (قاضی ابا ناصر) نسبتش را آشکار نموده می‌گوید: مسقط الرأس وی قریه‌ی «نیف» یا «نایف» در منطقه‌ی گیلان^۱ و یا «بشتر» در شمال ایران می‌باشد.^۲ عقیده‌ای هم وجود دارد که اهل منطقه‌ی کردنشین گیلان غرب بوده باشد. ولی تا کنون سندی برای عقیده‌ی اخیر بدست نیامده.

عبدالقادر دارای لقبهای دیگری است مانند «غوث الثقلین»، «شیخ کل» و «شیخ مشرق». ولی در کردستان او را «غوث گیلانی» می‌نامند.

در بدایت حال علوم ادبی را از ابوزکریای تبریزی اخذ کرد و از هیچ‌ده - سالگی به بغداد رفت و نزد «ابوبکر محمدبن احمد» و «ابوالقاسم علی بن احمدبن بیا» و ابوطالب بن یوسف علم حدیث را فرا گرفت و فقه مذهب ابن حنبل (یکی از مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت) و طبق بعضی روایات فقه مذهب شافعی را فرا گرفت و نزد علمای فاضلی چون «هبة‌الله بن مبارک» و «أبی ناصر محمدالبناء» تلمذ (شاگردی) می‌کرد، ولی از سال ۴۸۸ تا ۵۲۱ کیفیت زندگانش مجهول است، شاید برای ادای فریضه‌ی حج به حجاز رفته و احياناً در این مدت ازدواج کرده باشد. گروهی ادعای کنند که پرده دار ضریح امام ابوحنیفه (مؤسس مذهب حنفی) بوده است.^۳

عبدالقادر گیلانی در سال ۵۲۵ هـ. توسط «أبی‌الخیر محمدبن مسلم الدباس» در سلك صوفیه در آمده و به «بازالاشهب» یعنی باز سفید ملقب شده است و توسط «قاضی ابوسعیدالمبارک‌المخزومی» به او خرقه که رمز تصوف است اعطاء گردید. نامبرده مدیر مدرسه‌ی حنبلیه نزدیک «باب‌الازج» بود. عبدالقادر سپس توجه خود را معطوف به ارشاد مردم نمود. شنوندگانش روز بروز در تزايد بودند. مرکز موعظه‌اش

۱- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۲۱۱.

۲- بزرگان ایران ص ۱۹۳.

۳- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۲۱۳.

نخست در «باب حلبا» بود، تا اینکه توسط مریدانش درخارج از بغداد، خانقاهی برایش ساخته شد. در سال ۵۲۸ مدرسه‌ی «مبارک‌المخترمی» را برایش توسعه دادند و او هم اداره و ریاست آنرا بعهده گرفت و صبح جمعه و غروب دوشنبه به موعظه و ارشاد مردم می‌پرداخت. همچنانکه صبح روزهای یکشنبه در مسجد آنجا مردم را ارشاد مینمود. وی مرجع حل مشکلات دینی و مسائل پیچیده هم شده بود، تا جائیکه خلیفه و وزرا در کارهای مربوط به خود از وی نظر می‌خواستند. تمام سعی او در زندگی فقط به تحقیق در امور دینی اختصاص داشت.^۱ گویند سخنانش چنان مؤثر بود که سبب گرویدن بسیاری از یهودیان و مسیحیان به اسلام گردید.^۲

«غوث گیلانی» در میان مردم بغداد قبول فراوان داشت و کتابهای زیادی درباره‌ی حالات و حکایات وی نوشته‌اند که درباره‌ی کمتر کسی نوشته شده، از جمله: «بهجت‌الاسرار و معدن‌الانوار» تألیف نورالدین علی شطنوفی، و «درالدین» تألیف سید غلامعلی قادری موسوی، «ملفوظ قادریه» تألیف شیخ عقیق‌الدین و چند کتاب دیگر.^۳

بطوریکه گفته شد، عبدالقادر طریقت را از ابوسعید المبارک‌المخترمی الشمطی الحنبلی گرفته و او هم از شیخ ابی‌الحسن علی بن یوسف القرشی الهکاری و او از شیخ ابی‌الفرج یوسف الطرطوشی و او هم از شیخ ابی‌الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز- التمیمی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید و او از سری‌السقطی و او از معروف کرخی و او از علی بن موسی‌الرضا و او از پدرانش تا امام علی بن ابی- طالب رضی الله عنه اخذ نموده است.^۴

در سلسله‌ایکه توسط شیخ عبدالکریم کرپچنه مرشد طریقه‌ی قادریه در

۱- تاریخ‌السلیمانیه و انحائها ص ۲۱۳.

۲- دایرة‌المعارف فارسی ج ۲ به سرپرستی غلامحسین مصاحب.

۳- بزرگان ایران ص ۱۹۵.

۴- تاریخ‌العراق بین‌الاحتلالین ج ۴ ص ۲-۱۲۱.

کردستان، منتشر شده، شیخ کرخی از شیخ داود الطائنی، و او از حبیب عجمی و او از شیخ حسن بصری و او نیز از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه، اجازه‌ی ارشاد گرفته است.

عبدالقادر در اصول پیرو ابی الحسن اشعری و در فروع تابع شافعی و احمد حنبل است. در نزد صوفیان هند، ترك و عراق صاحب کرامات است.^۱
غوث گیلانی آثار گرانبھائی در مواعظ و نصایح دارد که مشهورترین آنها از این قرار است:

- ۱- الغنیہ لطالب طریق الحق، (چاپ قاهره ۱۲۸۸ هـ.ق.).
 - ۲- الفتح الربانی (۶۲ موعظه که بین سالهای ۵۴۵ و ۵۴۶ نوشته) چاپ قاهره ۱۳۰۲ قمری.
 - ۳- فتوح الغیب (۷۸ موعظه) در پاره‌ای موضوعات، که فرزندش شیخ عبدالرزاق، بعد از وی گردآوری نموده، و نسبتاً به پدرش را به آن ضمیمه کرده و علاقه‌ی پدرش را به شیخین (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) میرساند و در آن بحث مفیدی از ایده و اشعارش وجود دارد. این اثر در سال ۱۳۰۴ و بار دوم در سال ۱۳۹۲ هـ - ۱۹۷۲ م. در قاهره بچاپ رسیده است.
 - ۴- حزب بشارت الخیرات، در دعا و اوراد، چاپ اسکندریه ۱۳۰۴ هـ.ق.
 - ۵- جلال الظاهر (مجموعه‌ای از مواعظ).
 - ۶- المواهب الرحمانیہ و الفتوح الربانیہ، در مراتب اخلاق پسندیده و مقامات عرفانی.
 - ۷- یواقیت الحکم.
 - ۸- الفیوضات الربانیہ (مجموعه‌ای از مناجات) چاپ قاهره، ۱۳۰۳ هـ.ق.
- تألیفات یاد شده گواهان عادل‌ی بر رسوخ عقیده و صفای باطن و اخلاص وی در دین حنیف و شناسائی خداست و همچنین دلائلی بر فصاحتش در وعظ و ارشاد

۱- شرح گلستان ص ۳۴۹ از دکتر خزائلی.

خلق مي باشد.^١

سفارشهای غوث گیلانی بیکی از فرزندانش - اوصیک یا ولدی بتقوی الله و طاعته و لزوم الشرع، و حفظ حدوده، و اعلم یا ولدی و فقنا الله ایاک و المسلمین اجمعین - ان طریقنا مبنیة علی کتاب و السنه، و سهل الصدور و سخاه الید، و بذل- الندی، و کف الجفا و حمل الاذی و الصفح عن عثرات الاخوان، و اوصیک یا ولدی بالفقر و هوحفظ حرمت المشایخ، و حسن العشرة مع الاخوان و نصیحت لاصاغر و الاکابر، و ترک الخصومه، لاترک امور الدین.

فاعلم یا ولدی و فقنا الله ایاک و المسلمین اجمعین - ان حقیقت الفقر ان لاتفتقر الی من هو مثلك، و حقیقت الغنی ان لاتستغنی عن من مثلك، و ان التصوف حال، لاخذ بالقیل و القال، و اذا رايت الفقیر فلا تبدأه بالعلم و ابدأ بالرفق، فان العلم یوحشه و الرفق ینسه.^٢

واعلم یا ولدی و فقنا الله ایاک و المسلمین - ان التصوف مبنی علی ثمانی خصال، اولها السخاء، و ثانیها الرضا، و ثالثها الصبر، و رابعها الاشاره، و خامسها- الغربه، و سادسها لبس الصوف، و سابعها السیاحه و ثامنها الفقر.

فالسخاء لنبی الله ابراهیم، و الرضا لنبی الله اسحق، و الصبر لنبی الله ایوب، و الاشاره لنبی الله زکریا، و الغربه لنبی الله یوسف، و لبس الصوف لنبی الله یحیی، و السیاحه لنبی الله عیسی، و الفقر لسیدنا محمد صلی الله علیه و سلم.^٣

اوصیک یا ولدی ان تصحب الاغنیاء بالتذلل، و علیک بالاخلاص و هونسیان رؤیت الخلق و دوام رؤیت الخالق. لاتتهم الله فی الاسباب و استکن الله فی جمیع الاحوال، و لاتضع حیوانک اتکالا باحد لما بینک و بینه القرابه و الصدق، علیک بخدمت الفقراء بثلاثة الاشیاء: احدها التواضع، و الثانی حسن الآداب، و الثالث

١- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ٢١٤.

٢- تاریخ العراق بین الاحتلالین ص ١٢٢، فتوح الغیب ص ٨-١٦٦.

٣- همان مأخذ.

سخی النفس، و أمت نفسك حتى تحیی و اقرب الخلق الى الله اوسعهم خلقا و افضل-
الاعمال رعایت التبری عن الالتفات الى شیء ۱ يؤذی الله، و عليك بالفقراء بالتواصی
بالصبر. ان الفقیر لا یستغنی بشیء سوى الله تعالی.^۱

یا ولدی ان الصولت علی من هو دونک ضعف و علی من فوقک فخر و ان-
الفقر و التصوف جدان فلا تخلطهما بشیء من الهزل، هذا وصیتی لك.^۲

ترجمه - ای فرزند ترا سفارش می کنم بتقوی و فرمانبرداری خداوند و
ملازمت شرع و حفظ حدود آن. بدان ای فرزند خداوند ما و تو و همه‌ی مسلمین
را موفق بدارد، که راه ما بر کتاب (قرآن) و سنت پیغمبر و سعه‌ی صدور و بخشندگی
و خودداری از ظلم و تحمل رنج و چشم پوشی از لغزشهای برادران استوار است.
فرزندم ترا سفارش می کنم به فقر، و آن عبارت است از حفظ احترام مشایخ و
برخورد خوب با برادران و نصیحت کوچکتران و بزرگتران و ترک دشمنی، نه ترک
امور دین.

پس بدان ای فرزندم خداوند ما و تو و همه‌ی مسلمانان را موفق بدارد. که
حقیقت فقر این است که پیش امثال خسودت اظهار فقر ننمائی، و حقیقت بی نیازی
آن است که نزد امثال خودت اظهار بی نیازی نکنی و تصوف حال است با قیل و
قال به دست نیامده. هر گاه فقیر را دیدی با وی از در علم وارد مشو، بلکه با مدارا
شروع کن، چون علم او را بو حشت می اندازد ولی مدارا مأنوس می کند.

و بدان ای فرزندم خداوند ما و تو و همه‌ی مسلمین را موفق بدارد که
تصوف بر هشت خصلت بنا شده: اولش بخشندگی است، دوم رضایت، سوم صبر،
چهارم ریزنی، پنجم غربت، ششم پشمینه پوشی، هفتم سیاحت، و هشتم فقر
می باشد.

بخشندگی صفت پیغمبر خدا ابراهیم است. رضا از پیغمبر خدا اسحق،
شکیبائی از پیغمبر خدا ایوب، ریزنی از پیغمبر خدا زکریا، پشمینه پوشی از

۲۰۱- تاریخ العراق بین الاحتلالین ص ۱۲۳ و فتوح الغیب ص ۱۶۸.

پیغمبر خدا یحیی، جهانگردی از پیغمبر خدا عیسی و فقر از سرور و شفیع ما محمد صلی الله علیه و سلم می باشد.

فرزندم ترا سفارش می کنم که در مصاحبت با توانگران، عزت نفس از خود نشان ده و بر شماسست اخلاص، و آنهم فراموشی دیدار مردم و ادامه‌ی ارتباط بسا خالق است، و در کارها خدا را متهم مکن. در همه‌ی احوال از خداوند التماس کن و خواستهایت را به امید کسی که میان تو و او دوستی و صداقت برقرار است گسترش نده. لازم است از سه طریق بخدمت فقرا قیام کنی: اول باتواضع و فروتنی، دوم با خوشرفتاری، سوم با بخشش.

نفس خود را بمیران تا زنده شوی. نزدیکترین خلق به خدا آنهایی هستند که خوش خلق باشند.

بهترین کار خودداری از کاری است که مورد رضای خدا نباشد. بر شماسست که فقرا را به مدارا و شکیبائی تشویق نمائی، چون فقیر جز وسیله‌ی خدا بی نیاز نمی شود.

فرزندم حمله بکسی که پایین تر از تو می باشد ضعف است و اگر بالاتر باشد فخر است، بدون شك فقر و تصوف شوخی بردار نیستند، آنها را جدی بگیر، این است وصیت من برای تو.

خوارق و کرامات غوث

خوارق و کرامات زیادی در کتابهای شرح حال عرفا از عبدالقادر گیلانی نقل شده، از جمله مادرش گفته که عبدالقادر بهنگام شیرخوارگی در ماه رمضان شیر نمیخورد، یکبار هلال ماه رمضان به جهت ابر پوشیده ماند، از مادرش پرسیدند، گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است. آخر معلوم شد که آن روز رمضان

بوده است.^۱

عبدالقادر در راستگویی و صداقت کم نظیر بوده، می گوید وقتی که از مادرم خواستم تا مرا در اطاعت او امر خدا کمک کند و اجازه دهد تا به بغداد روم و به علم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم. پس از اینکه در جوابش سبب خواسته‌ی خود را برای وی گفتم بگریست و برخواست (خواست) و از هشتاد دیناری که از ارث پدرم مانده بود چهل دینار را برای برادرم گذاشت و چهل دینار بقیه را در زیر بغل و جامه‌ام دوخت و اجازه داد به سفر بروم و از من قول گرفت که هیچگاه درزندگی دروغ نگویم. آنگاه برای خدا حافظی بامن بیرون آمد و گفت: «ای فرزند برو که برای خدایتعالی از تو ببریدم و تا قیامت رویت رانخواهم دید.» من با قافله‌ای اندک رهسپار بغداد شدم. چون از همدان بگذشتم، شصت سوار از کمینگاه بیرون آمدند و قافله را بگرفتند. کسی با من کار نداشت. اما ناگاه یکی از ایشان بر من بگذشت و گفت: ای فقیر! با خود چه داری؟ گفتم چهل دینار. گفت در کجاست؟ گفتم در جامه‌ام دوخته شده است و زیر بغلم قرار دارد. گمان برد که او را استهزاء می‌کنم، مرا بگذاشت و رفت. یکی دیگر پیش آمد و همان سؤال را کرد، همان جواب را هم باو دادم. او نیز رهایم کرد و رفت. هر دوی آنها جریان به مهتر خویش باز گو کردند. وی مرا بر بالای تپه‌ای که اموال قافله را بر فراز آن تقسیم می‌کردند احضار نمود و پرسید با خود چه داری؟ گفتم چهل دینار. گفت کجاست؟ گفتم در جامه‌ام دوخته شده است و زیر بغلم قرار داد. بفرمود تا جامه‌ام را بشکافتند و مبلغی را که گفته بودم پیدا کردند. پرسید چه باعث شد که بداشتن پول اعتراف کردی؟ گفتم مادرم از من قول گرفته که دروغ نگویم و در پیمانی که با او بسته‌ام خیانت نکنم. حقیقت گوئی من در رئیس دزدان اثر گذاشت و به گریه افتاد و گفت من چندین سال است که در عهد پروردگار خود خیانت کرده‌ام. و بعد بردست من توبه کرد و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و آن راهزنان نخستین کسانی بودند که بر دست من

۱ - نفحات الانس ص ۵۰۷.

توبه کردند.^۱

سعدی هم علیه‌الرحمه، در باب دوم گلستان حکایتی از عبدالقادر گیلانی دارد
به این شرح:

«عبدالقادر گیلانی را دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده، همی گفت ای
خداوند ببخشای و گرنه هر آینه مستوجب عقوبتم. در روز قیامت نایبنا بر انگیز تا
در روی نیکان شرمسار نشوم».

غوث گیلانی و شعر و شاعری

وی چون بیشتر عرفای نامدار، اشعار نغزی در عرفان دارد. با تأسف می‌توان
گفت که جای عبدالقادر تقریباً در تاریخ ادبیات ایران خالی است، زیرا در تاریخهای
ادبیات ایران معرفی نشده و حقیقتش ادا نگردیده است. چند سال پیش شخصی بنام
حاج محمود طالبانی مقیم سنندج، مجموعه‌ای از اشعارش را به چاپ رسانید که
اقدام وی در خور ستایش است هر چند در چاپ آن اشتباهاتی مشاهده می‌شود.

عبدالقادر گیلانی بیشتر در اشعارش، خود را شوریده، دیوانه و قلندر مینامد
و تخلص «محبی» را برای خویش برگزیده است. اینک برای نمونه اشعاری از
او را بنظر می‌رساند:

بی حجابانه در آ از در کاشانه‌ی ما

که کسی نیست بجزورد تو در خانه‌ی ما

گر بیائی بسر تربت ویرانه‌ی ما

بینی از خون جگر آب شده خانه‌ی ما

۱- همان ص ۸-۵۰۷.

فتنه انگیز مشو کا کل مشکین مگشای
تاب زنجیز ندارد دل دیوانه‌ی ما
مرغ باغ ملکوتیم در این دیر خراب
می‌شود نور تجلای خدا دانه‌ی ما
با احد در لحد تنگ بگوییم که دوست
آشنائیم توئی غیر تو بیگانه‌ی ما
گر نکیر آید و گوید که بگورب تو کیست
گویم آنکس که بود این دل دیوانه‌ی ما
منکر نعره‌ی ما گو که به ما عربده کرد
تا به محشر شنود نعره‌ی مستانه‌ی ما
شکر لله که نمردیم و رسیدیم به دوست
آفرین باد بر این همت مردانه‌ی ما
«محبی» بر شمع تجلای جمالش میسوخت
دوست میگفت زهی همت مردانه‌ی ما

* * *

ای خوش آنروزی که در دل مهر یاری داشتم
سینه پر سوز و چشم اشکباری داشتم
یاد باد آنکه که فارغ بودم از باغ و بهار
در کنار از اشک گلگون لاله‌زاری داشتم

کور بادا دیده‌ی بختم خوش آنروزی که من
دیده بر راه سمند شهبواری داشتم
باز رو گردانی از من ، چونکه آیم سوی تو
آخرای پیمان شکن ، باتو قراری داشتیم
شکر گر ناله برون شد، از دلم یکبارگی
گرهم از خوف و خطر، خاطر غباری داشتم
نا امیدم کردی از خود، ای خوش آنروزی که من
آرزوی بسوس و امید کناری داشتم
گر کسی پرسد چه میگوئی، تو «محبی» در جواب
گویم آنجا با کسی يك لحظه کاری داشتم

* * *

گر دل غم پرور ما ، غمگساری داشتی
با بلا خوش بودی و در غم قراری داشتی
نام مجنون در جهان هر گز نبوده این چنین
گر چنان بودی که چون من، یاد گاری داشتی
هر دو عالم را زيك پرتو سراسر سوختی
آفتاب از آتش من ، گر شراری داشتی
گل چراغ عرق گشتی ز خجلت پیش تو
گر نه آن بودی که از رشك تو خاری داشتی

نسبتی میداشت با من شمع درسوز و گداز
گر دل بریان و چشم اشکباری داشتی

یار «محبی» گر گشودی رخ میان مردمان
ترك يار خویش کردی هر که یاری داشتی

* * *

اتطلب أن تكون كثير مال	و يسمع منك دوما في كل حال
و من كل النساء تری و دادا	تسربه و من كل الرجال
و يأتيك الفنى و تری سعيدا	مها با مکرما من كل وال
و تكفى كل حادثه و ضير	و تبقى آمنا في كل وال
فقل يا حسی و يا قيوم الفسا	مکمله على عدد الليال
بليل او نهار فان فيما	ذکرته يرخص كسل غال
و في ذكراك يا وهاب سر	ينبيك ما تريد من السؤال
و تكبر عند كل الناس طرا	و تقبض باليمين والشمال
فلازم ما ذكرت و لاتدعه	فقيه تبلغ التب العوالی

در منقبت و ستایش غوث گیلانی نویسندهگان و شاعران زیادی قلمفرسائی
کرده‌اند، از جمله شیخ رضای طالبانی، شاعر کرد، ضمن غزلی چنین او را میستاید:

گلستانی که خوانند آستان غوث گیلانش
زده فیض مقدس خیمه در صحن خیابانش

مطاف شیر مردان طریقت کعبه‌ی کویش
سرگردن فرازان حقیقت گوی میدانش

غلام کمترینش را لقب شد «خواجهی احرار»
به قطب العارفین مشهور شد طفل دبستانش

«بهاء نقشبندی» خوشه چین خرمین جودش
«شهاب سهروردی» کاسه لیس خوان احسانش

هزاران «شمس تبریزی» خراب باده‌ی عشقش
هزاران «پیرجامی» جرعه نوش بزم عرفانش

شهنشاهان طفیل و تاجداران طوق در گردن
خداوندان اسیر و شه‌ریاران بند فرمانش

(رضا) را همتی ای باز لاهوت آشیان یعنی
بیفکن استخوانی و سگک در گاه خودخوانش

عبدالقادر گیلانی در سال ۵۶۱ هجری در بغداد وفات یافت و آرامگاهش در
باب‌الشیخ مزار صاحب‌الدان است. دو شعر ذیل از شیخ رضا طالبانی برضریحش حک
گردیده است:

این بارگه حضرت غوث الثقلین است نقد کمر حیدر و نسل حسنین است
مادرش حسینی نسب است و پسر او ز اولاد حسن یعنی کریم‌الابوین است

بخش هفتم

انتشار طریقت قادریه در کردستان

نخستین بار طریقه‌ی نوربخشی، توسط «سید محمد نوربخش»، برادر «شیخ عیسی» و «شیخ موسی» برزنجه‌یی، در کردستان انتشار یافت. سید محمد و برادرانش به سال ۸۶۰ هجری قمری در زمان پدرشان بابا علی همدانی به برزنجه آمده‌اند.^۱

طریقت نوربخشی تا زمان بابا رسول (متوفی در سال ۱۰۵۶ ه. - ۱۶۴۶ م.)، رایج بود. وی طریقه‌ی علویه را که شاخه‌ای از طریقه‌ی خلوتیه است به آن اضافه نمود. این طریقه هم بین سادات برزنجه رواج یافت و همه‌ی نواحی کردستان را دربرگرفت. این وضع تا زمان محمد نوده‌ی مشهور به «کبری‌الاحمر» ادامه داشت. بعد از سید محمد فرزندش سید اسمعیل قازانقایی یا باصطلاح دیگر ویلانی،

۱- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۲۱۹.

پس از آنکه دوطریقه‌ی یادشده را از پدرش تحصیل نمود، به بغداد رفت و در آنجا بزینار شیخ احمد احسائی نائل شده و بساو بیعت کرد و توسط وی به سلك طریقه‌ی قادریه درآمد و پس از بازگشت از بغداد، در قریه‌ی «قازانقابه» اقامت گزید.

مردم از اطراف و اکناف کردستان، بروی گرد آمدند و اکثر علمای کردستان از وی تبعیت کردند. وی از جانب خود، چهار خلیفه تعیین نمود، که عبارت بودند از: فرزندش سید رضا دلیژی، برادرش سید علی دول په مو، برادر زاده اش شیخ محمد قوله‌بی و ملاعلی سوسی‌بی.

سید محمد نوربخش به هرات مهاجرت نمود و در آنجا رحل اقامت افکند و اعقاب زیادی از وی باقی ماند.^۱

شیخ موسی در برزنجه ساکن شد و خواهر حاج شیخ خالد را در آنجا به زنی گرفت. سپس به منظور ارشاد، به ناحیه‌ی آغچلر رفت، ولی در آنجا به قتل رسید و جنازه اش در برزنجه بخاک سپرده شد و فرزندى از وی باقی نماند.^۲ بعد از کشته شدن شیخ موسی، برادرش سید عیسی، با زنی ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج دوازده پسر بود، به این شرح:

عبدالکریم، سید محمد، سید صادق، میرسور، وصال‌الدین، سلطان اسحاق، کمال‌الدین، جمال‌الدین، عباس، بایزید، حسن و حسین. آنها در استان سلیمانیه کنونی پراکنده شدند. سید صادق بر فراز قله‌ای مدفون است که مرکز بخش «شاره زور» بنام او موسوم است. میرسور در دهی بهمان نام که بین کوه‌های هه ورامان (اورامان) و شاره زور قرار دارد به خاک سپرده شده. شیخ عباس در اطراف سلیمانیه نزدیک دهی بنام «ولوبه» دفن گردیده، آرامگاه وصال‌الدین، کمال‌الدین و جمال‌الدین در ده «آلباوا» و مقبره‌ی سید محمد، نزدیک کرانه‌ی شرقی رود سیروان قرار دارد.^۳

۱ و ۲- محمدخال، الشیخ معروف النودهی البرزنجی ص ۷۲.

سید عیسی دانشمندی فاضل و مرشدی دینی بود. بعد از وفات در جوار برادرش شیخ موسی، دفن گردید. پس از او ارشد فرزندان، سید عبدالکریم و سپس بایزید بن عبدالکریم، حسین بن بایزید، عیسی الاحدب بن سید حسین، عبدالسید بن عیسی الاحدب، سید قلندر بن عبدالسید، سید عبدالرسول بن عبدالسید، و بابر رسول بزرگ فرزند عبدالسید دوم، به جایش نشست.^۱

سید بابر رسول حدود سال ۹۷۰ هـ - ۱۵۵۸ م، متولد شده و نزد دانشمند بزرگ کرد، ابی بکر مصنف فرزند سید هدایت الله حسینی شاه‌وی پیر خضری و ملاموسی توکلی^۲ تحصیل نموده و در سال ۱۰۵۶ هـ - ۱۶۴۶ م، وفات یافته است. از وی هفده پسر باقی مانده که در کردستان متفرق شده‌اند و اسامی آنها از این قرار است:

عبدالصمد، عبدالکریم، عبدالسید، علی، اسماعیل، اسحاق، حسن، حسین، یوسف، احمد، محمد، ابراهیم، حیدر، ذالنون، زین العابدین، بایزید و عبدالرسول، که بیشتر سادات برزنجه باو منسوب می‌باشند. سادات «سرگلو» هم از احفاد سید عبدالصمد هستند که از رجال مشهور آنها سید احمد سردار، خلیفه‌ی مولانا خالد نقشبندی، جد سید احمد خانقاه در کرکوک می‌باشد.^۳

سادات «میرناصر» و «قلخانو» که دو آبادی در منطقه‌ی طوزخرما تو هستند

۱- همان ص ۷۲.

۲- ملاموسی توکلی، از اجداد مؤلف است. آرامگاهش در ده توکل بانه و به قولی در روستای شابدین کردستان عراق که بعد از قرارداد ۱۹۷۵ م. محمدرضا پهلوی و صدام توسط رژیم بعثی عراق ویران گردید قرار دارد. وی از پیروان طریقت قادریه بوده. تولدش در حدود سال ۹۵۰ هـ.ق. و وفاتش در سال ۱۰۲۷ اتفاق افتاده است. می‌گویند سلسله‌ی نسبش بدیبر خضر شاه‌وی می‌رسد. یک نسخه قرآن به خط او باقی مانده که در شابدین نگهداری می‌شد.

۳- الشیخ معروف النوده‌ی البرزنجی ص ۷۳.

و گروهی از سادات برزنجه که سید طه برزنجی، از احفاد ایشان بشمار می‌رود، همگی از اولاد سید اسماعیل هستند.^۱

سادات «کونه کوتر» از احفاد سید بایزید، سادات ابی عبیده، از احفاد سید حیدر، سادات کاکه سوری و پیر حسن از اولاد سید حسن، سادات «نوده» از جمله شیخ معروف نوده‌ی، سادات قلاکاک، مرگه، قلعه شیروانه صلاحیه و منطقه‌ی دیاله، از نوادگان سید علی مشهور به «وند رینی» هستند و نیز شیخ اسمعیل ولیانی، شیخ حسن گلّه زرده، شیخ احمد غزائی، شیخ علی دول په مو و سید محمد از فرزندان شیخ محمد نوده‌ی (کبریت الاحمر)، منسوب به سید علی «ونده رینی» می‌باشند.^۲ شیخ اسماعیل ولیانی جد سادات قازانقایه، دلیژه، کس نزان، خاو، گوگک-تپه، قره چیوار، کانی خاکئی، هسه زینی و کانی که وه می‌باشد.^۳

سادات «لسون» (دهی در بیل‌سوار کامیاران سنندج) از اولاد شیخ اسماعیل گردله هستند که از «ولیان» به «کاشتر» مهاجرت نموده است.^۴ شیخ علی دول په مو، جد سادات دول په مو و مریوان و نیز سادات (بیلو، هنگه زال و سورین) در بانه است.^۵

شیخ حسن گلّه زرده، جد سادات قره حسن، کانی سپیکه در قره داغ، داراغا، قوله، تیمار، عمره گده، سر زهل، شورریجه، کوی سنجق، سندولان و گلّه زرده است.^۶ وی فرزند شیخ محمد نوده‌ی (کبریت الاحمر) است. در سال ۱۰۸۸ هـ - ۱۶۷۷ م. متولد شده و در سال ۱۱۷۵ هـ - ۱۷۶۲ م. وفات یافته و در گلّه زرده مدفون است. می‌گویند وی عالمی فاضل و پرهیزکار بوده.

نادر شاه بهنگام تسخیر منطقه‌ی سلیمانیه در سال ۱۱۵۶ هـ - ۱۷۴۲ م. نامه‌ای بشیخ حسن نوشته و از وی خواسته بود تا به حضورش برود، ولی شیخ از رفتن بحضور او معذرت خواسته و نیز وی را از حمله‌ی به موصل و جنگک با-

۱- ۳۰۲ و ۱- الشیخ معروف النوده‌ی البرزنجی ص ۷۳.

۲- ۵ و ۶- همان ص ۷۴.

سلاطين عثمانی بر حذر داشته بود. اینک متن نامه‌ی نادر و جواب شیخ:
 «منی الی الحبر النبیل و الشریف الفطریف الاصلیل، ذی المآثر و المناقب
 و المنن. السید حسن، نسمات التسلیمات و نفحات التّحیات، و بعد فان اجل مطالبی
 و اول مآربی، ترویج مذهب جدکم جعفر الصادق الامام منبع العلوم و الحقائق،
 و ان جیبی لاجدادکم لمعلوم و ان مجیبکم الینالزم اشد اللزوم. فبوصول امری الیکم
 اثنتا لتبیرک بکم و بمن لدیکم و الا فستنزل نار غضبی علیکم. و السلام علیکم.»^۱
 ترجمه - از من به عالم فاضل و شریف معنوی اصیل، پرهیزکار و دارای
 حسن عمل، سید حسن، باسلام و دروهای خالصانه.

باری مهمترین آمال و آرزوهایم، ترویج مذهب جدت جعفر صادق پیشوای
 بزرگ و سرچشمه‌ی دانشها و حقایق می‌باشد. ارادت من نسبت به اجداد بزرگوار
 شما معلوم است. آمدنت بحضور ما ضروری است. باید به محض دریافت فرمان
 بحضور ما بیائی، تا از برکات شما بهره‌مند شویم. در غیر این صورت به آتش خشم
 ما خواهی سوخت.

جواب شیخ حسن - «بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين، و العاقبة
 للمتقين، و لا عدوان الا على الظالمين و الصلاة و السلام على سيدنا محمد و على
 آله و صحبه اجمعين. و بعد فقد اخذت كتابكم، اما دعوى حب اجدادى، فلا اعلم
 أهذا الحب مشوب ببغض الاصحاب ام لا؟ فان كان مشوب ببغضهم، فلا ينفعل يوم.
 الحساب، بل يكون سببا للحساب و العذاب أما قولكم: ان قصدى ترويج مذهب.
 الصادق رضی الله عنه، فهو و ان كان من اجل التابعين و اكمل المجتهدين، لكن لانقرض
 اصحابه ما صار مذهبه مدونا، ولو علمنا تدوينه، لا تبعناه لكوننا من ذريته، و اما انا
 فكاسف الحال، غليل البال، لا اقدر على المجيب، لكن اوصيك بوصايا، ان عملت بها
 نجوت، منها: ان لا تحارب مع سلاطين العثمانيه، اذ اطلع اهل الكشف على بقائهم
 الى قرب قيام الساعة. ممتازين بخصائص لا توجد فى غيرهم و منها ان ما اضمرت

۱- همان ص ۷۵.

من تخریب الموصل والحرب مع اهله، فلا تفعلاه، لان ذلك يكون سبب هلاك جندك،
ومنها: ان تعجل في التوبة والاستغفار، قبل ان يفجأك الحمام والبوار، فان بعضا من
اقاربك اراد قتلک، والسلام علی من اتبع الهدی.»^۱

ترجمه - بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان، سپاس برای خدای عالمیان.
پرهیزکاران سرانجام خوبی دارند. تنها ستمکاران بد فرجام هستند. بر سرور ما
محمد و آل و اصحابش درود باد.

باری نامه‌تان را دریافت نمودم. در مورد دعوی محبت اجداد، نمیدانم آیا
این محبت با کینه نسبت به اصحاب آلوده است یا خیر؟! اگر چنین باشد برای
شما در روز حساب سودی ندارد، بلکه سبب بازخواست و کیفر هم خواهد بود. و
اما اینکه خواهان ترویج مذهب صادق رضی الله عنه می‌باشید، هر چند او از بزرگترین
تابعین و کاملترین مجتهدان بوده است، به علت انقراض یارانش، مذهبش تدوین
نشده، اگر از تدوین آن آگاه می‌بودیم، بخاطر اینکه از نسل وی هستیم، از آن
پیروی می‌کردیم. بعلم ناتوانی و رنجوری، قادر به آمدن نیستیم. سفارشهایی برای
دارم، اگر آنها را بکار بندی سبب رستگاریت خواهد بود. اول اینکه از جنگ با
سلاطین عثمانی بپرهیز چون عرفا از ادامه‌ی حکومت آنان تا نزدیک روز قیامت
خبر داده‌اند. دوم اینکه: خیال تخریب موصل و درگیری با مردم آنجا را از سر
بدرکن زیرا این کار باعث نابودی لشکریانت خواهد شد. پس پیش از آنکه دچار
بلا و مصیبت شوی، توبه کن و بدان که پاره‌ای از نزدیکانت، قصد نابودی تو را
دارند. درود بر کسی که از حق و راه راست پیروی نماید.

گفته‌ی شیخ راجع به ادامه‌ی حکومت سلاطین عثمانی، به حقیقت نپیوست،
زیرا در نتیجه‌ی کودتای مصطفی کمال آتاترک در سال ۱۹۲۳ م، ترکیه به جمهوری
تبدیل شد و بساط حکومت سلاطین از هم پاشید. اما در مورد پیش‌بینی وی
درست بود، چون در رمضان سال ۱۱۵۶ هـ - ۱۷۴۳ م، لشکر نادرشاه دچار

شکست شد و از موصل عقب نشست و خودش در سال ۱۱۶۰ هـ - ۱۷۴۳ م، هنگامیکه از مشهد برای سرکوبی کردها عازم قوچان بود، شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی در فتح آباد توسط چند تن از سردارانش کشته شد.

شیخ معروف نودهی^۱

نام اصلی شیخ معروف، سید محمد بوده، علت تغییر نامش بدرستی روشن نشده، ولی آنچه مسلم بنظر میرسد، این است که در اصل اسمش محمد معروف بوده، که در نتیجهی کثرت استعمال کلمه‌ی محمد متروک شده باشد، زیرا در دیباچه‌ی منظومه‌ی «الفرائض فی العقائد» چنین گفته است:

«قال فقیر من هو الرؤوف محمد بن مصطفی المعروف»^۲

وی نوه‌ی شیخ محمد نودهی می‌باشد، در سال ۱۱۶۶ هـ.ق. در قریه‌ی نوده واقع در ناحیه‌ی «شارباژیر» کردستان عراق متولد شده است. چنانکه از رساله‌ی مخمس «قصیده البردیه» برمی‌آید، جد سیزدهم‌ش، سید عیسی برزنجی بن باباعلی همدانی می‌باشد، که به شارباژیر آمده و در آنجا سکونت اختیار نموده است. شیخ معروف علاوه بر اینکه در مقام دینی مرتبه‌ی بلندی داشته، متصف به بالاترین درجه‌ی فضل و عرفان هم بوده است.^۳ وی تحصیلات مقدماتی را در مدرسه‌ی غزائی «قلاچووالان» آغاز کرد، سپس به «هزار میرد» که قصبه‌ای در جنوب سلیمانیه

۱- نوده در ۶ کیلومتری شهر سلیمانیه در کردستان عراق واقع است.

۲- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۲۱۹.

۳- همان ص ۲۲۰.

است رفت و مدتی نزد عالم شهیر ملا محمد بن الحاج به‌شاگردی پرداخت. در این هنگام ملا عبدالله بیتوشی را ملاقات نمود و با پاره‌ای از آثار ادبی وی آشنا شد و علاقه پیدا کرد که در شعر و ادب اطلاعاتی کسب نماید. بعدی در ادبیات پیشرفت کرد که بر بیتوشی تفوق یافت. شیخ معروف ذهنی و قتاد داشت و نیز بسیار فصیح و بلیغ بود. بیشتر تألیفاتش شعر است، که همگی آنها حاکی از ایمان محکم و نیروی دینی و آگاهی وسیعش در ادبیات می‌باشد و نیز قلبش آکنده از عشق و سرور بود.^۱ گویند طریقه‌ی قادریه را از عموی پدرش شیخ علی دول‌په‌مو و اوهم از شیخ اسماعیل قازانی^۲ و لیاتی کسب نموده است.

تألیفات شیخ معروف که ضمن تخمیس کتاب «قصیده‌ی بردیه» ذکر شده و کتاب مزبور را شیخ محمود حفید یکی از نوادگانش که ذکرش بعداً خواهد آمد، در بغداد بچاپ رسانیده بشرح زیر است:

- ۱- الفرائد فی العقائد، چاپ موصل، ۱۳۱۴ هـ.
- ۲- الفوائد فی العقیده.
- ۳- زاد المعاد فی مسائل الاعتقاد.
- ۴- القصر العارض، فی علم الفرائض، با شرح آن، چاپ بغداد، ۱۳۵۸ هـ. - ۱۹۳۹ م.
- ۵- سلم الوصول، فی علم الاصول.
- ۶- عقد الدرر، فی مصطلح اهل الاثر.

۱- همان ص ۲۲۰.

۲- قازانی منسوب به قازانقایه می‌باشد. وی در سال ۱۲۰۳ هـ. ق. وفات یافته و در مرثیه‌اش گفته شده:

امام بانوار الطریقه قدرقی و بحر باسرار الحقیقه قدطمی
 سمی ذبیح الله اراخت مادحا «لفقدك اسماعیل قدبلت السماء»

- ٧- ترصيف المبانى، فى نظم ترصيف الزنجانى.
- ٨- الشامل للعوامل.
- ٩- الاغراب، فى قواعد الاعراب.
- ١٠- كفايت الطالب، نظم كافية ابن حاجب.
- ١١- القطوف الدوانى، فى حروف المعانى.
- ١٢- فتح الموفق، فى علم المنطق.
- ١٣- تنقيح العبارات، فى توضيح الاستعارات. تحت عنوان علم البيان . چاپ بغداد ١٣٥٥ هـ - ١٩٣٦ م.
- ١٤- نظم الرساله العضديه، فى الوضع.
- ١٥- نظم آداب البحث.
- ١٦- عمل الصياغة، فى علم البلاغه.
- ١٧- فتح الرحمن، فى علمى المعان و البيان.
- ١٨- غيث الربيع، فى علم البديع.
- ١٩- الجوهر النضيد، فى علم قواعد التجويد.
- ٢٠- فتح المجيد، فى علم التجويد.
- ٢١- تنوير البصائر، فى التحذير عن الكبائر.
- ٢٢- روض الزهر، فى مناقب آل سيد البشر.
- ٢٣- عقد الجواهر، فى الصلوات والسلام على الشفيح المشفع فى يوم المحشر.
- ٢٤- نظم العروض.
- ٢٥- تنوير العقول، فى احاديث مولد الرسول.
- ٢٦- تنوير القلوب، فى مديح حبيب علام الغيوب.
- ٢٧- الاحمديه: فرهنك منظوم عربى به كردى، چاپ بغداد ١٣٥٤ هـ - ١٩٣٦ م.
- ٢٨- الهمزه (ناقص).

- ۲۹- الجوهر الاسنى، فى الصلوات المشتملة على اسماء الحسنى.
- ۳۰- تنوير الضمير، فى الصلوات المشتملة على اسماء البشير النذير.
- ۳۱- ازهار الخمائل، فى الصلوات المشتملة على الشمائل.
- ۳۲- راحت الارواح، فى الصلوات المشتملة على خصائص حبيب الملك الفتاح.
- ۳۳- كشف الاسف، فى الصلوات والسلام على سيد اهل الشرف.
- ۳۴- كشف البأساء باذكار الصباح و السماء.
- ۳۵- فتح الرزاق، فى اذكار رفع الاملاق و جلب الرزاق.
- ۳۶- شرح الصدر، بذكر اسماء اهل البدر.
- ۳۷- الروضة الغناء، فى الدعاء باسماء الحسنى.
- ۳۸- التعريف، بابواب التصريف.
- ۳۹- شرح نظم الاستعارات.
- ۴۰- البرهان الجلى: فى مناقب سيد على،
- ۴۱- اوثق العرا، فى الصلوات والسلام على خير الورى.
- ۴۲- ايضاح المحججه و اقامة الحججه، على الطاعن فى نسب (سادات برزنجه).
- ۴۳- السراج الوهاج، فى مديح صاحب المعراج.
- ۴۴- وسيلة الوصول، الى علم الاصول.

و نیز دارای تخمیس قصاید (بانت سعادت، البرده، لامیه العجم، مضریه، یامن یری و آنعم عیشاء و الهمزه) می باشد. پاره‌ای از تألیفاتش هم از بین رفته است. شیخ معروف که از مفاخر سادات برزنجه است، در سال ۱۲۵۴ هـ. در شهر سلیمانیه وفات نمود و در آرامگاهی که برایش ساخته شده بود مدفون گردید.^۱ زندگی سودمند وی بیشتر صرف تدریس و تألیف و ارشاد مردم شد. اشعار زیادی بزبانهای عربی، کردی و فارسی دارد. کتاب «ای شده» اش که غزلیاتی است

۱- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۲-۲۲۱.

بفارسی، قدرت طبع روان او را در فارسی میرساند. از اختصاصات اشعار مزبور اینکه حرف اول و آخر هر غزل یکی است. اشعار مزبور شامل ۲۱۱ بیت می باشد که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سروده است.

و اینک دو غزل آن:

رقص کنان نزد تو آمد شجر	حَنّ لك الجذع و شتق القمر
روی مه آسای تو خیرالتصور	سیرت زیبای تو خیرالتسیر
راز نهان تو نداند کسی	کس ز مقام تو ندارد خبر
ربك اسرى بك ليلاً الى	حيث تجلسى لك ربّ البشر
روح الامين با تو به سدره رسید	مانده پس پرده تو کردی گذر
روز قیامت تو مرا دستگیر	بر سرپل تا که رهم از سقر

روح شود شاد و دل از غم تهی
گرتوبه «معروف» کنی يك نظر

هیچ کسی را چو تو نزد اله	نیست مقام و شرف و عزّ و جاه
همدم و همراز تو روح الامین	راه نماینده‌ی گم کرده راه
هر که ترا دید شد از غم خلاص	محو شد از دفتر او هر گناه
همت تو گر شودم کارساز	هیچ مرا کار نگردد تباه
هادی پیشین و پسینان توی	دست مرا گیر، نیفتم به چاه
هدیه «معروف» همین است و بس	حمد و تحیات و سلام و صلوة

هول قیامت چو شود آشکار
شافع «معروف» شو ای پادشاه

شیخ معروف به مناسبت احداث مسجد جامع (دارالاحسان) سنندج قطعه شعری را به عربی سروده که در ایوان مسجد روی سنگی مرمرین حک گردیده. وی سعی نموده که در مصرع آخرین شعرش، ماده تاریخ بنای مسجد را ذکر نماید. لازم به یادآوری است که مسجد یاد شده توسط امان الله خان بزرگ، والی کردستان بنا شده است، و اینک غزل شیخ معروف:

تعالوا وانظروا یا قوم هذا الجامع العالی

به للبال تفریح ، و تفریح لبلبال

مقام طیب ، ذونزهة یزهو بتزین

و احکام و ترصیص علی آلف امثال

فصلّوا فیه، و اتلوا فیه، قرآنا و اذکاراً

جماعات و أفسداذاً ، بابکار و آصال

بناه الخان عالی الجاه قرم ضیغم الهیجا

أمان الله وهاب العطايا باذل المال

محب السادة الاشراف و الاحبار مولیهم

من الخیرات مافیهم لهم اصلاح احوال

الانادعوا له طمرا باقبال و اجلال

و افلاح و اصلاح و انجاح لآمال

و لما قبل أرخ عام تکمیل البناء، قلنا :

لجد أفلح الوالی بهذا الجامع العالی

۱۲۲۸

اطلاعات مربوط به این اشعار را تاریخ شناس کرد، ملاجمیل بندی روزیانی در اختیارم گذاشته که باعث سپاسگزاری است.

نامه‌ی شیخ معروف به ریج

در سال ۱۸۲۰ میلادی کلودیوس ریج نماینده‌ی کمپانی هند شرقی در حالیکه مشغول دیدار از سلیمانیه بوده، نامه‌ای از شیخ معروف دریافت می‌نماید که متن آن چنین است:

الی کبیر قومه بالیوزبک

السلام علی من اتبع الهدی، الذی ابارکه وارجوله الله هدايته الی الصراط المستقیم. فی بدنی طفح جلدی مستدیم منذعدة اشهر فاملی ان تکتبوا لسی و صفة قد اشفی باستعمالها فادعولکم بالخير ولدی صدیق حمیم و هو الآن مثقل بالضعف۔ البدنی الحاد، فاذا کان لهذا الداء دواء فارجوان تبینوا لنا خصائصه فیعود مریضنا مسروراً الی حالته السابقة. وارجوان لاتقطع الرجاء للاهداء الی عبادة الله والی نوال السعادة التامة. الفقیر معروف^۱

ترجمه - برای بزرگ قومش بالیوزبک

سلام بر کسی که راه راست را پیروی نماید. کسی که او را گرامی می‌شمارم و از خدا برایش هدایت به راه راست را خواستارم. چند ماه است که دملی بر پوست بدنم ظاهر شده، انتظار دارم که نسخه‌ای شفا بخش برایم مرقوم دارید. سعادت را برایتان آرزو مندم. دیگر اینکه دوست عزیز می‌دارم، بشدت مریض و ناتوان می‌باشد، چنانچه برای شفایش داروئی سراغ دارید اعلام فرمائید شاید سلامتی‌ش را باز یابد. ضمناً برای یافتن راه راست و پرستش خدا و رسیدن به سعادت کلی نا امید نگردید.

۱- رحله ریج فی العراق ص ۲۲۸.

نامه‌ی شیخ معروف عزت نفس و صراحت لهجه او را در مقابل بیگانگان می‌رساند زیرا وی ضمن در میان گذاشتن بیماری پوستی خویش و تحلیل رفتن نیروی بدنی دوستش باریج، او را به نام رئیس قومش (انگلیسیها) خطاب می‌کند و دیگر اینکه وی را گمراه می‌نامد و برایش از خدا طلب هدایت به راه راست را می‌نماید.

حاج كاك احمد شيخ

حاج كاك احمد فرزند شيخ معروف نوده‌ی، در سال ۱۲۰۷ و بقول‌ی ۱۲۰۸ هـ. در شهر سلیمانیه که در آن زمان مرکز حکمرانان بابان بود، دیده بجهان گشود. تحصیلات را نزد پدرش آغاز نمود و در علم تفسیر و حدیث و فقه که مورد علاقه‌اش بودند، تبحر یافت و در پارسانی و پرهیزکاری هم از بیشتر مردمان زمان خودش پیشی جست. آوازه‌ی فضلش در انحاء کشورهای اسلامی حتی دند پیچید. او مرشدی بود که قلوب را جلب می‌نمود و یار و مددکار ضعفا و فقرا بشمار می‌رفت. چون شهرتش عالمگیر شد، سلطان عبدالحمید عثمانی خواستار ملاقات وی شد، ولی ممکن نشد تا به آستانه یعنی استانبول برود و از طرف خود «سید محمد مفتی» را بدیدار سلطان فرستاد.^۱

در جنگ روسیه و عثمانی، در سال‌های ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ هجری، نیروئی از مریدان و منسوبان خود را بفرماندهی نوه‌اش شیخ سعید، به منظور جهاد و کمک بعثمانیها بسیج نمود.^۲ می‌گویند که سلطان عثمانی پنج آبادی را برای هزینه‌ی خانقاه و امرار معاش وی اختصاص داده بود.^۳

۱- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۴-۲۲۳.

۲- شیخ سعید همان کسی بود که بعدها توسط ترکان عثمانی به اتهام تجزیه طلبی به شهادت رسید.

۳- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۴-۲۲۳.

حاج كاك احمد، بالغ بر يكصد و بيست رساله در تفسير، حديث و فقه بزبان فارسی نوشته که شش رساله از آنها در سال ۱۲۹۹ هـ. در يك مجلد در بغداد و دوازده رساله هم در مجلد ديگري بسال ۱۳۵۵ در نجف بچاپ رسیده است.^۱

ملا عبدالکريم مدرس در سال ۱۴۰۴ هـ. - ۱۹۸۴ م. نه مکتوب از مکتوبات وی را در فقه از فارسی به کردی ترجمه نموده و در بغداد به چاپ رسانیده است.

در سال ۱۳۰۵ در سن ۹۸ سالگی دار فانی را وداع گفت. جنازه اش در مسجد جامع سلیمانیه بخاک سپرده شد که زیارتگاه مردم می باشد. باید گفت که روز وفاتش مصیبت بزرگی بشمار میرفت که تمام سلیمانیه را در بر گرفته بود.^۲

كاك احمد در طریقت به کیفیت بیشتر از کمیت توجه داشت و تا مریدی را کاملاً وارسته و بیغش نمی یافت او را در زمره ی مریدانش نمی پذیرفت. این بود که مریدانش از لحاظ تقوی و پرهیزکاری درهمه جا زبانزد مردم بودند.

وی از تملق و چاپلوسی افرادی که در بالا بردن مقامش غلو می کردند بیزار بوده و عکس العمل نشان داده است. چنانکه وقتی درویشی که خود را منسوب به او دانسته يك جفت کفش را دزدیده، حاج كاك احمد از او خواهش می کند که کفشها را بصاحبش پس دهد، ولسی درویش انکار می کند و برای اثبات برائت خود، به آتش بازی می پردازد. كاك احمد که در دزدی درویش یقین داشته او را ملزم به قسم می نماید. درویش بی پروا بخدا و پیغمبر و سایر مقدسات قسم می خورد که دزدی نکرده است. كاك احمد ضمن اشاره بسر خود، درویش را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: بگو یا شیخ بسر شما قسم کفشها را من ندزیده ام. درویش از پیشنهاد كاك احمد سرباز می زند و می گوید: قربان چنین سوگندی بر ایم انجام پذیر نیست. آنگاه كاك احمد می گوید: مگر بعقیده ی تو سر من از تمام مقدسات گرامی تر است که از قسم بدان خودداری می کنی؟ بیاجلو بسر من تف بینداز! هر چند درویش سعی می کند كاك احمد را از پیشنهادش باز دارد ممکن نمی شود، ناچار

۲۰۱ - تاریخ سلیمانیه و انحاءها ص ۴-۲۲۳.

خواستاهش را عملی می کند و متعاقب آن کفشها را بصاحبش برمی گرداند.
دیگر اینکه در پاره‌ای مسائل و سواس بخود راه نمی‌داده مگر اینکه علتی
باعث می‌شده که یقین به شك مبدل شود. نقل است که بدعوت یونس خان حاکم
بانه، و علاقه‌ی اهالی، سفری بدانجا نموده و در مسجد جامع شهر و سائل پذیرائی
برایش آماده می‌شود. یونس خان بخاطر كاك احمد، دقت زیادی بعمل آورده تا
هر چه را که برای پذیرائی آماده می‌شود حتی الامکان حلال و بظاهر بیغش باشد.
اما با وجود آنهمه تلاش و دقتی که بعمل آمده بود، نکته‌ای باعث شد که شیخ
از خوردن غذا خودداری نماید، و آنهم باین صورت بوده که درحین آمادگی
جمعیت برای خوردن غذا، ملا عبدالله جد حاج ملاعلی، امام جمعه‌ی کنونی بانه،
بوی عرض می‌نماید:

قربان: چرا در خوردن غذا تأخیر می‌فرمائید؟ یونس خان سعی کرده حتی-
المقدور وسائل حلال برای پذیرائی شما و سایر مهمانان فراهم نماید.
شیخ می‌گوید: ملا عبدالله! کاش راجع به ماهیت غذا چیزی نمی‌گفتی. حالا
برایم شبهه حاصل شد، زیرا گفته‌ی شما را باید با دلائل متقن در مورد حلال بودن
غذا اثبات کرد و حالا این کار هم ممکن نیست. لطفاً بفرست از خانه‌ی خودتان
چند نان و مقداری دوغ برایم بیاورند.

یونس خان از گفته‌ی ملا عبدالله ناراحت می‌شود و کینه بدل می‌گیرد. ملا-
عبدالله هم از گفته‌ی خویش پشیمان می‌شود ولی سودی نمی‌بخشد، چون شوروشوق
مجلس بعلت خود داری كاك احمد از صرف غذا به سردی و خاموشی می‌گراید.
كاك احمد شیخ بواسطه‌ی درستی و صداقت، عشاق سینه چاکی داشته، یکی
از آنها شیخ رضای طالبانی است که در رثایش به کردی چنین می‌گوید:

مه ربوطه حه یاتم به سوله یمانی و خاکی
خوز گهم به سه گی قایی به که ی ته حمه دی کاکی

ته وقودوه بی ساداته که سوککانی سه ماوات
شه ریانه له سهر سه جده، ته بهر مهر قهدی پاکی

تهومهر قهدی والایه که وهك عه رشی موعه لالا
مه حفوفه به زه ووارى مه لهك دهوری شه باکی

بو ده ستوعه صاناز که کهی داخی ده رونم
قوربانى عه صای دهستی بم وصول و سیواکی

ده رحهق به حه فیدانسی ته دهب لازمه زینههار
قوربانى حه فیدانسی ده بم بابسی و داکی

دو نیاله دوای حه ضرهتی شیخ ژبرو زه به ربی
وهك تاجی که یوجامی جهم وتهختی ضه حاکسی

بهم حالسی پهریشانه وه باز (اشهد ببالله)
شيعرت طه رهب ته نگیزه ره ضا شاعیری چاکسی

ترجمه - زندگیم بسلیمانیه وخاکش پیوند دارد. بسگک در گاه کاک احمد غبطه
می برم .

او که پیشوای سادات می باشد، ساکنان آسمانها بخاطر پیشدستی در سجده
به مرقد پاکش باهم درستیز هستند.

مرتد والائی که چون عرش اعلا بوسیلهی زوار فرشته پاسداری می شود.
برای دست و عصای لطیفش متأسف هستم. قربان عصای دست و دمپایی و مسواکش
بروم .

زنهار در بارهی نوادگانش شرط ادب را بجای آری. قربان نوادگان و پدر
و مادرش گردهم. دنیا بعد از حضرت شیخ، چون تاج کی و جام جم و تخت ضحاک

سرنگون باد.

باز هم با این حال پریشان، خدا را شاهد می‌گیرم که «رضا» شعرت طرب -
انگیز است و شاعر خوبی هستی.

از حاج كاك احمد كرامات و کارهای خارق عادت زیادی نقل می‌کنند که
بیشتر آنها در کتابی فارسی موسوم به «مناقب كاك احمد» گردآوری شده و حاجی
توفیق (پیره میرد) شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار مشهور کرد (۱۸۶۷-۱۹۵۰م)
مقدمه‌ای بر آن نوشته است. از جمله در آن کتاب از دعائی به نام گولله‌بند (گلوله-
بند) بحث شده که كاك احمد توسط مفتی سلیمانیه همراه با نامه‌ای که حاوی
دستورالعمل مربوط به کار بست آن بود، برای سلطان عبدالحمید عثمانی فرستاد.
فرستاده كاك احمد با احترامات بسیار پذیرفته شد، اما گروهی از درباریان که با
طریقت قادری نظر خوش نداشتند، سلطان را بر آن داشتند اجازه دهد این «دعا» را
بر نره گاوی بیازمایند، به قدرت خدا گلوله‌ها کمترین اثری بر گاو نکردند؛ اما
وقتی سلطان به خلوت باز آمد، که البته هیچ بیگانه‌ای را به این بخش از کاخ راه
نبود، نامه‌ای را به خط و انشای كاك احمد بر روی میزش دید: نامه او را شماتت
می‌کرد از این که به دستورالعمل بی‌توجهی کرده و آنرا به منظوری پوچ و بی‌معنا
به کار برده. این نامه معجز آسا هر گونه شك و تردیدی را هم که ممکن بود در ذهن
سلطان در خصوص کمالات وی تولید کرده باشد، زایل کرد و سلطان برای جبران
این دیرباوری عواید پنج ده واقع در شاربازییر را به او بخشید: این روستاها
عبارتند از نوده، بزینیان، عازبان، خراجیان و ویله دار.

پیره میرد در مقدمه‌اش مدعی است که گلوله‌بند، كاك احمد دست کم در این
مورد سلطان عبدالحمید را از مرگ نجات داد:

در آن روزی که ارمنیها بمبی را در زیر پایه‌ای جلومسجد حمیدیه، کار گذاشتند
که سلطان به هنگام سوار شدن به کالسکه پا بر آن می‌نهاد، و بمب طوری تنظیم شده

بود که همین که او پا بر سنگ بگذارد و سوار کالسکه شود منفجر گردد. هفتاد - هشتاد کالسکه و بین صد تا دویست نفر دود شدند و به هوا رفتند اما خون از دماغ اسپهایی که به کالسکه سلطان بسته شده بودند نیامد، سلطان (که این را دید) فریاد زد: «من گلوله بند کاک احمد را بر بازو دارم، بمب چگونه می تواند بر من اثر کند؟»^۱ این واقعه باید سوء قصدی باشد که در مراسم سلام روز جمعه ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۵ به جان عبدالحمید شد، نگاه کنید به «ترکیه: دیروز، امروز و فردا» از ا. تی وو، لندن ۱۹۳۰، ص ۱۰۵، واریان، ص ۴۱.

همچنین مشهور است که پدرش شیخ معروف چند سال پیش از تولد کاک احمد ولادت او را خبر داد، و کتاب «احمدی» لغتنامه ای منظوم عربی - کردی را برایش نوشته تا عربی بیاموزد. و این در حالی بوده که امید نمی رفت پدرش بعزت پیری و کهولت دارای فرزندی شود.

کاک احمد در سن جوانی به فرمان پدرش به حج رفته و در کعبه پارسا مردی مراکشی را دیده و از او (علم الحروف) و ارزش عدد (قیم الاعداد) و جفر شناسی را فرا گرفته و در بازگشت به سلیمانیه با استفاده از اطلاعات کسب شده و نوشتن دعای بخصوصی به نام گم لاله بند (گلوله بند) بسیاری را از مرگ نجات داده که گلوله بند سلطان عثمانی از آن جمله است.^۲

شیخ محمد پسر کاک احمد، هفت پسر داشت که یکی از آنها شیخ سعید بود. وی برای جلوگیری از ورود ترکان عثمانی به مناطق کردنشین در زمان سلطان عبدالحمید، تبلیغات وسیعی را میان کردهای ایرانی آغاز نمود، ولی این کوششها مانع غلبه ترکان نشد و سرانجام در سال ۱۹۰۶ م. وسیله آنها کشته شد.^۳

۱- کردها، ترکها، عربها از سیسیل. جی. ادموندز. ترجمه ابراهیم یونسی ص ۸۷.

۲- جمال نه بهز، زمانی به کنگر توی کردی ص ۱۰۱.

۳- الاکرداد ص ۲۰۱.

شیخ محمود

شیخ محمود حفیدزاده فرزند شیخ سعیدبن شیخ محمدبن کاک احمد شیخ، در سال ۱۲۹۸ هـ - ۱۸۸۱ م. متولد شد. نخست در کودکی قرآن را آموخت. سپس نزد شاعر معروف کرد «زیور افندی» بتحصیل ادبیات فارسی و عربی و فقه پرداخت. در دوران جوانی به همراه پدرش که سلطان عبدالحمید دوم، از وی دعوت بعمل آورده بود، به استانبول رفت و مدتی مهمان سلطان بود.

شیخ محمود هر چند مقید به مسائل دینی بود، با سیاست هم سروکار داشت و از نفوذ مذهبی در سیاست سود می برد و برای آزادی کردهای عراق، با استعمار انگلیس دست و پنجه نرم می کرد و توانست در تاریخ ۱۹۱۸/۱۱/۱ م. بعنوان «حکمدار» کردستان عراق تعیین شود.^۱ در آن موقع بموجب قرارداد «سایکس-پیکو» کرکوک زیر نفوذ انگلیسیها بود و چون فرانسه بخاطر سهمی از نفت آن و نفوذ مطلق بر سوریه و لبنان، طبق پیمان «سان ریمو» از آن چشم پوشید، میدان برای رقابت انگلیسیها و کردها خالی شد، که به برخوردهای مسلحانه بین آنها منجر گشت.^۲

روز ۲۱ نisan ۱۹۱۹، شیخ محمود شهر سلیمانیه را مورد حمله قرار داد و اشغال کرد و به مدت یکسال در آنجا بصورت يك فرمانروای سیاسی حکومت نمود. سپس نیروهای بریتانیا چندبار علیه وی بسختی جنگیدند که با واکنش شدید کردها مواجه گردیدند. شیخ محمود توانست آنها را تا «در بندی بازیان» عقب براند. ولی چون انگلیسیها نیروی هوایی را هم بکار گرفته بودند، این جنگ بشکست

۱- الشیخ معروف الذودهی البرزنجی ص ۲۰۰.

۲- التاریخ الحدیث للوطن العربی ص ۱۶۰.

شیخ محمود منتهی شد و در تاریخ ۱۹۱۹/۶/۹ زخمی و اسیر گردید. روز ۱۹۱۹/۷/۲۵ در بغداد داد گاه نظامی انگلیسیها او را با اعدام محکوم کرد، اما حکم مزبور به مرحله عمل در نیامد و به هندوستان تبعید شد^۱ و تا سال ۱۹۲۲ در آنجا ماند. چون شورش کردها ادامه یافت، انگلیسیها برای دلجوئی شورشیان، شیخ محمود را از هندوستان باز گردانیده و برای تشکیل دولتی کرد، بسلیمانیه عودت دادند.

بریتانیا و عراق، ضمن يك بیانیه رسمی در تاریخ ۲۲ کانون اول ۱۹۲۲، کردها را بتشکیل حکومت دعوت کردند. شیخ در ۱۰ تشرین اول ۱۹۲۲ وزارت را تشکیل داد و خود را ملک کردستان نامید و بر بیشتر مناطق کردستان عراق دست یافت. اما بزودی بین او و بریتانیا اختلافاتی بروز کرد و در نتیجه از اطاعت انگلیسیها سر باز زد و با مصطفی کمال رئیس جدید ترکیه و روسها ارتباط برقرار نمود. روسها وسیلهی آغا احمد سورینی اهل بانه، نامه‌ای برایش فرستادند. این جریان باعث شد که بریتانیا موافقت خود را در مورد حکم ذاتی کردها نقض نموده و دوباره جنگ را علیه آنها از سر گیرد. در تاریخ ۴ مارس ۱۹۲۳ هـ واپیمای انگلیس، بطرز وحشیانه‌ای شهر سلیمانیه را بمباران کرده و بسیاری از ساکنان بی گناه آنجا را کشتند و نیروهای بریتانیا توانستند در نوزدهم تموز ۱۹۲۴ م. بداخل سلیمانیه رخنه نمایند. در این جنگ شیخ محمود دستگیر شد و بعد از گرفتن ضمانتهائی از وی، به خارج از منطقه‌ی کردنشین تبعیدش کردند.

در مورد بمباران بیرحمانه‌ی کردستان عراق توسط نیروی هوائی بریتانیا سرهنگ دوم «سر آرنولد ویلسون» هنگام ایراد سخنرانی سالیانه در انجمن آسیایی پادشاهی، در لندن در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۳۲ ضمن اشاره به این حوادث (بمباران کردستان) گفت:

«... نیروی هوایی انگلستان با لجاجت و خون‌سردی (و بدون اعتنا به اعلامیه‌های ژنو) در طی دهسال گذشته و مخصوصاً در شش ماه اخیر به بمباران کردها (در

۱- التاريخ الحديث للوطن العربي ص ۱۶۰.

عراق) می‌پرداخته است. دهکده‌های ویران شده، دامهای کشته شده، زنان و کودکان افلیج، همه به گفته‌ی خبرگزار مخصوص روزنامه‌ی «تایمز» از توسعه و پیشرفت طرح یکنواخت تمدن، گواهی می‌دهند!»

وقتی نیروی هوایی بریتانیا متوجه گشت که اهالی دهکده‌ها هنگام پیداشدن يك هواپیما از دهکده‌ها بیرون می‌گریزند و پنهان می‌شوند و آنقدر فهمیده و سر به راه (!) نیستند که درانتظار بمب‌ها بمانند تا کشته شوند، نوع تازه‌ای بمب یعنی بمبهای ساعتی و تأخیری را به کار برد. این نوع بمب‌ها درموقع پرتاب شدن منفجر نمی‌شوند بلکه بشکلی تنظیم می‌شوند که مدتی بعد منفجر گردند. این حيله پست و مکارانه برای آن به کار می‌رفت که اهالی دهکده‌ها که پس از عبور هواپیماها، از پناهگاههای خود بیرون می‌آمدند و به دهکده‌ها باز می‌گشتند با انفجار این بمب‌ها کشته می‌شدند خوشبخت‌تر بودند.

کسانی که مجروح یا فلج می‌گشتند و به‌سختی آسیب می‌دیدند وضعیتشان خیلی بدتر بود، زیرا در آن دهکده‌های دوردست هیچ وسیله‌ی پزشکی دردسترس مردم تیره روز نبود.^۱

به‌هنگام اشغال دفتر کار شیخ محمود در مدرسه متوسطه‌ای در سلیمانیه بسال ۱۹۱۹ م. عکس رسمیش که در پشت صندلیش با سنجاق برتخته‌ای با پوششی از کاغذ قهوه‌ای الصاق و قاب شده با يك پرچم كردستان و تاجسی پولك دوزی شده که آماده‌ی الصاق بوده و در نظر بوده پرچم سلطنتی او باشد قرار داشته، به‌دست ادموندز فرماندهی انگلیسی عملیات علیه شیخ می‌افتد و خودش در این باره می‌گوید: این غنائیم را هنوز دارم؛ رنگی راهم که طی دوران حکومت شیخ محمود در چاپ تمبر به کار می‌رفت داشتم و آن‌را به ا. ا. ج. میسن، معمار دولت، که تمبر باز پرشوری است هدیه کردم.^۲

۱- نگاهی به تاریخ جهان ج ۳ ص ۱۴۹۵.

۲- کردها، ترکها، عربها ص ۳۶۲.

شیخ محمود در خلال سالهای ۱۹۳۰-۱۹۲۷ م. فعالیت‌های دیگری انجام داد، ولی به‌مرور زمان خواستهای او و هوادارانش تخفیف پیدا کرد و از درخواست بکار بردن زبان کردی در مدارس و ادارات دولتی، تجاوز نمود و آن‌هم از حقوق کردها بشمار میرفت که جامعه‌ی ملل در سال ۱۹۲۷ آنرا بدولت عراق توصیه کرده بود. حکومت عراق گاهی احترام حق یاد شده را تأکید می‌نمود و زمانی از اجرای آن طفره می‌رفت و کسی که خواستار تحقق آن می‌شد، به تجزیه‌طلب متهم می‌گردید.^۱

تظاهرات درویش‌ها

هنگامی که در سال ۱۹۲۱، شیخ محمود در هندوستان بحال تبعید بسر می‌برد، درویش‌ها همه‌جا از طریق نمایشهای مذهبی بنفع او تظاهر نموده و علیه انگلیسیها عکس‌العمل نشان می‌دادند. دسته‌هایی از آنها بسلیمانیه رفت و آمد می‌کردند. همه جا صدای طبل و دف بگوش می‌رسید و آتش‌بازی و سنگ‌خوردن و تیغ‌بازی جریان داشت.

انگلیسیها از این جریان هراسناک بودند، مخصوصاً وقتی که مارها را می‌دیدند که بگردن درویش‌ها حلقه زده‌اند. مرکز تجمع درویش‌ها بیشتر در محله‌ی «سرشه قام» بود که «خلیفه دومه» نامی در آنجا اقامت داشت.^۲

میجرسون (فرماندار نظامی انگلیسیها) از «خلیفه دومه» خیلی حساب می‌برد. به‌مدیر پلیس و «سارجن براوند» دستور داد تا خلیفه دومه را بازداشت نمایند. خلیفه خشمگین شد و در حضور «سارجن» و حاضران، سنگ‌بزرگی را برداشت

۱- التاریخ الحدیث للوطن العربی ص ۱۶۱.

۲- چیم دی، شورش کانی شیخ محمودی مه‌زن ص ۷۴.

و بخوردن آن پرداخت. «سارجن» از مشاهده‌ی سنگ خوردن خلیفه ترسید و از محل رفت و مراتب را باطلاع «میجرسون» رسانید. میجرسون دستور داد فوراً او را آزاد نمایند.^۱

درویشها گاهی بخوردن فشنگ هم مبادرت می‌ورزیدند، «حمه کریم» فراش گمرک، درویشی بود هیجده ساله که او را نزد حاکم سیاسی بردند، وی به محض ورود بدفتر کار معاون، چاقوی ریش تراشی بزرگی را، که روی میز معاون قرار داشت خورد. کاپیتان فرار کرد و داد زد: این پسر دیوانه شده، چاقو خورد، حالا میمیرد. ولی «حمه کریم» چیزهای دیگری هم خورد. سرانجام کاپیتان انگلیسی سلیمانیه را ترك گفت.^۲

آوارگی خانواده‌ی شیخ محمود

درحینی که انگلیسیها علیه شیخ محمود به جنگی تمام عیار دست زده بودند، خانواده‌اش باتفاق ۳۰ خانوار از ساکنان سلیمانیه راهی «دزلی» در هه ورامان (اورامان) شدند. بسیاری از آنها از بین رفتند. خانواده‌ی شیخ محمود و معدودی بازمانده، ناچار از راه مریوان به بانه آمدند. رستم‌خان ساوان از آنها خوب پذیرائی کرد. سپس وسیله‌ی اوروانه‌ی سقز شدند. از آنجا هم بعد از مدتی توسط محمدخان، نزد سردار بوکان فرستاده شدند. از بوکان مسافرت را ادامه داده تا بشهر «وان» در کردستان ترکیه رسیدند ولی ترکیه آنها را نپذیرفت. ناچار به ایران نزد اسماعیل آغای سمکو بازگشتند و بعدها به آنها اجازه داده شد تا به عراق بازگردند.^۳

روز ۱۹۵۶/۱۰/۹ شیخ محمود بهنگام تبعید در خارج از منطنه‌ی کردنشین،

۱ و ۲- همان ص ۷۶.

۳- همان ص ۵۱.

بدیاری باقی شتافت. توسط مردم جنازه‌اش برای دفن به سلیمانیه عودت داده شد.^۱ درحین ورود جنازه بشهر، تظاهراتی وسیله‌ی مردم صورت گرفت. پلیس برای پراکنده نمودن مردم دست به تیراندازی زد. در نتیجه زن «رشول^۲ عبدالله» یکی از خوانندگان شهیر سلیمانیه کشته شد و چند تیرهم بجنازه‌ی شیخ اصابت کرد. پس از خاموش شدن تظاهرات، جنازه‌ی تیرخورده و مشبك شده‌ی شیخ محمود، درمسجد جامع سلیمانیه، درجوار مزار حاج كاك احمد بخاك سپرده شد. و به این- ترتیب طومار زندگی سراسر مبارزه‌ی مردی برای ملتش درهم پیچیده شد. مردی که بعداز مرگ هم از گلوله‌ی دشمنانش درامان نماند.

محبوبیت شیخ محمود، میان کردهای عراق بحدی است که لقب نه‌مر(جاوید) به وی داده‌اند.

شیخ محمود از سواد و معلومات فارسی و کردی و عربی بهره‌ی زیادی داشته، از طبع شعرهم برخوردار بوده است. برای نمونه غزل سوزناکی را که درمناجات با حضرت رسول سلام الله تعالی علیه به‌زبان کردی به‌هنگام تبعید در هندوستان سروده است، از نظر می‌گذراند:

ئه‌گه رشاهم ئه‌گه رشاهین و بازم یا رسول الله
وه‌طهن آواره و وهیلانه وازم یا رسول الله

به‌روژ په‌روانه بیکی دل شکاو و بیی په‌روبا لم
به‌شه‌وشه معیکی پرسوز و گودازم یا رسول الله

له‌تیغی قه‌رو روتبه‌ی ئیلتیفانی تووه‌یه قسوربان
ئه‌گه رگه ردن که‌چم یاسه‌رفرازم یا رسول الله

۱- الشیخ معروف النوده‌ی البرزنجی ص ۲۰۰.

۲- زن رشول عبدالله اسمش اختر بود که در آن وقت خود را به‌روی جنازه‌ی شیخ محمود انداخته بود.

به روچه رخاند نیکی روت له عالهم که و توم بی ناز
به لوظفیکت له عالهم سه رفرازم یا رسول الله

له تیکوشینی رزگاری منی آواره داماون
هه مو با پیره کانسى دلنه وازم یا رسول الله

بیر هه رخت ده بی چارم بفرموی چونکه هه رختی
تکاکارم موعینم چاره سازم یا رسول الله

ده زانم خوخیلافی ئه مری توم زور کرده ئه ماما
کوپری خوتم به لوظفی توده نازم یا رسول الله

نه جاتم گهر بدهی رپوبوطه وافت حاضرم یانی
به که عبه ی روت رووه و خاکى حیجازم یا رسول الله

غولامیکم ئه و اخوم خسته قاپی غیره تسی توه
به ناومه حمودم ئه ماما ره ئه یازم یا رسول الله

شیخ عبدالکریم کرپچنه

رهبر عصر حاضر طریقه‌ی قادریه در کردستان، سید عبدالکریم بود که در تاریخ ۲۸ صفر ۱۳۹۸ برابر ۱۳۵۶ شمسی در کرکوک زندگانی را بدرود گفت و در کرپچنه مدفون گردید. وی فرزند سید عبدالقادر بن سید عبدالکریم کس نزاری بن حسین بون خوش بن حسین خاوی بن عبدالکریم خاوی بن اسماعیل ولیانی بن محمد نوده‌ی بن بابا علی بن بابا رسول بن بابا صمد بن بابا رسول بن قلندر بن عبدالصمد بن عیسی احد بن بایزید بن عبدالکریم قطب بن شیخ عیسی برزنجه بن بابا علی همدانی - بن بابا یوسف بن شیخ محمد منصور زرنده بن عبدالعزیز (شاه عبدالعظیم ری) بن

سلطان عبداللہ بن اسماعیل محدث بن امام موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین بن حسین سیدالشہداء بن حضرت علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہم می باشد.

شیخ عبدالکریم نخست در «کرپچنه» نزدیک سلیمانیه واقع در کردستان عراق به ارشاد می پرداخت، ولی در کودتای ۱۹۵۸ عراق و برقراری رژیم جمهوری در آن کشور، به ایران پناهنده شد و چون نمی خواست مورد سوء استفادهی رژیم شاه قرار گیرد، پس از چند ماه به عراق بازگشت و در کرکوک اقامت گزید. او سلسلهی طریقت خود را چنین بیان نموده است:

السید عبدالکریم که از حسین اجازه گرفته و او از سید عبدالقادر و او از سید عبدالکریم (شاه کس نزان) و او از دائیش سید عبدالقادر قازانقایه و او از سید حسین قازانقایه و او از سید عبدالصمد گلہ زرده و او از سید محسی الدین کرکوکمی و او از شیخ محمدصادق و او از شیخ محمد قاسم و او از شیخ عبدالفتاح سیاح و او از شیخ محمد غریب اللہ و او از شیخ داود الثانی و او از شیخ عبدالرزاق و او از قطب ربانی پدرش (عبدالقادر گیلانی) و او از شیخ ابوسعید المخزومی و او از شیخ علی هکّاری و او از شیخ ابو الفرج طرطوسی و او از شیخ عبدالواحد یمانی و او از ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داود الطائسی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و او از محمد المصطفی صلی اللہ علیہ و سلم مجاز گشته.

شیخ محمد - پس از اینکه شیخ عبدالکریم به دیار باقی شتافت، فرزندش شیخ محمد به جای وی نشست. مشارالیه اکنون در کرکوک واقع در کردستان عراق سکونت دارد و به ارشاد مشغول است.



شیخ عبدالکریم کرپچہ. مربوط به صفحہ ۱۸۰

بخش هشتم

خاندانهای دیگر طریقت قادریه در کردستان

۱. خاندان شمزینان - معروف به «سادات نهریه» در کردستان ترکیه، که سلسله‌ای آنها به «عبدالقادر گیلانی» می‌رسد. نهریه یا نهری جزو منطقه‌ی ناوچیا می‌باشد. آخرین بازماندگان این سلسله، طریقه‌ی قادریه را ترك گفته و به طریقه‌ی نقشبندیه پیوسته‌اند.^۱

مشهورترین شیخ شمزینان، شیخ عبیدالله است، که در سال ۱۸۸۰ م. شورشی را علیه ستمگریهای ترکان عثمانی و حکومت قاجاریه در ایران شروع کرد. قبل از شورش، وی به انجام امور طریقت مشغول بود، اما عوامل اقتصادی و فشار هیئت حاکمه‌ی آن زمان دولتهای ترکیه‌ی عثمانی و ایران مخصوصاً بر طبقات پایین اجتماع، از جمله دهقانان و توسل آنها به او، شیخ را واداشت که برای نجات از چنان وضع ناگواری به مبارزه‌ی مسلحانه دست بزند.

۱- قادر فتاحی قاضی: منظومه‌ی کوردی شیخ صنعان ص ۱۴.

یکی از کتابهایی که بزبان فارسی اطلاعات زیادی راجع به قیام شیخ عبیدالله در آن بچشم می خورد، «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» است که قسمتهایی از آن را که تا حد زیادی علت قیام شیخ را روشن می کند ذیلاً نقل می نماید:

«شاهزاده کشیکچی باشی، حاکم ساوجبلاغ (مهاباد)، فیض الله بیگک را متهم کرده و زنجیر زده، قریب چهارهزار و پانصد تومان جریمه از او گرفت...»^۱

«... و بر حمزه آقا فشار آورده شد، هزار تومان پردازد...»^۲

واضح است که فتوودالهای یاد شده مالیات و جرائمی را که از ایشان گرفته می شد از افراد زیر نفوذ خود وصول می کردند. یکبار هم حکومت آذربایجان با نیرنگ حمزه آقا را ظاهر آیمنظورمذاکره و گفت و گو دعوت می نماید. ضمن صحبت با وی از طرف حاکم فراشباشی زنجیری را روی سینی بحضور حمزه آقا می برد تا آنرا بگردن انداخته و خود را بعنوان زندانی تسلیم نماید. چون حمزه آقا متوجه توطئه میشود با کشتن در حدود چهارده نفر از گماشتگان حاکم، خود را از معرکه نجات میدهد و به کردستان بازمی گردد.

«از طرف حاکم آذربایجان، محمد حسین خان بختیاری و محمد صادق خان آجودانباشی و رحیم خان چلبیانلو برای دستگیری حمزه آقا به ساوجبلاغ یعنی مهاباد کنونی روانه میشوند، اما موفق نمیشوند حمزه آقا را دستگیر نمایند. در این لشکر کشی سواران چلبیانلو به دزدی و غارت مردم می پردازند و حمزه آقا بشیخ - عبیدالله که مردم او را اولوالامر می دانستند، پناه می برد.»^۳

«بسبب اینکه «شجاع الدوله یوسفخان» چند پارچه ده شیخ عبیدالله را به آتش کشیده و چهل و پنج تن از ساکنان دهات مزبور را اعم از زن و مرد بقتل رسانیده بود، شیخ همواره ب فکر انتقام بود.»^۴

۱- شاهزاده نادر میرزا: تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز ص ۳۰۵.

۲- همان ص ۳۰۶.

۳ و ۴- همان ص ۱۰-۳۰۸.

همچنانکه گفته شد شورش شیخ عبیدالله بیشتر بعزت نابسامانی اوضاع اقتصادی مردم و فشار هیئت حاکمه‌ی زمان بوده که با استقبال دهقانان و حتی ملاکین روبرو شده، ضمناً بطوریکه از نوشته‌های شاهزاده نادر میرزا برمی آید شیخ و فرزندانش دارای دم و دستگاه و تجملات نبوده‌اند. «سراپردی شیخ زاده، که عبارت بود از یک چادر سربازی بدون تجمل که او را هم محمد آقای مامش باو داده بود. اثاثی سلطنت دو تا نمد پاره پاره و چهار طبل بار بود... بنه و آغروق او که عبارت از چند پارچه‌ی ژنده‌ی کهنه بود، حمل یابوهای بی‌پالان نموده...»^۱

«... این اردوی شیخ زاده وقتی که در خاک خود بودند، دستی پیش و دستی پس. نه دیناری سیم و نه دانه‌ای عدس همراه نداشتند. البته نباید که هوارا بخورند بلکه باید مال آن کسانی که دارند قسمت کنند. عالم هم عالم کمونی است یعنی مال مال الله است.»^۲

سپس نادر میرزا درباره‌ی ستمگریها و اشتباهات مأموران دولتی چنین می‌نویسد:

«... قلوب عساکر اعتماد السلطنه، از شراره‌های انتقام ناحق گرفته، بدون ملاحظه‌ی نیک و بد، بدون اینکه خیال منافع دولت بکنند، به سهو و اشتباه می‌خواهند که تمام کردها را از صفحه‌ی روزگار محو کرده و همه‌ی دهانش را آتش زنند و لشکرهم از علم پولتیک هیچ آگاهی ندارند. بهترین چیزها نزد او جنگ است و انتقام و قتل و غارت. این است که همه‌ی اهالی مکرری چه آقا و چه رعیت، دهات را خالی کرده و بر سر کوهها پناه برده...»^۳

«... حتی وقتیکه اهالی مکرری، آقایان و بیگزادگان، علماء و عوام دیدند که سرکردگان لشکر ایران، بدون ملاحظه و انتباه و فرق‌گنه‌کاری از بیگناه، همه

۱- همان ص ۳۱۷.

۲- همان ص ۳۱۸.

۳- همان ص ۳۳۷.

را بمعرض تاخت و تاز و اسیری و نهب و غارت می آورند. می سوزانند ، آتش می زنند. لاعلاج بجهت استخلاصی خودشان چاره اندیشیده و خودشان را بمشایخ که در سرحدات ایران و عثمانی نشیمن دارند می کشند...»^۱

غیر از فشار عمّال سلسله‌ی قاجاریه، مردم کردستان از تجاوزات و تعدیات پادشاهای حکومت عثمانی هم رنج می بردند و عمّال قاجاریه در دفع مظالم آنها بشکایات مردم ترتیب اثر نمی دادند. باید اضافه نمود که عثمانیها به بهانه‌ی دفع غائله‌ی شیخ عبیدالله به ایران لشکر کشی کرده بودند.

نادر میرزا می گوید:

«... مردم ارومیه (رضائیه)، از تیمور پاشا به اقبال‌الدوله شکایت بردند. در جواب آنها گفت: حالا تکلیف من نیست، که او مهمان است و به امداد آمده ، داخل این مسئله شوم.»^۲

«وقتی که شکایت و فریاد تظلّم اهالی ارومیه از حد بدر شد و طاقت ایشان طاق گردید، نزدیک به آنکه بشورش و غوغا بر آیند، تیمور پاشاخان دورشدن از ارومیه را مصلحت دید...»^۳

ملاحظه می فرمائید که اقبال‌الدوله بعذر اینکه طبق ادعای خودش ، عثمانیها مهمان هستند و به امداد! آمده‌اند ظلم و ستم ایشانرا موجه قلمداد نموده و باصطلاح خودش داخل مسئله نمیشود.

شیخ عبیدالله برای همدست نمودن کسردهای ایران با خودش، در تابستان همان سال (۱۸۸۰ م.) نمایندگانی به میان آنها فرستاد. از طرفی توجه نسطوریهای شمرزینان را هم نسبت بخود جلب نمود. پس از اینکه شورش وی دامنه پیدا کرد، در ماه «آب» در ده نهری، کنگرهای مرکب از ۲۲۰ نفر از سران عشایر ورهبران

۱- همان ص ۳۳۷.

۲- همان ص ۳۵۱.

۳- همان ص ۳۵۲.

دینی مناطقی که اکثریت آنها کرد بود، تشکیل داد، تا آنها را علیه ترکیه عثمانی و ایران بشوراند و دولتی تشکیل دهد و همچنین می‌کوشید تا دو قدرت بزرگ اروپایی یعنی بریتانیا و روسیه‌ی تزاری را هم با خودش موافق نماید، زیرا شرایط بین‌المللی برایش مساعد بنظر می‌رسید. بریتانیا در ابتدا با وی موافق بود، اما روسیه در حالت تردید قرار داشت.^۱

شیخ عبیدالله پس از اینکه منطقه‌ی «وان» در کردستان ترکیه را اشغال نمود، کردها بفرماندهی بزرگ‌ترین پسرانش، «رواندز» را تصرف کرده متوجه بغداد شدند. پسر دیگرش هم مأمور بود که موصل و عمادیه را تسخیر نماید. در این میان رئیس عشائر عرب بشیخ قول داده بود که در تصرف موصل کردها را یاری دهد. از سوی دیگر اتباع شیخ عبیدالله مناطقی از شمرینان، بادینان، ساوجبلاغ (مهاباد)، ارومیه (رضائیه) را گرفته و تا چهار فرسخی تبریز پیش رفتند. در این هنگام ایران و عثمانی برای سرکوبی قیام شیخ عبیدالله، باهم متحد شده و دولتین روسیه و بریتانیا نیز به مخالفت با شورشیان پرداختند، در نتیجه پیشروی شورشیان متوقف شد، تا جائیکه شیخ ناگزیر شد دعوت ترکان عثمانی را پذیرفته و برای مذاکره با آنها به استانبول برود، اما ترکها بجای مذاکره با شیخ، او را دستگیر و زندانی کردند و سپس به طایف در حجاز تبعید نمودند و قیام مزبور در سال ۱۸۸۳ م. با ناکامی پایان رسید.^۲ و شیخ که در حدود پنجاه سال از سنش می‌گذشت در حجاز وفات یافت.

«وفائی» شاعر کرد، در رثای شیخ عبیدالله قصیده‌ی سوزناکی سروده که قسمتی از آنرا ذیلاً نقل می‌نماید:

۱- التاریخ الحدیث للوطن العربی ص ۱۵۱.

۲- همان ص ۱۵۱.

دریغا بای خه زان دایه، به هاری شوخ وره عنا کهم
له اظهاری عه مهل کهوت آفتابی عالم آرا کهم

وه رهق ریزان خه زان کهوته ره زان، وه ضعی چه من گورا
به سه رچوفه صلی گولگه شتو، ته ماشای باخوصه حرا کهم

خه زان ها تو چه من چول بو، له نه غمهی بولبولو قومری
دریغا حه سره تابو گولعوداری سهرو بالا کهم

له گریان آسمان دامانی سور بو شینی گیراوه
مه گهر گیراوه یا مائیل به شام بو روزه رونا کهم

له من دور بوتوه خورشیدی تهوجی مه عرفهت شاید
به تیغی غم سه ری خوم هه لگرم هه مرهنگی جهوزا کهم

له من وه حشی بوه ئاهو خه رامسی لاله رو خسارم
مه کهن مه نعم که هه روهک شیت وهاران رو له سه حرا کهم

به مه حرومی له گهل به ختسی سیادا مساوه فرمیسکم
له سایهی هیجره تی خورشیدی عالم وهک ثوره ییا کهم

ئهوابه ختسی ئه من رهش بوتته را زوی و اترازاوه
ده بی مه یلی به «طایف» کرد بی ته ثیری شه عرا کهم

(وه فای) پیت بلیم دنیا و دینم بوچی و اتیک چو
ده لین روئی له ئه م دنیا به قیلهی دین و دنیا کهم

ترجمه - دریغا باد پاییزی بهار شوخ و رعنایم را مورد حمله قرار داد و
آفتاب جهانتابم از کار باز ماند.

پاییز بر گریزان به تا کستانها راه یافت و رنگ چمن دگر گون شد. فصل
گلگشت و تماشای باغ و صحرایم گذشت.
خزان آمد و چمن از نغمه‌ی بلبل و قمری خالی ماند. دریغا و حسرتا برای
گلغذار سرو قدم.
آسمان شیون کرده و دامنش از اشک گلگون شده، مگر خورشید روشنم
گرفته یا روزم بشب تبدیل یافته است؟
خورشید اوج معرفت از من دور شده، سزاوار است که سر خود را با تیغ
غم از تن جدا کرده و خویشتن را به رنگ ستاره‌ی جوزا در آورم.
مرا ملامت مکنید اگر دیوانه وار و یا مثل هاران بصحرا رو نمایم، زیرا
آهو خرام لاله رخسارم از من رمیده است.
در نتیجه‌ی هجرت خورشید عالمتاب چون ثریایم، با محرومیت، اشک و
بخت سیاهم برجای مانده‌اند.
بین چگونه بخت سیاه شد ترازویش تعادل را از دست داده ممکن است
تأثیر «شعرا» یم متوجه «طائف» باشد.
(وفایی) برایت بگویم که دنیا و دینم چرا بهم خورد؟ علت این است که
قبله‌ی دین و دنیایم از دنیا رفت.

شیخ عبیدالله علاوه بر اینکه مرد دین و طریقت و سیاست بوده، اهل علم و
نگارش هم بشمار می‌رفته که از نامه‌ی تسلیمت ذیل که خطاب بشیخ بهاءالدین به مناسبت
وفات شیخ سراج الدین نگاشته، میزان قدرت انشاء و ادبیات وی معلوم می‌شود.
متن نامه چنین است:

«خدمت ذی برکت سرو جو یبار عرفان و محبت، و سدره‌ی برشده‌ی سیمای
ایقان و معرفت، در صدف عالم ربانی، گوهر گرانهای معدن اسرار نهانی، محیی

شریعت مبین، پیرو سنن حضرت سید المرسلین، علیه التحیه و علی آله اجمعین الی
یوم الدین، اعنی برگزیده‌ی سریر خلافت وزیننده‌ی مسند عزت نیابت، شیخ محمد
الملقب ببهاء الدین، ادام الله نعمه بقائه علی فرق الملة والمسلمین.

اولاً بر نشر روائح فوائح بعضی اسرار به عنوان اداء فاتحه خوانی و اظهار
اخلاص مندی زحمت می‌دهد. نمی‌داند از شدا ئد فراق آن سوخته‌ی تجلای سیمای
محبّت چه نویسم، و از مراررت جانگداز هجران آن شهید غمزه و ناز محبوب
حقیقت، که سایه‌ی هما آسایش سایبان امن ملت بود چه گویم؟

هرچه گویم عشق از آن برتر بود خود بیان این کند اظهر بود

همانا او گلی بود که از گلشن جنان به دنیا آمده و از روی اشتیاق به رضوان
برگشته، و یا طائر همایون فرخنده‌ی قدسی بود که ازین تنگنای قفس جسمانی
به تنگ آمده، عروج آشیان اصلی روحانی را میل فرموده، به محبوب حقیقی که
فحوای (والیه المرجع والمصیر) اشارتی به آن دارد، پیوستند (انالله وانا الیه راجعون).
(فحبّذا) پیری چنان که با چنین عزت و وقار بردلدار خود برود، و جوانی
چنین پیر را به رهنمون و امامت ملت احمدی بعد از خود گذارد.

آری اگر نه آن بودی که وفات بزرگان دین به صورت صوری مایه‌ی تخریب
و فساد دین و دنیا و باعث فتور و قصور شریعت سید المرسلین اند، هیچ
جای تأسف و الم نبودند، چه رستن جوهر فروشان ازین حجاب و قید جسمانی،
پیوستن بذات بحت و اتصال به جان جانی است. پس چه نعمتی ازین نعمت
بالتر، و کدام شرف و منزلتی ازین شریفتر و محبوبتر است که جان به وصال
جانان رسیده، و دوست در خلوت خانه‌ی خاص خود به دوست راه یافته، معنی قرب
و اتصال به هم رساند. (فَأَفُوزُ فَوْزاً عَظِيماً).

ترسم که یار با ما نا آشنا بماند تا دامن قیامت این غم بمابماند

اما به ملاحظه‌ی گرفتاری و بیچارگی‌ی واپس‌ماندگان حسیض عجز و تقصیر، که از ماء‌الحووان محبت هنوز قطره‌ای نچشیده، و از روح و راحت باده‌ی معرفت باری پیمان‌های نپیموده، و بیم است که بی‌وجود آن مقربان بارگاه هویت درین دار فانی همچنان تشنه لب و ناکام با کمال خجالت و انفعال از حضرت ذی‌الجلال شرمنده و سرافکننده به عرصه‌ی عرصات در آیند، و به عذاب الیم در مانند. (فیا - خجالتنا علی ما عملنا، و یا حسرتنا علی ما فرطنا. ربنا لا توآخذنا ان نسینا أو اخطأنا. رَبَّنَا اَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ. وصلی الله علی سیدنا محمد سید المرسلین).

جای تأسف و قابل اظهار فزع اکبرند، و سبب اینکه طغرا نویس ازل در نشأت اولی رقم عدم و فنا بر جرائد وجود عموم عالم ملکوت و ناسوت و جبروت کشیده، و ندای (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ) به گوش هوش عالم و عالمیان رسانیده‌اند، و ابدی صفت ذات او است جل و علا، جز تمسک به عروة‌الوثقای شکر و ثبات و رضایت به فعل فاعل مختار جهت هر موجودات چاره و علاجی نه، و برای امثال ما ضعیفان عاصی واجب است که انواع این گونه مصائب را نعمتی شگرف ملاحظه نماییم که ایلام دوست اگرچه در صورت ظاهر با نیش است، اما در معنی همه‌نوش باید تصور نمود. از قول خواجگان است: «من لم یتلذذ بضر ب مولا، فلیس بصادق فی دعواه».

می تلخ است جور گل‌عذاران که هر چندش خوری باشد گواران
هر آتش کان بی‌فروزد بت سیم خلیلان را بود باغ بر اهریم

و بعد خاصه جهت زیارت ضریح جنّت‌آسای آن مخزن اسرار نهانی که فی‌الواقع نمونه‌ای از روضه‌ی رضوانی، و شمیمی از عطر و بوی گلزار جانی دارد، و ادای رواسم فاتحه‌خوانی، واجب بود به نفس خود در جناح عجله بیایم، و

اقتباسی از آن مشکوة عرفانی بنمایم، اما به اعتبار اینکه حرکت امثال ما ننگ درویشان بی‌نشان را به خاک عثمانی خالی از ذکر و فکری نمی‌دانند، ازین سعادت عظمی به صورت ظاهر محروم ماندم، و درین صورت معذورم نه مستول (انشاءالله تعالی).

من بعد به استمداد همت پیران دین، همت مسیحی به کار برده، به احیای قلوب مرده دلان و نوازش زنده دلان پرداخته، يك دقیقه تساهل نفرمایند. امیداست که روز به روز امطار فیوضات ربّانی بر کشتزار خاطر آن یوسف پیر کنعانی در فیضان و جاری باشد (بمنّه و احسانه).^۱

عبیدالله

۲. در کرکوک شیخ محمد علی فرزند شیخ علی طالبانی، طریقه‌ی قادریه را رهبری می‌کرد و همچنین خاندان سید عبدالرحمن، که حدود چهل - پنجاه سال از قرن نوزدهم، یکی از شخصیت‌های نیرومند دینی در کردستان بود و قریب پنجاه هزار مرید داشت، دارای طریقت قادری بودند.^۲

۳. در آمدی در استان موصل عراق، خاندان شیخ نورالدین بریفکی^۳ (۱۲۰۴-۱۲۶۷ ق.ه) وی طریقت نقشبندیه را هم در عراق از شیخ نورمحمد هندی کسب نمود. نامبرده آثاری در تصوف و تربیت از خود باقی گذاشته است که از همه مشهورتر کتاب «البدور» می‌باشد. در کردستان متصرفی ترکیه و عراق از جمله موصل خلیفه‌هایی داشت که از جمله‌ی آنها شیخ عثمان رضوانی را می‌توان نام برد.

۴. در منطقه‌ی بتلیس و وان در کردستان ترکیه، شیخ بهاء‌الدین پسر شیخ

محمد کفراوی.^۴

۱- ملا عبدالکریم مدرس: یادی مه ردان ج ۲ ص ۵-۹۳.

۲ و ۳- الاکراد ص ۲-۲۰۰.

۵. در منطقه‌ی هکاری واقع در کردستان ترکیه، خاندان شیخ فهیم اوراسی، که مشهورترین آنها، شیخ عبدالکریم پسر شیخ طه بود که قبل از جنگ جهانی اول، در باشقلا می‌زیست.^۱

۶. خاندان زنبیل - زنبیل دهی است نزدیک بوکان و سقز، بزرگ این خاندان اخیراً حاج شیخ محمد نورانی بود، که دوطریقه‌ی قادریه و نقشبندیه را رهبری می‌کرد، و اکنون شیخ جمیل به ارشاد مشغول است.

۷. خاندان سندولان - سندولان دهی است در خاک پشدر، بزرگ و سرپرست این خاندان شیخ عبدالعزیز بوده، ولی گویا اخیراً شیخ حسین سمت سرپرستی را دارد.

۸. خاندان شیخ بابا - مرکز این خاندان، ده غوث آباد است، که مابین بوکان و مهاباد واقع است. اکنون سرپرست این خاندان شیخ حسن است.^۲ شیخ بابا را در سال ۱۳۳۳ ه.ق. عثمانیها بشهادت رسانیدند.

۹. خاندان حاج شیخ مصطفی کوه‌پی - مرکز این خاندان ده «قزقلا» است که میان مهاباد و میاندوآب واقع است، بزرگ و سرپرست این خاندان شیخ محمود است. «خاله مین» شاعر خوش قریحه‌ی معاصر پسر حاج شیخ مصطفی می‌باشد.^۳

۱۰. خاندان شیخ علی درگاشیخانی - درگاشیخان دهی است در جنوب شهر بانه. بزرگ این خاندان سید کاک احمد پسر بابا شیخ ساتاوا (سادات آباد) بود در سقز، و اکنون فرزندش بابا شیخ به‌جایش نشسته است.

۱۱. که وانه دول - در کردستان عراق، که شیخ احمد به ارشاد مشغول است.

۱۲. برزنجه در کردستان عراق.

۱- الاکراد ص ۲-۲۰۰.

۲- منظومه‌ی کوردی شیخ صنعان ص ۱۴.

۱۳. خاندان چویسه - چویسه دهی است در کردستان عراق. سرپرست این خاندان اکنون حاج شیخ عبدالقادر است.
۱۴. در سنندج خاندان شیخ سلامه سوره، که شیخ شهاب خلافت شیخ عبدالکریم را دارد.
۱۵. در چولای نزدیک دیواندره، سید جمال از سادات پارسانیان ارشاد می‌نماید.
۱۶. در هه‌مروله اطراف سنندج، ارشاد را سید علاء بعهدده دارد.
۱۷. در قصر شیرین، شیخ طاهر.
۱۸. در دولای، حاج سید هادی.
۱۹. در هانه‌سوره، حلبچه واقع در کردستان عراق، شیخ نجیم.
۲۰. قره چیوار، نزدیک چمچال در کردستان عراق، حاج شیخ ابراهیم، به ارشاد مشغول است.
۲۱. در گاپیلوین واقع در کردستان عراق، شیخ احمد.
۲۲. در پنجوین واقع در کردستان عراق، شیخ کاکه حمه، وی در سال ۱۳۶۳ در گذشت.
۲۳. در پاوه خاندان خالصی، که بزرگ آنها شیخ نصرالدین بود که روز شنبه ۱۳۵۶/۹/۲۶ هجری شمسی وفات کرد. و اکنون فرزندش حاج شیخ طه، به ارشاد مشغول است. افراد دیگری هم در منطقه‌ی پاوه به ترویج طریقه‌ی قسادیبه اشتغال دارند، از جمله: شیخ حسین هاشمی حسینی از سادات برزنجه، در ده شاه ولد بخش «از گله»، حاج شیخ نجم‌الدین هاشمی در بخش «از گله» و شیخ محی‌الدین هاشمی در دار زنگنه‌ی از گله، دو نفر اخیر هم از سادات برزنجه هستند. در قریه‌ی نجار نیز ملا شیخ محمد فرزند شیخ قادر از خاندان طالبانی، به ارشاد مشغول است. از مشاهیر پیروان طریقه‌ی قادریه که جزء سادات برزنجه می‌باشد، سید طاهر سیدزاده هاشمی است که سالیان دراز به تدریس علوم دینی مشغول بوده و اکنون

در شهر کرمانشان سکونت دارد. وی در ادبیات عربی، فارسی و کردی ید طولایی دارد و در سرودن اشعار نیز توانا است و از تاریخ شناسان و محققان به نام کرد محسوب است. علاوه بر آن خط زیبایی دارد. قرآن و دلائل الخیرات و یکی دو کتاب را با خطی نیکو نوشته است.

۲۴. بعد از انقلاب اسلامی ایران (۱۳۵۷ هجری شمسی) آقای حاج سید اشرف صادقی خلیفه‌ی شیخ عبدالکریم کرپچنه در تهران به ترویج طریقه‌ی قادریه پرداخته است. در نتیجه گروهی به دایره‌ی طریقه‌ی یادشده پیوسته‌اند.

۲۵. در ده ناوله از توابع بانه حاج سید عبدالباقی از خلفای شیخ عبدالکریم کرپچنه به ارشاد اشتغال دارد. وی در میان مردم از احترام خاصی برخوردار است.



نویسنده کتاب در حضور عارف و فرزانه بزرگ سید طاهر سیدزاده هاشمی



شیخ با شیخ نورالدین و ادیش

نشسته، شیخ با با سعید غوث آبادی که به دست ترکان شمانی شهید شد.

بخش نهم

آداب درویشی

کسی که می‌خواهد درسلک درویشان (پیروان طریقه‌ی قادریه) قرار گیرد، دو زانو درمقابل شیخ یا خلیفه (نماینده‌ی شیخ) می‌نشیند. سپس باید دست‌راست خود را در دست راست مرشد گذاشته، توبه کند و از تمام گناهان صغیره و کبیره‌ای که مرتکب شده اظهار ندامت نموده، متعهد شود که دیگر مرتکب گناه نشود. مرشدهم پس از برزبان راندن نام خدا و پیغمبر (ص) و سلسله‌ی مشایخ طریقت، بدرویش توصیه می‌کند که همه‌ی آنها را شاهد گرفته تا دیگر از راه راست خدا-پرستی و انجام وظیفه‌ی مذهبی و طریقت عدول ننماید. پس از ارشاد و راهنمایی، وظایفی بشرح زیر بعهدی مرید گذاشته می‌شود که باید آنها را انجام دهد:

- ۱- رد مظالم (جلب رضایت کسانی که نسبت به آنها ستم روا داشته).
- ۲- رعایت انصاف با مردم و خدمت پیران و سکوت در برابر نادانان.

- ۳- قضای نماز و روزهی فوت شده و پرداخت زکات معوقه.
- ۴- به محض بیعت، گفتن هشتاد هزار «لا اله الا الله»، در سه روز با گرفتن روزه.
- ۵- بعد از هر نماز، گفتن صد بار «استغفر الله».
- ۶- روز جمعه صد هزار و سایر روزها در صورت امکان ۳۰۰ بار صلوات بفرستند.
- ۷- در مسجد، تکیه، خانه و یا فضای آزاد هر شهر و ده چنانکه عدهی درویشان به ده نفر برسد، شبهای سه شنبه و جمعه بعد از نماز عشاء بد کر قیام پردازد.
- ۸- هر گاه نماز و روزه بدکار نباشد، نماز و روزهی مستحب هم با توصیه می شود.

بعد از بیعت اگر مرید بخواهد مجاز است بکارهای خارق عادت از قبیل آتش خواری و تیغ بازی و غیره پردازد. چنانکه بی علاقگی و لاقیدی درویش به امور دنیوی کم شد، باو لقب «دیوانه» اعطا میشود.

در طریقت، هر مریدی که کوشا بوده و برای تبلیغ و ارشاد، لیاقتی از خود نشان دهد، توسط شیخ (مراد) به مقام خلافت نائل میشود و می تواند در محل خود نیابت شیخ را برای بسط طریقت داشته باشد و احیاناً مسافرتهایی هم برای پیشرفت طریقت بنماید.

تیغ بازی و آتش و شیشه خواری و کارهای خارق عادت دیگر، مخصوص درویشان است و صوفی (پیرو طریقهی نقشبندیه) ندرتاً بچنان کارهایی دست میزند. زنان هم می توانند درویش یا صوفی بشوند.

پیروان واقعی طریقت مردمانی وارسته و بی آرایش هستند، که صفای باطن و زندگی ساده را بر کینه توزی و جاه طلبی و ثروت اندوزی ترجیح می دهند و معاش خود را از طریق کار و کوشش تأمین می نمایند. عده ای هم هستند که به لباس اهل

طریقت در آمده، از صداقت و سادگی عوام سوء استفاده نموده و جامعه‌ی تصوف را بخاطر خلافتکاری‌هایشان آلوده می‌نمایند و همین افراد باعث میشوند که طبقه‌ی علمای دینی و روشنفکران بجنگ تصوف برخیزند و آنرا کاری عبث و خرافی بنامند.

آنچه مسلم است اشخاص سودجو و جاه طلب که برای اعمال نظر سوء خود درسلک اهل طریقت در می‌آیند چون هدف و مقصد آنها با حقیقت طریقت جور در نمی‌آید زود رسوا شده و بازارشان بکساد می‌گراید.

ذکر درویشهای قادریه

پیروان طریقه‌ی قادریه می‌گویند چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه همیشه ذکر خدا را با صدای جلی و رسا بر زبان می‌رانده، این است که درویشها هم هنگام ذکر، صدای خود را بلند می‌کنند و نیز بهنگام ذکر بجلو و طرفین متمایل شده، بهرقص و سماع می‌پردازند و مجوز خود را برای تحرك و جنب و جوش، قرآن کریم می‌دانند که می‌فرماید:

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ.

یعنی چون گذاردید نماز را، یاد کنید خدا را ایستاده و نشسته و افتاده بر - پهلوهایتان. (سوری نساء آیه‌ی ۱۰۳)

کسی که درویش است موی سر را بلند نگاه می‌دارد، ولی دور سر را به صورت حلقه‌ای می‌تراشد. نظافت موی سر را بدرویش توصیه می‌کنند.

ذکر درویشان قادریه بردو نوع است: یکی در حال نشسته، که به آن «تهلیل» می‌گویند و دیگری ایستاده، که به آن ذکر هَرّه (قیام) گفته می‌شود.

تهلیل

ذکر تهلیل چنین است: نخست درویشها در مسجد، خانقاه منزل یا فضای آزاد، حلقه وار می‌نشینند. شیخ یا خلیفه و اگر آن دو حضور نداشتند، شخص دیگری که او را «سر ذاکر» می‌نامند و تقریباً اجازتهی رهبری ذکر را دارد، بعد از ادای فریضه‌ی نماز صبح و عشاء، ذکر را شروع می‌نماید. رهبر ذکر در وسط یا داخل حلقه‌ی ذکر قرار می‌گیرد و در حالیکه تسبیحی در دست دارد، یکبار استغفر الله می‌گوید، بعد فاتحه می‌خواند و درویشان او را همراهی می‌کنند. سپس باین شرح ادامه می‌دهد:

اللهم اعنا علی دوام ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و توفیق طاعتک واجتناب معصیتک و امثال او امرک بتوفیق الله تعالی و باجازه انبیاء الله و اولیاء الله و شهادة خیر خلق الله، حبیب الله و رسول الله صلی الله علیه و سلم.

آنگاه صد بار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را دستجمعی می‌خوانند و سر ذاکر در آخر «محمد رسول الله» می‌گوید و چنین ادامه می‌دهد: مدد یا الله، یا رسول الله، یا حبیب الله، یا خاتم الانبیاء و رسل الله صلی الله علیه و سلم، یا انبیاء الله یا اولیاء الله، یا استاذنا و یا پیر دستگیر، یا غوث الاعظم، مدد هو... بعد کلمه‌ی «الله» با صدای کشیده‌ی چهار ضربی (الله، الله، الله، الله) صدبار و با آهنگ متوسط دو ضربی (الله، الله) هم یکصدبار و در آخر با صدای کوتاه یک ضربی حنادی (آهنگری) صدبار بر زبان رانده میشود و سر ذاکر یا خلیفه بتنهائی چنین ادامه می‌دهد: «الله کبر من کل شیء. افضل الذکر لا اله الا الله و حده لا شریک له، له الملک و له الحمد، یحیی و یمیت بیده. الخیر و هو علی کل شیء قذیر» و سه بار هم می‌گوید: الف صلاة و سلام علیک و علی آلك و اصحابک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم، و آیه‌ی شریفه‌ی «رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَفِنَا عَذَابَ النَّارِ» را تلاوت می‌کند و آمین می‌گوید

و مقداری دعا و استغفار می کنند و پس از آن دستجمعی سه بار این اشعار را با صدای رسا می خوانند:

اللهم یا دائم الفضل علی البریه یا باسط الیدین بالعطیه
یا صاحب المواهب السنیّه یا دافع البلیایا و البلیه

یا غافر الذنوب و الخطیه صل علی محمد خیر الوری سجدیه
و اغفر لنا یاربنا فی الصبح و العشیّه

بعد سه بار هم «سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم» را بر زبان می راند و سه مرتبه هم می گوید: جزی الله عنا سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم بما هو اهل له بطریق اول یک بار نیز استغفر الله می گوید. پس از قرائت فاتحه دستجمعی سه بار آیهی «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» و این صلوات: اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد. بعد دکل داء و دواء و باریک و سلم علیه و علیهم، نیز سه بار خوانده می شود و تهلیل پایان می پذیرد. در حالت ذکر درویش حتماً باید از حدت پاک بوده و حتی الامکان دارای وضو باشد.

ذکر هره یا قیام

برای ذکر قیام (ایستاده) حلقه ای را تشکیل می دهند و خایفه یا سرذاکر، در وسط ایستاده، رهبری ذکر را بعهده می گیرد. این ذکر با آهنگک طبل و دف و شمشال (نوعی نی فلزی) همراه است. در حین ذکر همه سرها را برهنه نموده و

موهای بلند را پریشان می‌کنند. البته دف با دایره که مورد استفاده‌ی نوازنده‌ها می‌باشد، فرق دارد. زیرا در دف حلقه‌هایی فلزی تعبیه شده که برخلاف دایره به- هنگام نواختن تولید خلسه و حزن درشنونده می‌نماید. طبل هم با ضرب تفاوتش در این است که با دو عدد چوب نواخته می‌شود و قطر پشت و رویش با هم برابر است و تقریباً بصورت استوانه‌ای است با ارتفاع کم. در صورتی که پشت ضرب دارای دهانه‌ی تنگ است و از لحاظ صدا با طبل تفاوت کلی دارد. غیر از آلاتی که نام برده شد، هر گونه آلات موسیقی دیگر را همراه با ذکر حرام میدانند. آنچه مسلم بنظر میرسد، ذکر بصورت کنونی که همراه با طبل و دف و نی باشد، در صدر اسلام وجود نداشته و رواج آن بصورت فعلی، از زمان عبدالقادر گیلانی و سید احمد رفاعی می‌باشد.

ذکر قیام در شبهای جمعه و سه شنبه انجام می‌گیرد. در مواقع فوق‌العاده در روز یا شبهای دیگر غیر از شبهای یاد شده نیز ذکر انجام می‌شود. رهبر ذکر پس از ستایش خدا و استمداد از او و پیغمبر (ص) و خلفای راشدین و پیران طریقت مخصوصاً عبدالقادر گیلانی (از خلیفه استمداد نمیشود) با عبارت حی الله (زننده است خدا)، ذکر دستجمعی را آغاز می‌نماید. حی الله عدد معینی ندارد. تکرار آن بسته به طاقت درویشان و امکانات زمانی می‌باشد. ممکن است از نیمساعت تا دو ساعت ادامه یابد. در مرحله‌ی دوم کلمه‌ی «حی» در حلق بصورت گنگ ادا میشود و تنها «الله» بطور صریح و واضح بر زبان جاری می‌گردد. این ذکر را «غوثی» نامند. در مرحله‌ی سوم می‌گویند «حی حی حی الله» یا اینکه «حی و قیوم حی الله»، و نیز ممکن است «حی و موجود حی الله» گفته شود، که ادامای آن هم از حد توانائی درویشان نمی‌گذرد.

در مرحله‌ی چهارم «دائم دائم...» گفته میشود که آن نیز عدد معینی ندارد. البته در این حالت ذکر به آخرین درجه‌ی شور و جذبه میرسد و صدای طبل و دف کاملاً باید با آن همراه باشد. مراحل ذکر بسته بنظر خلیفه یا سر ذاکر است که

در آن تغییر دهد.

پس از پایان ذکر، خلیفه یا سر ذاکر درویشها را بجلوس دعوت می‌نماید. سپس دعا و فاتحه خوانده میشود و باین ترتیب ذکر پایان می‌یابد. گاهی اشعار و نیایشهای مذهبی بزبان کردی همراه با نواختن دف پیش از فاتحه یا بعد از آن، با لحن سوزناکی توسط يك نفر خوش صدا خوانده میشود و نیز ممکن است شخص مزبور با لحن آندوهگینی به مناجات و مدح شیخ پردازد. اینگونه مدح و مناجات را «سۆزه» می‌گویند که خواننده همراه با آن از چشم اشک فرومی‌بارد.

درحالتی که شور و جذبه به مرحله‌ی کمال می‌رسد، درویشها بخوردن شیشه و سنگ و آتش و میخ و تیغ ریش تراشی و لیسیدن آهن گداخته و در دست گرفتن سیمهای مثبت و منفی برق می‌پردازند و آهننگ ذکر آن نظم و ترتیب اولیه را از دست میدهد و صف بحالت پراکنده در می‌آید. یکی از خدا، یکی از غوث (عبدالقادر گیلانی) و دیگری از شیخ خود با صدای بلند استمداد می‌کند. جالب این است که بعد از در آوردن سیخ از بدن و بریده شدن گردن، آثار زخم و بریدگی با مالیدن دست بر روی آن التیام می‌یابد. گاهی تا چند روز جای زخم التیام یافته بدون عفونت و یا ضرورت تزریق آمپول ضد کزاز و غیره باقی می‌ماند.

چون مدتی از ذکر پراکنده گذشت، رهبر ذکر با گفتن «الله اکبر» و یا گفتن «الاله» درویشهای مجذوب را به آرامش و سکوت دعوت می‌نماید، ولسی هستند درویشانی که پس از دعوت مزبور، باز هم بس ذکر ادامه داده و نعره سر می‌دهند و ناچار آنها را گرفته و می‌نشانند.

پس از پایان ذکر، می‌نشینند و دعا و فاتحه می‌خوانند. در این موقع همه دارای موهای آشفته و نگاههای غیرعادی هستند و دیگر از صدای طبل و دف خبری نیست. گاهی یکی از حاضران با خواندن مناجات و نثار صلوات در قالب رباعی یا دوبیتی بزبان کردی سکوت را درهم می‌شکنند. اینک یکی از نیایشهای درویشان را بزبان کردی محض نمونه می‌خوانید:

گولم ده وی گول گولابی
گه نم رهنگو به لهك چاوی
خه لقی مه که احمد ناوی
سیدی عالم صلوات

یعنی گلی می خواهم گل گلاب باشد. گندمگون و چشم شهلا باشد.
اهل مکه و احمد نام باشد. برسید عالم درود باد.

درویش بهنگام تیغ بازی و آتش خوردن، احساس درد نمی کند. بنا بگفته‌ی یکی از رهبران آنها، درحالت جذبه رنگ آتش بنظر درویش سبز می نماید و این نشانه‌ی آنست که می تواند آنرا بخورد یا به بدن بمالد.

ارباب طریقت کارهای خارق العاده‌ی خود را از سه مقوله بشمار می آورند: اگر بواسطه‌ی تقوای مرید باشد، «کرامت» و اگر بامعاونت استاد باشد، «معونه»، در صورتیکه هیچ کدام نباشد، یعنی درویش بتقی نباشد و از استاد هم استمداد نکرده باشد «استدراج» نامیده میشود، یعنی با کمک شیطان ممکن می گردد.

گروهی کارهای عجیب درویشها را شعبده و جادو میدانند و برای اثبات ادعای خود عملیات عجیب مرتاضان هندی را مثال می آورند.

درویشها در جواب می گویند: ذکر ما با نام خدا همراه است و شیطان نمی تواند در قلب کسی که نور ایمان وجود داشته باشد رسوخ نماید و از او بهره برداری کند و نیز میگویند عملیات مرتاضان هندی و شعبده بازان، محتاج تمرین و ممارست بسیاری است، که مستلزم گذشت زمان هم می باشد، درحالی که درویش بلافاصله بعد از بیعت و توبه بدون تمرین و تحصیل قبلی قادر بانجام کارهای عجیب می باشد.

نگارنده در سال ۱۳۳۱ خورشیدی، خلیفه ابراهیم را در ده «سماقان» بانه که اوهم مانند اکثر درویشان عامی و بیسواد بود، دیدم. وی مردی بود متواضع و وارسته. خود بزراعت می پرداخت. باوجود اینکه از کسی توقع نداشت، درویشها

گاهی هدایائی برایش می آوردند. بسیاری از مارگزیده‌ها و زخمیان را با دعا و مالیدن آب دهان و خاک مداوا می نمود. با چند نفری که بدیدنش رفته بودیم، از او خواهش کردیم که تسبیحش را بفشارد تا آب از آن جاری شود. وی بسا اکرهه تسبیحی را که در دست داشت فشرد و بیش از نصف استکان آب از آن جاری شد، که حاضران آنرا بعنوان تبرک، بسر و صورت خود مالیدند. قبلاً هم راجع به آب-جاری کردن او از تسبیح، مطالبی شنیده بودم ولی با مشاهده‌ی شخصی دریافتم که موضوع فوق واقعیت دارد. مطلبی را که نباید نا گفته گذاشت این است که کارهایی که درویشها انجام می دهند، جنبه‌ی معرکه گیری و پول درآوردن را ندارد و فقط برای اثبات حقیقت طریقت شان به چنان کارهایی دست می زنند.

غیر از کردستان پیروان طریقه‌ی قادری، در پاکستان، هندوستان، عراق و پاره‌ای کشورهای دیگر از جمله افریقا پراکنده اند.

مشاهدات برادران امیدوار

برادران امیدوار در سفر خود با فریقای جنوبی، تحت تأثیر عملیات درویشهای قادریه قرار گرفته اند و در سفرنامه‌ی خود چنین می نویسند:

ایمان و نزدیکی بخداوند - سرانجام بشهر کیپ تان رسیدیم. در اینجا نیز مانند دیگر مناطق آفریقای جنوبی، ورود ما با سروصدای بسیار همراه بود و از بدو امر مورد محبت دوستان مالایایی و هندوستانی قرار گرفتیم.

هنگامی که بدیدار یکی از «خلیفه»ها رفتیم ما را با چنان گرمی پذیرفتند که مهلت نداد از وی خواهش کنیم، بلکه پیشنهاد کرد یک سلسله نمایشهای اعجاب - انگیز را با شرکت افراد ورزیده‌ی خود، ترتیب دهد. ما از فرط مسرت در پوست نمی گنجیدیم و از شدت شادمانی می خواستیم پر در آوریم. زیرا اینها که هرگز اجازه‌ی عکسبرداری از عملیات خود بکسی نمیدهند، معهدا با پیشنهاد ما برای

فیلمبرداری از عملیات خود موافقت کردند. اما چون فیلمبرداری از عملیات درون اطاق با دشواریهای بسیار روبرو میگشت، از اوخواهش کردیم نمایشهای خود را در خارج از شهر، در فضای باز تشکیل دهند.

روزی را که مصادف با یکی از جشنهای مذهبی بود، انتخاب کردیم و با دو کامیون و چند اتومبیل دیگر عازم نقطه‌ای در شصت کیلومتری شهر «کیپ‌تان» شدیم. باری ما يك راست به‌مقابل آرامگاه یکی از شیوخ مالایایی رفتیم که گویا دوست سال پیش چشم از جهان فرو بسته است و برای تکریمش مقبره‌ی باشکوهی بنا کرده بودند که امروز زیارتگاه مسلمانان آفریقای جنوبی است. در برابر این آرامگاه که در نقطه‌ای نسبتاً بلند و مسلط بر دریاچه‌ی کوچکی ساخته شده بود، اطراق کردیم...

آنها وسایل خود را مهیا کردند. جایگاهی که خلیفه در موقع انجام مراسم قرار می‌گیرد، بصورت محرابی در آمد. روی این محراب آیات قرآن مجید حکاکی شده بود و روی میز کوتاهی که در قسمت جلو این محراب قرار داشت سیخهای چنگک‌دار، درفشهای لب‌دوز، خنجرهای نوك تیز، شمشیرهای درخشان و چکشهای سنگین و تعداد زیادی آهن‌آلات دیده میشد. خلیفه که با ریش و پشم بسیار درون محراب نشسته بود، کاملاً قیافه‌ی يك آهنگر را داشت و هیچ شباهتی بیک عالم روحانی در او دیده نمیشد. اما باطناً قلب او دریای ایمان بود. ایمانی که او و پیروانش را در حالت جذب و شور از هر گزند دور میداشت. چهل و پنج تن از مریدان ورزیده‌ی او بصورت نیمدایره روی زمین نشسته بودند و چند تن از آنها آلتی را که شبیه بدایره‌های آذربایجانی بود در دست داشتند.

پس از برگزاری نماز جماعت، هر کسی در سر جای خود قرار گرفت. بوی سوزاندن چوب صندل فضا را پر کرده بود. این بوی عطر آگین حس رخوت مست-کننده‌ای بانسان می‌بخشید و در این هنگام تلاوت هماهنگ و دست‌جمعی آیات قرآن و اذکار و اوراد دیگر آغاز شد. پس از بیست دقیقه دعا خواندن، یکی از طبالهای

ورزیده، دست نیرومندش را بر روی پوسته‌ی ضخیم طبل‌های عظیم کوبید و صدای
های پرشور و جذبه‌انگیز، از زیر پنجه‌های گرم او بیرون آمد و انعکاس آن چنان
بود که مغز ما برای چند ثانیه تیر کشید.

ناگهان مشاهده کردیم که مردان در صف مقدم نیز به تبعیت از این طبال،
دایره‌ها را بدست گرفته و طبال را همراهی می‌کنند. صحنه‌ی شورانگیزی بود.
زمین و زمان بوجد آمده بود. همه چیز در حال رقص و هیجان بود. صحنه‌ی بود
که خاطره‌اش هرگز از برابر چشم‌های ما محو نخواهد شد. چیزی نگذشت که
دیدیم ضربه‌های وجدانگیز و جذبه‌آمیز طبلها و صدای هماهنگی که از خواندن
اوراد و اذکار الهی سرچشمه‌می گرفت و همچنین استشمام اجتناب‌ناپذیر عطر نیرومند
و مردافکن صندل، همه را منقلب و حالی بحالی کرد.

همه مانند يك نخزهی ناچیز که در مسیر آب متلاطم باین سو و آن سو کشیده
میشود، دستخوش نیروهایی بودند که فهم آن از حد وهم و تصور بیرون است.
نباید فراموش کرد که ما در عرض یکسال و نیم‌گردش در قاره‌ی عربی و طوبل
آفریقا، گوشه‌ایمان بانواع و اقسام ریتمهای مختلف طبل آشنا شده بود، اما این بار
در این ریتم و لوله انگیز چیز دیگری نهفته بود، صدای ارتعاش طبل آنها، برخلاف
صدای طبل سیاهان دیگر که بی‌هدف و خشونت بار بادسته‌های خود مرتب بر پوسته‌ی
طبل می‌کوبند، حالتی داشت که گویی با عمق روان انسان سخن می‌گفت و راز و
نیاز می‌کرد. نشئه‌ی زائدالوصفی بود و در عین حال تکرار آیات الهی، آن چنان
حالتی بر ما مستولی ساخته بو. که وضع عادی نیرومندترین قهرمانان خشن را نیز
برهم میزد.

این حالت را تنها مردان بزرگی چون «مولوی» درک کرده‌اند. او نیز در
حالت «سماع» سر از پا نمی‌شناخت. شعر می‌خواند و شعر می‌سرود. شعری که
به‌ذیانهای يك آدم تبار شبیه بود، شعری که از قلب او سرچشمه می‌گرفت. بر-
لبانش جوش میزد و زندگی را در نظر پیروانش بصورتی درمی‌آورد که هنوز هم

نمی‌توان آنرا وصف کرد.

این حالت جذبه‌ی صوفیان، ما را در عالمی بی‌پرواز درمی‌آورد، که گفتنی نیست، بیان کردنی نیست. وصف ناپذیر است. تنها صاحب‌دلانند که این جذبه و شوق را درک می‌کنند و لذت می‌برند... پس از يك ساعت که همه‌جا از شور و سرور پر بود، دوپسر بچه‌ی هم‌قد و قامت که جامه‌ی سپیدی بر تن داشتند، قدم به - میدان نهادند. هر کدام از آنها دو دشنه‌ی تیز و وحشت‌انگیز در دست داشتند.

آنها باین طرف و آن طرف می‌رفتند و همه‌ی حرکات و سکناتشان با آهنگ هوشربا و پرشور طبل برابری می‌کرد. طرز حرکات دست طوری بود که حالت خواب‌زدگی و هیپنوتیزم بتماشاگر دست میداد. دوپسر بچه دشنه‌های تیز را بشدت و شتاب در سینه‌ی خویش فرو می‌کردند، اما نه خون بیرون می‌زد و نه آه از نهادشان بیرون می‌آمد. گویا با این کار می‌خواستند دیگران را در اجرای کامل نقشهای خطرناک تشجیع کنند. در این هنگام خلیفه برخاست و چند سیخ را از گلو و صورت دو کودک عبور داد و این وقت صحنه‌ی نمایش بمرحله‌ی مهیج خود وارد شد...

کاملاً مانند زورخانه‌های ایران که هر کس بنوبه‌ی خود وارد گود می‌شود و بفرخور حالش عرض اندام می‌کند، یکی دونه‌ی از بزرگترهای ایشان با تبعیت از این دو کودک، بصحنه قدم گذاشتند و بحضور خلیفه رفتند و زانو زدند، خلیفه هم شمشیری را بوسید و بدستشان داد، در این وقت تلاوت آیات قدری بلندتر شد و ما را بیاد آواز خواندن در اویش ایران انداخت. این دونه‌ی شمشیرها را طوری دور سرشان می‌چرخاندند که چشمهای انسان بخواب می‌رفت و يك مرتبه شمشیر را بشدت و حدت کامل روی بازوی برهنه‌ی خودشان می‌زدند. زنانی که این سو و آن سو ایستاده بودند، از ترس و وحشت روی خود را بر گرداندند. آن وقت دیدیم که دو شمشیر باز، نوك تیز شمشیر را درون حلقه‌ی چشم گذاشتند و با کمال قدرت بداخل فشار آوردند.

ما هر لحظه انتظار داشتیم که تخم چشمهایشان از حلقه بیرون آید، لیکن

بینا تر شدند. در این حال یکی از فاصله‌های پنج متری برادرم را مخاطب قرار داد و یکایک اشیاء داخل جیب او را نام برد و اظهار داشت که نور چشمش آن چنان نیر و مند تر شده است که قادر بر رؤیت ماوراء اجسام است. با ورود نفر بعدی بداخل معرکه، صحنه را مهیج تر یافتیم. همه‌ی آنها از عالم مادیات که ارزش واقعی انسانیت را از بین برده است، خارج شده بودند و در سیر و سلوک عوالم دیگری بودند، که جز با اتکاء بیک ایمان قوی دست یافتن به آنها امکان ناپذیر است.

این نمایشگر، صحنه را بیک قصابخانه تبدیل کرد. شخص دیگری درفش قطورش را از پوست و گوشت یکطرف صورتش وارد کرد و بکمک چکش سنگین، آن قدر بدرفش کوید تا نوک درفش از گونه‌ی دیگر بیرون آمد و در داخل تخته‌یی که در سمت دیگر او نگاهداشته بودند فرو رفت. عمل دیگر این بود که درفش را داخل دهان او عبور داده و سپس بزمین میخکوبش کردند، سپس خنجر بران را روی گردنش قرار دادند و با فشارهای تحمل ناپذیری باین طریق که سر گوسفندی را می‌برند او را باین طرف و آن طرف کشیدند، اما پس از لحظاتی چند از زمین برخاست، بدون اینکه کوچکترین اثری بر گردنش دیده شود.

در ضمن این نمایشها من و عیسی که سخت مدهوش شده بودیم، ناچار بودیم که ب فکر کار خود نیز باشیم.

هر ضربه‌ی طبل اثر عجیبی در من می گذاشت بنحوی که در خودم احساس شجاعت و تهوّر زیادی می کردم و لحظه‌ای بعد ایمان آوردم که اگر اینها قادر بانجام چنین کارهای محیرالعقولی هستند از کجا معلوم که از من ساخته نباشد؟ بایک تصمیم آنی دوربینها را از گردن خارج کردم و بمیان این معرکه راه یافتیم.

حالت خاصی بمن دست داده بود. یک احساس توصیف ناپذیر بند بند وجودم را تسخیر کرده بود. در درون خویش چیزی بین گیجی و شجاعت احساس می کردم. لحظه‌ای بتماشا گران اعجاب زده نگریستم و دیدم که دهانها همه تابناک و بازمانده است و چشمها بمیان میدان دوخته شده است. سایه‌ی تهوّر و عظمت

هراس آمیزی بر همه گسترده شده بود. بایک تکان پیراهن و زیرجامه را از تن در آوردم و بخلیفه گفتم اگر مسأله‌ی ایمان مطرح است. منم بحد کفایت آنرا در خود پدید آورده‌ام. از او درخواست کردم که عین همان کارهای حیرت‌انگیز را روی گوشت بدن من نیز انجام دهد.

من به پیروی از دیگران، بطرف پیشخوان رفتم و دو درفش را برداشتم. خلیفه بر طبق معمول وردی خواند و درفش را بوسید و بمن زد کرد. من سخت بر سر غیرت افتاده بودم. هماهنگ با ضربات شورانگیز طبل، درفشها را دور سر چرخاندم و بایک ضرب بشکم خود کوفتم، بطوریکه اثر شکافتگی باقی ماند. دوباره درفشها را در آوردم و این بار چنان سخت و محکم زدم که چند سانتیمتر در پوست و گوشت بدنم فرو رفت و نتوانستم آنرا بیرون بکشم. اما وحشت نکردم، زیرا آنرا بدتر از ناراحتیهای یک عمل جراحی نمی‌دانستم. سرانجام برای بیرون کشیدن آن از خلیفه کمک خواستم. وقتی خلیفه را در کنار خود یافتم، از او خواهش کردم سیخها را در لبانم فرو برد. ناگهان خلیفه بوسیله‌ی تعداد زیادی از سیخها که همراه داشت، کار خود را آغاز کرد.

در این هنگام زنان هندوستانی که از دوستان و مهمانداران بودند، جیغ زنان پابفرار گذاشتند. اما خلیفه باین جنگ و گریزها اعتنا نداشت. او غرق در ایمان و احساس عظمت وجود خویش بود.

خلیفه سیخها را که هر کدام از آنها سی و پنج سانتیمتر طول و باندازه‌ی یک جوالدوز قطر داشتند در سر و روی من فرو کرد. قسمت تحتانی این سیخ، علامت ماه و ستاره داشت. دوتا از این سیخها را از پوست و گوشت چهره‌ام عبور داد. هیچگونه احساس دردی نکردم. ایمان تهور و هراس‌انگیزی که وجودم را بتلاطم در آورده بود، مانند دیوار فولادین در برابر احساس درد و رنج مقاومت می‌کرد. هیچگونه احساس بدی نداشتم. سراسر شور و سرور و شجاعت بودم. بخلیفه گفتم:

خلیفه چرا معطلی؟ سیخها را از حساسترین قسمتهای بدنم عبور بده، اما وقتی او مرا متوجه ساخت احساس شرمندگی کردم، زیرا تا آن لحظه متوجه نشده بودم که او سیخها را از حساسترین قسمتهای بدنم گذرانده است. وقتی بخود آمدم، دیدم صورتم مشبك شده است. چنان می نمود که دارم از پشت پنجره‌ی سیمی دنیای خارج را می‌نگرم. خلیفه چند سیخ دیگر از میان پوست گردنم و لاله‌ی گوشها و میان ابروهایم گذراند و من بار دیگر درفشها را برداشتم و به آهنگ منظم ولدت افروز طبل طبالها به پایکوبی و دست افشانی و سرمستی پرداختم. اما جایز نبود که این سیخها مدتی طولانی در درون گوشت و پوست من باقی بماند. از خلیفه درخواست کردم که هرچه زودتر آنها را از آویزه‌ی گوشم بیرون کشد. خون بسرعت جهش کرد و چون فواره‌ای روی دوشهایم سرازیر گردید، بطوریکه شلوarm غرق در خون شد. در این لحظه خلیفه مرا مخاطب قرار داد و گفت:

دیدی گفتم ایمان تو نسبت بخداوند بحد کافی نیست... اما من که قدری نگران خونریزی شده بودم، گفتم حالا دیگر صحبت درباره‌ی این چیزها جایز نیست؛ بهتر است هرچه زودتر از این خونریزی جلوگیری کنی. خلیفه پاسخ داد نگران نباش فرزندم! این کار بسیار آسان است. آنوقت انگشت سبابه‌ی خویش را به آب دهان آلود و با متانت و تأنی خاصی به محل خونریزی نزدیک ساخت و يك آیه از کلام الله مجید خواند. بیدرنگ خونریزی قطع شد و همه‌ی تماشاگران صحنه هاج و واج و غرق در تعجب شده بودند.

تبحر خلیفه برای جلوگیری از خونریزی، باندازه‌ی است که چه بسا اتفاق افتاده مثلاً^۲ سفیدپوستانی که در بیمارستان در حال احتضار هستند سرانجام دست به دامان خلیفه‌ها میزنند و با وجودی که سفیدپوستان از دریچه‌ی قوانین تبعیض نژادی، خلفا را مردم پست و فرومایه‌ی فرض می‌کنند، معه‌ذا خلیفه‌ها با یکبار لمس، جلو خونریزی آنها را می‌گیرند و از خطر مرگ می‌رهانند.

نمایشهای محیرالعقول آنان، همچنان ادامه داشت. رفته رفته گرمتر می‌شدند.

خلیفه برای اینکه ما باعمالشان هر چه بیشتر اعتقاد پیدا کنیم، مرا دعوت کرد تا با تفاق دوست دیگری دوسر شمشیر بسیار تیز و بران را نگاه داریم. این شمشیر ویژه‌ی اینگونه نمایشها ساخته شده بود و در دوسرش دسته‌های مخصوصی کار گذاشته بودند. لبه‌ی شمشیر بدون اغراق تیز بود، که بمحض کوچکتزین اشاره‌ی ممکن بود دست انسان عادی را قطع کند. در ابتدا خلیفه قسمتی از موهای دست خود را بوسیله‌ی همین شمشیر تراشید و آنگاه برای آزمایش بیشتری و اینکه امکان کوچکتزین شك و تردیدی در تماشاگران باقی نگذارد، کلم بزگی را با يك ضربت بدو نیم کرد، آنگاه خلیفه با پای عربان بر روی لبه‌ی شمشیر ایستاد و پایکوبی کرد و چنان بنظر می‌رسید که با قدم اول پاهای او چون ساقه‌های نیشکر روی لبه‌ی شمشیر بدو نیم می‌شود. سپس در حالی که ما دوسر شمشیر را افقی در دست نگاهداشته بودیم، خلیفه با ضربت هر چه تمامتر، بدن برهنه‌اش را بر لبه‌ی تیز شمشیر آویزان می‌کرد، در حالی که کوچکتزین اثری روی بدن او باقی نمی‌گذاشت.

ما که هر لحظه انتظار قطع شدن گردن وی را داشتیم، حتی کمترین خونریزی هم ندیدیم و آنگاه متوجه شدیم که راستی بحد کفایت ایمان نداریم، زیرا اگر ایمان داشتیم انتظار قطره‌های خون را نمی‌کشیدیم.

از آنجائیکه ناگزیر بودیم برای تماشای دومین قسمت نمایشهای اعجاب‌انگیز آنها، در انتظار تاریکی شب دقیقه شماری کنیم؛ پس از صرف ناهار، چندی به جرو- بحث درباره‌ی علت‌العلل کارهای خلیفه و پیروانش پرداختیم و سرانجام پس از بررسی همه‌ی جوانب امر و محاسبه‌ی همه‌ی ریزه‌کاریها، همچنان باین نتیجه رسیدیم که عامل مؤثر این نمایشها چیزی جز ایمان شدید و اعتقاد خلل‌ناپذیر نیست.

تاریکی شب فرا رسیده بود، چند نفر گرزهای مخصوصی که از آنها شعله‌های آتش به آسمان می‌رفت در دست گرفتند و با حرارت مسحورکننده‌ی دور سر به - گردش در آوردند. آنها گاهی مدت دو دقیقه تمام گرزهای مشتعل را در زیر بازوان خود نگاه می‌داشتند و هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، درحالیکه اگر همین

شعله آتش را در زیر یک ماهی تابه می گرفتند روغن آنرا داغ و نیمروی خوشمزه‌یی بدست می آمد. در نظر آنان چنین می نمود که شعله‌های آتش چون هوای خنکی که از دستگاه کولر بیرون می تراود فرحبخش تر است.

پس از چند لحظه خلیفه صورتش را داخل شعله‌های آتش گرفته و در حالیکه دهان را باز کرده بود، شعله‌ها را فرو می برد. سپس تعداد زیادی گرزها را روی زمین قرار دادند و خلیفه با خونسردی کامل روی شعله‌ی آتش به آرامی قدم می زد. وقتی که از خلیفه سؤال کردیم: آیا احساس هیچگونه سوزشی میکنی یا خیر؟ وی در پاسخ گفت: آهای جوان ایرانی، ایمانت بسنگر نهایی الهام نرسیده است. پدران تو در ایران دریایی از ایمان داشتند. من سرگذشت آنها را خوانده و مفتون شخصیت مولوی هستم.

در اینجا بد نیست چند سطر از سرگذشت خلیفه‌ها و پیروانشان و بنیاد و پیدایش آنان و نیز اصل و مبدأ نمایشهای ایشانرا بنگاریم.

هواداران خلیفه‌ها در جرگه‌ی پانصد هزار مالایایی مقیم افریقای جنوبی هستند که سیصدسال پیش آنانرا بعنوان برده و برای انجام کارهای سنگین از مالایا به افریقای جنوبی آوردند، اما آنها آیین اسلام را همراه خویش به افریقای جنوبی بردند و وجود تبعیضهای نژادی، از ابتدا آنانرا بهم نزدیک ساخت و سرسختی آنان را در ایمان باسلام که مخالف جدی تبعیض نژادی است، دوچندان کرد و زندگی ایشان را متشکلاتر و پیوسته‌تر ساخت.

سالها قبل چند گروه چهل تا پنجاه نفری از آنها دور هم گرد آمدند و هر گروه خلیفه‌ای برای خود برگزیدند و برای اثبات ایمان خویش بدرگاه خدا، دست به کارهایی زدند که امروز در سراسر افریقا بنمایشهای خلیفه مشهور است. کارهای آنها تا حدودی به اعمال عجیب در اویش سابق کردستان شباهت دارد. با این تفاوت که نمایشهای اینها ممکن است مایه‌ی شگفتی در اویش ایران را نیز فراهم سازد. ما با چشمبندی و شعبده‌بازی و هیپنوتیزم سروکار نداشتیم، آنچه آنها انجام

می‌دادند از چشمه‌ی ایمان منشاء داشت. روانشناسان نیز ثابت کرده‌اند که بشر با اتکاء بقدرت ایمان در انجام هر کار دشواری توانا است.

ما درسفرهای خود بگرد جهان بارها قدرت ایمان را برهنه و عریان به چشم دیدیم.

مبتکر اصلی نمایشهای خلیفه‌مردی بوده بنام «عبدالقادر» که زمانی در عربستان سعودی زندگی می‌کرده است و عده‌ای نسبت بوی حسادت کردند و چنین شایع کردند که عبدالقادر با جن و پری رابطه دارد.^۱

۱- سفرنامه‌ی برادران امیدوار (عیسی و عبدالله) ص ۱۵-۴۰۶.

مشاهدات ابن بطوطه

ابن بطوطه جهانگرد مشهور عرب (۱۳۰۴-۱۳۷۸ م.) هم مواردی از کارهای درویشانرا در سفرنامه‌ی خود یادداشت نموده که عیناً آنها را نقل می‌نماید:

قافله به منظور خرید و فروش و تجارت، سه روز در خارج واسط توقف کرد و این فرصت را مغتنم شمرده بزیارت «ابوالعباس رفاعی» رفتم که در قریه‌ای معروف به «ام عبیده» در مسافت يك روزه از واسط قرار دارد.

من از شیخ عبدالمحسن تقاضا کردم که يك بلدچی همراه من کند و او سه تن از اعراب «بنی‌اسد» را باتفاق من فرستاد و اسبی به من داد. نیمروز از واسط حرکت کرده، شب را در محل قبیله‌ی «بنی‌اسد» بسر بردیم و روز دوم هنگام ظهر، به «رواق» رسیدیم. «رواق» رباط بزرگی است که هزاران تن از دراویش در آنجا گرد آمده‌اند.

وصول ما به رواق مصادف بود با ورود شیخ احمد قوچک نوه‌ی ابوالعباس رفاعی که از محل اقامت خود در بلادروم، برای زیارت گور جد خود، باینجا آمده و سمت شیخی رواق هم با او است. چون نماز عصر خوانده شد، طبل‌ها و دفها

را بنوا در آوردند و در اویش برقص برخاستند و پس از نماز مغرب، بسماط بنشستند. غذا عبارت بود از نان برنجی، ماهی، شیر و خرما، و پس از غذا نماز عشا را بجای آورده، بذکر پرداختند. شیخ احمد بر سجاده‌ی جد خود نشسته بود. سپس سماع آغاز شد و از پیش بارهای هیزم آماده کرده بودند که در گرما گرم سماع، آنرا آتش زدند و در اویش در وسط آن رفتند و برقص پرداختند. عده‌ای در آتش غلت میزدند و برخی آنرا در دهان گذاشته می‌خوردند. تا آتش کم کم بخاموشی گرائید و این مراسم مخصوص است بهمین دسته از در اویش که «احمدیه» نامیده می‌شوند و برخی از آنان مارهای بزرگ را گرفته، سر آنرا بدنشان از تن جدا می‌سازند.

در اثناء مسافرت خود در نواحی «هزارامروها» بمحلی موسوم به «افغان پور» رسیدیم که تا «دهلی» پایتخت هندوستان، پنج روز راه فاصله داشت و در آنجا بر کنار آبی بنام «نهر السور» منزل کردیم و این وقت مصادف باموسم «شکال» بود، «شکال» باصطلاح هندیان بارانی است که در وسط تابستان می‌بارد و سیل از کوههای قراچیل (همیالیا) سرازیر گشته، در این رودخانه میریزد. هر انسان یا حیوان که از این آب بخورد مسموم می‌گردد. زیرا بازان بر علفهای مسمومی که در کوهستان وجود دارد فرو می‌آید و آب رودخانه را مسموم می‌گرداند. چهار روز در کنار این رودخانه بودیم و کسی جرأت نمی‌کرد نزدیک آن برود. در این اثناء گروهی از در اویش که طوقهای آهنی بردست و گردن خود افکنده بودند آنجا آمدند. شیخ آنان مردی بود سیاه و قیرگون و آنان پیرو طریقه‌ی «حیدریه» بودند. این گروه شب را پیش ما بسر بردند. شیخ آنان از من تقاضا کرد که قدری هیزم در اختیار آنان گذاشته شود، تا هنگام رقص آتش برافروزند. من این کار را برای آنان انجام دادم و به والی آن نقطه که «عزیز خمّار» نام داشت و داستانش را بعدها خواهم آورد، تکلیف کردم که هیزم مورد درخواست آنانرا بفرستد و او در حدود ده بار هیزم فرستاد.

در اویش پس از نماز خفتن (عشا) آتش افروختند و همه‌ی آن هیزرها را

بتوده‌ی آتش مبدل کردند و آنگاه بسماع ورقص پرداختند و درحین سماع در آتش
رفته، رقص می‌کردند و درمیان آن غلت می‌زدند.

شیخ دراویش پیراهنی از من خواست و من پیراهن بسیار نازک باو دادم که
وی پوشید و درمیان آتش غلت خورد و آنگاه با آستینهای خود آتش را برهم میزد
که خاموش گردید و آن پیراهن را صحیح و سالم بخود من پس داد و مرا درشگفتی
فرو گذاشت.^۱

۱- سفرنامه‌ی ابن بطوطه (رحله‌ی ابن بطوطه) ج ۱ ص ۴-۱۹۲.



درویشهای قادری تهران در حال عملیات

بخش دهم

طریقه‌ی نقشبندیه

پایه‌گزار طریقه‌ی نقشبندیه، شیخ بهاء‌الدین محمد نقشبند بن محمد بن محمد بخارایی می‌باشد. چنین استنباط می‌شود که در علوم الهی، مقامی شامخ و پایگاه بلندی داشته و نیز رئیس دینی و پیشوای روحانی بشمار میرفته است.^۱

مؤلف «نسب‌او‌یس - نسب‌الو‌یس» می‌گوید: روش و مراسم او در تصوف، شبیه مراسم و آداب «او‌یس قرنی» می‌باشد. آثار گرانبهای شیخ محمد، بعد از خودش بقلم یکی از خلفایش موسوم به «شیخ صلاح بن مبارک» تحت عنوان «مقامات سیدنا» در سال ۸۹۳ ه. گردآوری شد و این کتاب مجموعه‌ی اساس کتاب «رشحات عین‌الحیات» در همان سال قرار گرفت. در این کتاب بحث مفصلی از کلمه‌ی نقشبند وجود دارد. کتاب مزبور پس از آنکه خلاصه شد، توسط شخصی بنام «عبدالمجید»

۱- تاریخ السلیمانیه و انحاءها ص ۲۱۵.

المخانی» از فارسی به عربی ترجمه شد و نام «حدائق الوردیه فی حقائق الادله النقشبندیه» را بر آن نهاد که در سال ۱۳۰۶ ه. در قاهره بچاپ رسید.^۱

شیخ محمد رحمه الله، در محرم سال ۷۱۷ در قریه ای واقع در یک فرسخی بخارا متولد شد. قبلاً نام قریه «کوشک هندوان - قصر العارفین» بود که بعداً به «کوشک عارفین» موسوم گردید.^۲

سه روز از ولادت بهاء الدین محمد گذشته بود که خواجه سماسی باجمعی از مریدان بقصر هندوان می آمد، جدش او را بنزد خواجه می برد تا او را برکت دهد و خواجه سماسی بهاء الدین را بفرزندی می پذیرد و می گوید: «او فرزند ماست، ما او را قبول کرده ایم.» و به یاران بشارت می دهد که این فرزند مقتدای روزگار گردد.^۳

شاه نقشبند در سن هیجده سالگی، برای آشنائی با طریقت و تحقیق در اصول و قواعد آن، نزد «محمد بابا سماسی» در قریه ی ساماس که در سه فرسخی بخارا واقع است روانه شد.^۴

روش محمد بابا در تهلیل (لا اله الا الله) گفتن و ذکر این بود که آنها را با صدای رسا ادا نماید، ولی نقشبندی طریق «علاء الدوله گوجدوانی» را برگزید و ادای تهلیل و اذکار را بطور آرام پسندید. ملایم ادا کردن تهلیل و ذکر، رأی امام شافعی رضی الله عنه در کتاب «الام» می باشد که بگفته ی خدایتعالی استناد نموده که میفرماید: «وَلَا تُجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»^۵ صدق الله العظیم. یعنی - و بلند مکن نمازت و آهسته مکن آنرا و بجوی میانه ی آن طریقی. چنانکه بسیاری روش مزبور را انتخاب کرده و حدیث صحیحین را هم حجت

۱ و ۲- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۲۱۵.

۳- قدسیه (کلمات بهاء الدین نقشبند) ص ۴۱.

۴- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۲۱۵.

۵- قرآن مجید، کهف آیه ی ۱۱۰.

قرار داده اند که می گوید: کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم، فکنا اذا اشرفنا علی واد هملنا و کبرنا، وارتفعت اصواتنا، فقال النبی صلی الله علیه وسلم: «یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم فانکم لاتدعون اصما ولا غائبا. انّه حکیم سمیع قریب...»^۱ یعنی با پیغمبر (ص) بودیم، چون بر فراز دره ای قرار گرفتیم، تهلیل و تکبیر را آغاز نمودیم و صدایمان بلند شد. پیغمبر فرمود: ای مردم بر نفس خویش مسلط باشید زیرا شما ناشنوا یا غائبی را فرا نمی خوانید. بدرستی خدا دانا، شنوا و نزدیک است.

منسویین بساماسی در مورد بلند ادا نمودن ذکر معترض بودند و این اعتراض ناشی از سوء نیت نبود، زیرا بعدها ساماسی اعتراض آنها را وارد دانست و دوباره روش دیگری که عبارت از آرام گفتن اوراد و اذکار بود پیش گرفت.^۲

شیخ محمد بخارایی بعد از وفات ساماسی به «سمرقند» رفت و از آنجا روانه بخارا شد و همانجا ازدواج کرد و بعد به آبادی زادگاهش برگشت. ولی بعد از مدت زمانی تصمیم گرفت دوباره به تحصیل پردازد. برای انجام این منظور نزد «امیر کولال» رفت و مدت هفت سال به تحصیل کمال پرداخت. دوازده سال هم در ملازمت «سلطان خلیل» بسربرد. از گفته‌ی ابن بطوطه چنین برمی آید که سلطان خلیل پادشاه مقتدری بود که در سمرقند فرمانروایی می کرد. بعد از خلع وی از سلطنت، در سال ۷۴۷ هـ. شیخ به قریه‌ی «زواتون» نزدیک بخارا رفت و مدت هفت سال در آنجا اقامت گزید. در خلال این مدت بخدمت انسانیت و نفع عمومی و حتی دآمداری پرداخت و هفت سال دیگر رانیز در ایجاد و اصلاح راهها صرف نمود.^۳ شاه نقشبند در سال ۷۹۱ هـ. ق. وفات کرد، آرامگاهش در «باوه دین» که دو منزل از بخارا دور است، زیارتگاه مردمان تمام نواحی حتی چین می باشد. گفته‌های

۱- تاریخ السلیمانیه و انجائها ص ۲۱۵.

۲- همان ص ۲۱۶.

۳- همان ص ۲۱۷.

وی بکوشش «محمد بن محمد الحافظ بخارائی» گردآوری شده که نسخه‌ای از آن در موزهی بریتانیا موجود است.^۱

«الوفسن» مستشرق دانمارکی که در خلال سالهای ۱۸۹۶-۱۸۹۹ م. در بخارا بوده است، وضعیت مزار بهاءالدین را چنین توصیف می‌کند: قبر بهاءالدین در گوشه‌ی باغی است پراز درختان توت کهن و زردآلو و در دوسوی آن مسجدی است. از کسان دیگری که در قرن نوزدهم به بخارا سفر کرده و مزار بهاءالدین را دیده و وصفی درباره‌ی آن نوشته‌اند یکی «آرمینیوس وامبری A. WAMBERY» (۱۸۳۲-۱۹۱۳) مستشرق و سیاح مجارستانی است و دیگر محمد معصوم نایب‌الصدر شیرازی (۱۲۷۰-۱۳۴۴) از عرفای نعمت‌اللهی. توصیف این دو تن کمابیش مانند الوفسن است. و افزوده‌اند که خلقی بسیار از همه‌ی بلاد حتی از اقصی نقاط چین، بزیارت بهاءالدین می‌آیند. رسم بخارایان آنست که عصر هر روز چهارشنبه بزیارت خواجه نقشبندی می‌روند و جمعی در جوار مزار، شب تا صبح بدکرو عبادت می‌پردازند. قبر خواجه گنبد و پوششی ندارد. در جوار آن جز مسجد، مدرسه و خانقاه و مسافرخانه هم هست.^۲

۱- همان ص ۲۱۷.

۲- قدسیه (کلمات بهاءالدین نقشبند) ص ۴۴.

بخش یازدهم

انتشار طریقت نقشبندیه در کردستان

مروج وعامل انتشار طریقت نقشبندی در کردستان، «مولانا خالد شاره زوری» می باشد که طریقت مزبور را در عراق، ایران، ترکیه و سوریه نیز گسترش داد. پدر مولانا، حسین^۱ نام دارد که به یکی از تیره های عشیره ی «جاف» به نام میکائیلی در کردستان عراق منسوب است. وی در سال ۱۱۹۳ ه. ق.^۲ و بقول امین-زکی در «خلاصة الكرد و کردستان» جلد ۱ ص ۳۶۹، در سال ۱۱۹۷ در «قره داغ» واقع در ۳۰ کیلومتری سلیمانیه متولد شده است. وی مقدمات علم را از پدرش فرا گرفت. سپس نزد بعضی از مشاهیر علمای کرد زمان خودش مانند سید عبدالکریم و سید عبدالرحیم برزنجی و ملا صالح

۱- به قول مجله ی (گه لایوژ) شماره ی ۳-۶ چاپ بغداد، فرزند احمد بن حسین می باشد.

۲- تاریخ السلیمانیه و انجھائھا ص ۲۲۵.

ترماری و شیخ عبدالله خربانی و ملا ابراهیم بیارهی و ملامحمود غزائی و ملا - عبدالرحیم زیاری به تحصیل پرداخت. سپس به سنج رفت و نزد رئیس‌العلمای آنجا «شیخ محمد قسیم مردوخی» به تحصیل ادامه داد تا اینکه از وی اجازه‌ی تدریس را دریافت نمود. بعد به سلیمانیه بازگشت و به تدریس اشتغال ورزید.

ورود مولانا به دایره‌ی طریقت

گویند روزی «شیخ عبدالله دهلوی» ملقب به «غلام‌علی» متوفی ۱۲۴۰ را در سملک یکنفر صوفی ساده بخواب دید. شیخ عبدالله باو گفت: «ای خالد برخیز و به زیارت حج برو. در کعبه صوفی چون خود را خواهی دید، گوشه‌ی عبایش را چنگ بزن و ببوس. او ترا در تحقق آرزوهایت یاری خواهد کرد». خالد باین رؤیا اهمیت نداد و بعد از سالها آنرا بکلی از یاد برد. روزی که به حج رفت و به کعبه رسید، درویشی را دید و به او نزدیک شد. درویش دقیقاً در وی نگریست و با صدای ملایم و عمیقی گفت: «ای خالد آیا خواب قدیمت را از یاد برده‌ای؟ اگر بدهلی نروی راه رستگاری طولانی خواهد شد». خالد از گفته‌ی وی یکه خورد و بعد از زیارت حج، رهسپار دهلوی شد، هر چند اشکالاتی هم برای رفتنش بدانجا وجود داشت.^۱

بعد از زیارت حج، در سال ۱۲۲۰ ه. به سلیمانیه مراجعت کرد. در آنجا با میرزا رحیم مشهور بدرویش محمد عظیم آبادی، یکی از خلفای شاه عبدالله دهلوی که به سلیمانیه آمده بود، ملاقات نمود و باهم به سفر پرداختند و در سال ۱۲۲۲ ه. هند رسیدند.^۲

۱- الاکراد ص ۱۹۹.

۲- تاریخ‌السلیمانیه و انحاءها ص ۲۲۵.

در مقاله‌ی ملامحسن در شماره‌ی ۶-۳ مجله‌ی «گه‌لاویژ» در سال ۱۹۴۲ چنین

آمده :

مولانا در مسافرتش به هند، از سَنَدِج به همدان رفت و از آنجا راهی تهران شد. در تهران «شیخ اسماعیل کاشی مجتهد را ملاقات کرد و مذاکراتی طولانی در مسائل مذهبی و علمی با حضور جمعی از طلاب شیخ میان ایشان انجام گرفت. مولانا در دهلی ضمن قصیده‌ی غرائی که سرود به جریان دیدارش با شیخ اسماعیل اشاره نموده است.

قصیده یاد شده هفتاد و یک بیت است که ابیاتی از آنها در اینجا ذکر می‌شود:

كَمَلتِ مَسافَةَ كَعْبَةِ الْأَمالِ

حَمداً لَمَن قَدَمَنَ بِالاِكمالِ

و اِراحِ مَرَكَبِي الطَّليحِ مِنَ السَّريِ

و مِنَ اِعتِوارِ الحِطِّ و التَّرحالِ

نِجانِي مِنَ قِيدِ الاقارِبِ و الوِطَنِ

و عِلاقَةِ الاحبابِ و الاموالِ

و همومِ امهتِي و حِسرةِ اخوتِي

و غمومِ عمِي اَوْ خيالِ الخالِ

و مِواعِظِ الساداتِ و العلماءِ

و مِلامَةِ الحِسادِ و العَدالِ

و اعادِنِي مِنَ فِرقةِ اَفاكَةِ

و اَجارِنِي مِنَ امةِ جِهاهِلِ

۱- همان ص ۲۲۶ و الشیخ معروف النوردهی البرزنجی ص ۳۹۰.

و هجومِ امواج البحار الزاخرة
و أذية المكاس و العمال
و انالنى اعلى المآرب والمنى
اعنى لقاء المرشد المفضال
من نور الآفاق بعد ظلامها
و هدى جميع الخلق بعد ضلال
اعنى غلام على القمر الذى
من لحظه يحيى الرميم البال
تمثيله ماساغ الا انه
ماناقش الادباء فى التمثال
هويم فضل طود طول والكرم
ينبوع كل فضيلة و خصال
نجم الهدى، بدر الدجى، بحر التقى
كنز الفيوض ، خزانة الاحوال
كالارض حلماً ، و الجبال تمكناً
والشمس ضوءاً ، و السماء معال
عين الشريعة ، معدن العرفان
عون البرية ، منبع الافضال
قطب الطرائق ، قدوة الاوتاد
غوث الخلائق ، رحلة الابدال

شيخ الانام و قبلة الاسلام
 صدر العظام و مرجع الاشكال
 هادٍ الى الاولى بهدى مختفٍ
 داع الى المولى بصوت عالٍ
 محبوب رب العالمين ، من اقتدى
 بهداهُ اصبح قُدوة الامثال
 كم من جهولٍ بالهوى مكبول
 نجّاه من لحظٍ كحلّ عقال
 كم من ولى كاملٍ من صدّه
 قد صدّ عنه عجائب الاحوال
 كم منكرٍ لعلّو شانه قدردى
 فاذاقه المولى اشدّ نكسال
 معطى كمال تمام اهل نقيصة
 و مُزيلُ نقص جميع اهل كمال
 اخفاه ربّ العزّ جلّ جلاله
 فى قبة الاعزاز و الاجلال
 يا اهل مكة حوله در طائفاً
 و اهجر حجازاً ان سمعت مقالى
 و مبيت خيفٍ دع و ركض محسّرٍ
 و منى «منى» و الرمى للاميال

واسكن بذا الوادى المقدس خالماً
نعلسى هوى الكونين باستعجال
حجرٌ مقامك بالمطاف بلاصفاً
من طوف حضرة كعبة الآمال
ما السعى الا فى رضاه بملتزم
ما الطوف الاحولـه بحلال
من شام لمعاً من بروق دياره
بمشام روض الشام كيف يبالى
آنست من تلقاء مدين مصره
ناراً تهيج البال بالبلبال
فهجرت اهلى قائلاً له امكثوا
ارجع اليكم غب الاستشعال
و نويت هجران الاحبة والوطن
و ركبت متن الادهم الصهال
فطوى منازل فى مسيرة منزل
و اهأ لجار سابع شملال
فنسيت اصجابى على ميثاقهم
و مواعدى من فرط شوق جمال
من لى بتبليغ السلام لاختوتى
و بسط عذر الغدر و الاهمال

سَبَبُ الْهُوَى لَبِّي فَحَافِي خَاطِرِي
غَيْرُ الْحَبِيبِ وَطَيْفُ شَوْقِ وَصَالِ
قَدْحَانِ حِينَ تَشْرَفِي بِوَصَالِهِ
مَنْ لِي بِشُكْرِ عَطِيَّةِ الْإِيصَالِ
يَارِبِ لَا أَحْصِي ثَنَاءَكَ أَنَّهُ
سَفَهُ عَلَى مَنْ شَمَّ رِيحَ زَوَالِ
وَاللَّهِ لَوْ أَعْطَيْتُ عَمْرَأَ خَالِدًا
وَتَرَكْتُ غَيْرَ الْحَمْدِ كُلِّ فِعَالِ
وَإِتِيحَ لِي فِي كُلِّ مَنبَتِ شَعْرَةٍ
أَلْسَانَ لِسَانِ فِي الْوَفِّ مَقَالِ
وَأَمِيطْ عَنِّي النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ كَيْ
لَا تَلْهِمَانِي بِخَطَرَةٍ فِي الْبَالِ
فَصَرَفْتُ عَمْرِي كُلَّهُ فِي حَمْدِهِ
بِشْرَاشِرِي أِبْدَاءَ بِلَا إِهْمَالِ
مَا أَقْدَرَنِّي عَلَى كِفَاءِ عَطِيَّةِ
فَضْلًا عَنِ التَّفْضِيلِ بِالْإِجْمَالِ
إِنَّ الْعَطَايَا وَهِيَ عِدِيدَةٌ
كَيْفَ التَّنَكُّرِ وَهُوَ بَعْضُ نَوَالِ
أَمْ كَيْفَ أَحْمَدُ نَازِمًا أَوْ نَائِرًا
ذَاتًا تَرَقَّتْ عَنِ حُضِيضِ خَيْمَالِ

سلب التجوز والمجاز ابلغ ..
منى تقدسه عن الامثال
اله الخلاق في نعوت كماله
سبحانه من خالق متعال
فالعجز نطقى والتحيير فكرتى
ماينبغى الا السكوت بحالى
فكما قضيت الهنا فى اشهر
طياً لبعده مسافة الاحوال
وهبت اقداماً على طي الفلا
و نزول غور و ارتقاء جبال
وحيتنا حفظاً عن الآفات
و منتحنا امنا من الالهوال
و رزقتنا تقيلاً عتبه قبلة
فاز المقبل منه بالاقبال
فارزق اله العالمين بحقه
ادباً يليق بذالجناب العالى
و امدنا بلقائه و بقاءه
و عطائه و نواله المتسوالى
زد من حياتى من اطالة عمره
أدم الورى بحماه تحت ظلال

و اجعلنی مسعوداً بِحُسْنِ قَبُولِهِ
 وامنحنی مَا يُرْضِيهِ مِنْ اَعْمَالِ
 زِدْ كُلَّ يَوْمٍ فِي فِئَادِي وَقَعَةً
 مَا دُمْتُ حَيًّا فِي جَمِيعِ الْحَالَ
 وَ اِمْتَنِي مَرْضِيًّا لِدِيهِ وَ رَاضِيًّا
 عَنْهُ رَضًا يُجْدِي مَفَازَ مَالِي
 فَالْحَمْدُ لِلرَّبِّ الرَّحِيمِ الْمُنْعَمِ
 الْقَادِرِ الْمَتَّقِدِسِ الْمَتَعَالِ
 ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى الرَّسُولِ الْمَجْتَبِيِّ
 خَيْرُ الْوَرَى وَ الصَّحْبِ بَعْدَ الْآلِ

ترجمه

مسافت کعبه آرزوها پایان یافت، یزدان را سپاس که برپایان آن منت نهاد.
 و مرکب رهوار مرا از شبروی آسایش داد و از طی طریق و کوچ کردن
 آرامش بخشید.
 همچنین مرا از پای بند خویشاوندان و مهر وطن و دوستان و اسوال رهایی داد.
 و نیز بار اندوه و جدائی از مادر و برادران و خال و عم را از دوش دلم
 برداشت.
 و اندیشه‌ی پندآموزی بزرگان و دانشمندان و سرزنش عیبجویان و ملامت-
 گران را از خاطر زدود.

از گروه دروغگویان پناهم داد و مرا از شر مردم نادان در جوار خویش گرفت.

و از هجوم و دستبرد امواج دریاهاى پر آب و مأموران و باجگیران درامان داشت.

از توفیق دیدار مرشد صاحب فضیلت مرا به آمال و آرزوهای بلند رسانید. وی آفتابی است که جهان را از تاریکی نجات داد و مردم را پس از گمراهی به راه راست هدایت کرد.

مقصودم غلامعلی همان بزرگواری است که با يك نظر استخوانهای پوسیده را زنده می کند.

وی را همتائی نیست مگر اینکه نظیرش در عالم اد با نقش هستی پذیرد. او دریای فضیلت و کوه مجد و بزرگسى و سرچشمه‌ی همه‌ی فضیلتها و خصلتهای نیکوست.

ستاره‌ی راهنما، ماه تمام و بدر تاریکی، دریای پارسائی، گنج فیض و برکت و گنجینه‌ی حالات عرفانی است.

در حلم و بردباری همچون زمین، در وقار و استواری مانند کوه و در روشنائی، چون خورشید و در بلندی پایه، همتای آسمان است.

سرچشمه‌ی شریعت، کان معرفت و عرفان و یاری کننده‌ی مردمان و منبع بخشش است.

قطب طریقه‌ها و پیشوای اولیا بلکه فریادرس مردم می باشد و بارگاهش محط رحال و مرکز تجمع مردان حق است.

پیر طریقت همگان، قبله‌ی اسلام و سرآمد بزرگان و مرجع مشکلات است. راهنمای مقاصد بلند و نور هدایت کننده در خلوت و فراخواننده‌ی مردم به سوی خدا با آوای رسا و بلند است.

محبوب پروردگار جهانیان و فردی است که هر کس از او پیروی کرد،

پیشوای همگان گشت.

چه بسا افراد نادان که اسیر هوی و هوس بودند و او با نظری آنان را رها ساخت، همچنانکه پای بند را از پایشان بگشاید.

چه بسا ولی کاملی که به علت مخالفت با او، تمام بهره‌ی معنوی و حالات عرفانی از وی سلب شده است.

چه بسا انکارکننده‌ای که در برابر بلندی مقام او از پای درآمده و خداوند سخت‌ترین مجازاتها را نصیبش گردانیده است.

بخشنده‌ی کمال به‌همه‌ی کسانی که دارای کمبود رتبه و مقام‌اند و برطرف‌کننده‌ی نقص همه‌ی اهل کمال است.

خدای بزرگ جل جلاله او را دربار گاهی از مجد و بزرگواری نهان داشته است.

ای آنکه در مکه هستی در اطراف او طواف کن و اگر سخن مرا می‌شنوی از حجاز هجرت نمای.

شب زنده داری خیف و دویدن (هروله) و آرزوی «منی» و رمی جمرات را ترك کن.

در آن وادی مقدس پای برهنه (دور از آرزوها) اقامت گزین و خویشان را از پای بند آرزوها با شتاب رها ساز.

در آن جایگاه که صفا و مروه‌ای ندارد، به جای طواف کردن کعبه‌ی آرزوها، مقام خویش را استوار کن.

جز برای رضای او در ملتزم سعی و کوشش نیست و جز در اطراف او، طواف جایز نمی‌باشد.

کسی که پرتوی از نور دیار او را مشاهده کرده باشد، دیگر به باغ و بوستان شام توجهی نمی‌نماید.

در دیدگاه مدین شهر او آتشی دیدم که دل را به هیجان آورده می‌گذاخت.

اهل و عیالم را ترك كردم درحالی که به آنان می گفتم در اینجا باشید تا با
 آوردن شعله ای به سوی شما بازگردم.

تصمیم به جدائی همه ی دوستان گرفتم و براسبی که سیاه رنگ و شیشه کشنده
 بود، سوار شدم.

آن اسب فاصله ی چندین منزل را در يك منزل طی کرد، خوشا بر حال همراهی
 که بر چنین اسبی تیزتك و تندرو نشسته است.

یاران را بر عهد و پیمان شان و وعده های خویش بواسطه ی شوق جمال
 دوست فراموش كردم.

کیست که سلام مرا به برادرانم برساند و عذر بیوفائی و سهل انگاری مرا
 برای آنان بیان کند.

عشق، عقل مرا ربود و چیزی در دل به جز یاد دوست و آرزوی رسیدن به -
 وصال او برجای نمانده است.

شرفیابی من به حضور او نزدیک شده است، کیست که شکرانه ی رسیدن مرا
 به نزد او بجای آورد.

بارالها، من نمی توانم ستایش ترا به جای آرم، زیرا اینکار برای کسی که
 آگاهی به فنا شدن داشته و بوی نیستی را شنیده باشد، نادانی است.

سو گند به خدا اگر عمر جاودان به من داده می شد، همه ی کارها را غیر از
 شکر گزاری رها می كردم.

اگر در هر رستنگاه موئی دوهزار زبان در هزارها سخن و گفتگو فراهم
 می گشت،

و نفس و شیطان از من رانده می شدند تا مخاطره ای در دل پدید نیاورند،
 و نیز اگر بخوابم با تمام ذرات وجود و اعضايم همه ی عمر را در شکر -
 گزاری او سپری سازم،

هر آینه توانائی همطرازای بخشش وی را ندارم چه جای اینکه بتوانم از

تفصیل به اجمال سخن گویم.

کجاست آن بخششها که افزون از شمار است و سپاسگزاری اندکی از بخشش او چگونه خواهد بود؟

یا چگونه خواهیم توانست به نظم یا نثر وجود کسی را که دست خیال از دامنش کوتاه است سپاس گویم؟

بزرگواری و پاکی او قدرت سخنگوئی را در عالم تشبیه و مجاز از من سلب کرده و کمال تقدس او بی نیاز از اینست که همانند وی را مجسم نمایم.

مردم از ستایش کمالات او ناتوانند، تنزه و پاکی، آفریدگار تبارک و تعالی را زبید و بس.

در اینصورت نطق من ناتوان و اندیشه‌ام سرگردان است و در این مقام مرا جز سکوت شایسته نیست.

بارالها، پس همچنانکه روا داشته‌ای که در ماههای معدود بعد مسافت را درنوردم،

و بر سپری کردن بیابانها و طی نمودن فراز و نشیب آن توانائی و نیرویم بخشیده‌ای.

و ما را از مصیبت و آفات آن به لطف خویش حفظ فرموده و در برابر سختیها درامان داشته‌ای،

آستان بوسی قبله گاهی را نصیب ما ساختی که بوسیله‌ی آن قرین سعادت و نیکبختی است.

پس ای آفریننده جهانیان، به حق بزرگواری او مرا ادبی عطا فرما که شایسته ملاقات وی باشد.

و ما را به دیدار و دوام و عطا و بخشش پیاپی او یاری فرمای.

از عمر من بگاہ و بر عمر او بیفزای و مردم را در سایه‌ی او محافظت نمای.

مرا در حسن قبول او خوشبخت گردان و اعمالی عطا کن که وی را خوش آید.

تا زنده‌ام، هرروز موقعیت و بزرگداشت او را در دل من افزون کن.
مرا به خاطر او آرام گیرنده و آرامش یافته به سوی خویش بازگردان که
وسیله‌ی پیروزی آن جهانم گردد.
سپاس خدای را که مهربان و بخشنده است، خدائی که پاك و منزه است و
قدرت کارها در دست اراده‌ی اوست.

پس از آن درود بر پیامبر برگزیده، بهترین مردم و یاران و پیروانش باد.^۱

مولانا پس از ترك تهران، از راه خرقان، بسطام و سمنان به مشهد وارد شد و
در زیارت مرقد بایزید بسطامی، ضمن قصیده‌ای به فارسی وی را ستود. در مشهد هم
قصیده‌ای در مدح حضرت رضا رضی الله عنه سروده که مطلع آن چنین است:

این بارگاه کیست که از عرش برتر است
وز نور گنبدش همه عالم منور است

مولانا خالد در مشهد از زخم زبان مردم آنجا بستوه می‌آید و از راه شهرهای
هرات، قندهار، غزنین و کابل، رهسپار دهلی می‌شود. چنانکه می‌گوید:

خالد بیا و عزم سفر زین مقام کن
بر روضه‌ی رضا به دل و جان سلام کن
از گفتگوی خام روانض دلم گرفت
بر بند بار و قطع سفرهای خام کن

۱- ترجمه‌ی اشعار عیناً از کتاب نقشی از مولانا خالد نقشبندی اثر خانم دکتر مهیندخت
معمدی اقتباس گردیده.

بدعترای طوس نهجای اقامت است
 برخیز و روی را به در پیر جام کن
 از خاک قندهار و هری نیز درگذر
 مقصود دل چو خاص بود ترك عام کن
 وز شام و مکهات گره از کار و نشد
 من بعد صبح را به ره هند شام کن
 خود را به خاکپای «غلام علی» فکن
 محو هوای روضه‌ی دارالسلام کن
 در کار خواجگی همه عمرت بیادرفت
 خود را دمی به خدمت آن شه غلام کن
 خالدچو هیچکس به سخن مرد ره نشد
 بگذر ز هر چه هست، سخن را تمام کن

مولانا خالد درحین اقامتش در دهلی، به خدمت «شاه عبدالله دهلوی» میرسد
 و پس از ورود بدایره‌ی طریقت نقشبندیان، بانجام مناسک نقشبندیه می‌پردازد، تا
 جائیکه از شاه عبدالله اجازه‌ی ارشاد را دریافت می‌دارد. وی هرچند درخلال این
 مدت بطور کلی از مادیات بریده و به معنویات می‌پردازد، بحدیث «حب الوطن من
 الایمان» هم توجه دارد و همواره بوطن خود کردستان عشق می‌ورزد، که دو غزل
 زیر نمونه‌ای از سوز و گداز وی را در دوری از وطن نشان می‌دهد:

موسم عید است و ما نوید از دیدار یار
 عالمی درعیش و نوش و ما دو چشم انتظار

هر کسی با یار در گشت گلستان است و من
 ز اشک سرخم شد کنار از داغ هجران لاله زار
 جان نثار مقدم جانان نکرده دمبدم
 چیست بهره از تفرجگاه بخت جان نثار
 بی نوا و دل پراز خار و غریب و دردمند
 دست بردل، سر بزانو، چشم در ره، دلفگار
 سینه سوزان، دل فروزان، کوچه کوچه، دربدر
 کس مبادا همچو من، آوارهی یار و دیار
 «بکره جو»^۱ بی شد ز هر چشم روان از خون دل
 عاقبت کردم دوا داغ فراق «سرچنار»^۲
 خالد اگر نیستی دیوانه و صحرا نورد
 تو کجا و کابل و غزنین و خاگ قندهار

خون شد دلم نسیم صبا غمگسار شو
 بردشت «شهرزور»^۳ دمی رهگذار شو

۱- «به کره جو»، رودی است در کردستان عراق.

۲- «سرچنار» بیلاقی است نزدیک سلیمانیه در کردستان عراق که کارخانه‌ی سیمانی هم در آنجا هست.

۳- شاره زور (شهر زور) که در قدیم آنرا نیم از راه نامیده‌اند، چون آنرا نیمه راه میان مدائن و آتشکده‌ی شیز در تخت سلیمان نزدیک تکاب دانسته‌اند. گویا از ههولیر (اربل)

رفت آنکه تابه عیش در آن بوم بگذریم
 زنهار تو و کیل من دلفگار شو
 می بوس خاک آن چمن و بعد از آن روان
 نزدیک بارگاه بت پرده دار شو
 واکن به صدهزار ادب بند برقعش
 حیران نقش خامه‌ی پروردگار شو
 بگشا چو غنچه گوی گریبان سینه اش
 محو صفای سینه‌ی آن گل‌گذار شو
 تاری ز چین طره اش از لطف باز کن
 گو «سرچنار» راکه تورشک تثار شو
 غم بردلم نشست چو گردون زداغ هجر
 ای چشمه سار چشم تو هم «سرچنار» شو
 بیکاریست کار جهان و جهانیان
 بگریز (خالد) از همه و مرد کار شو

← در کردستان عراق تا همدان امتداد داشته. منطقه‌ی شهرزور در سال ۲۲ هجری در عهد خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه توسط مسلمین فتح گردید. در نتیجه وقایع و رویدادهای گوناگون به مرور زمان از وسعت و اهمیت آن کاسته شد و اکنون از شهرزور جلگه‌ای حاصلخیز با تعدادی دهات و شهرک جزء شهرستان حلبچه وابسته به استان سلیمانیه‌ی کوردستان عراق باقیمانده که آنهم در نتیجه‌ی اجرای سیاست سرزمین سوخته توسط حکومت بعثی عراق ضمن نابودی شهر حلبچه و قتل عام ساکنان آنان با بمباران شیمیائی ویران گردید. اضافه می‌نماید که بمباران حلبچه در اواخر اسفند ۱۳۶۶ شمسی صورت گرفت که به مرگ پنجهزار نفر و مصدوم شدن هزاران نفر انجامید.

مولانا خالد بعد از یکسال و اندی اقامت در دهلی، بسنه (سندج) باز گشت و بترویج طریقهی نقشبندیه پرداخت. گروهی از جمله شیخ محمد قسیم (استادش) گرد وی جمع و در طریقتش وارد شدند. در سال ۱۲۲۶ هـ - ۱۸۱۱ م. بسلیمانیه باز گشت.^۱ و از آنجا راهی بغداد شد و مدت پنج ماه در تکیه‌ی قادریه به سیر و سلوک پرداخت. سپس بار دیگر به سلیمانیه عودت نمود و به تبلیغ طریقت اشتغال ورزید.^۲

متن خلافت نامه‌ی شاه عبدالله دهلوی برای مولانا خالد

بسم الله الرحمن الرحيم - بعد الحمد والصلوة فقیر عبدالله نقشبندی مجددی عفی عنه، گزارش می‌نماید که سرآمد علمای دین و گزیده‌ی طالبان راه حق‌الیقین حضرت مولانا خالد سلمه‌الله تعالی، برای کسب طریقه‌ی نقشبندیه از ملک کردستان نزد ابن فقیر رسید، و روزگاری در خلوت به اذکار و افکار و سیر و سلوک پرداختند. الحمد لله به عنایت الهی و مدد انفاس پیران کبار رحمة الله علیهم، به مدارج طریقه، ترقیات یافتند و به حضور و یادداشت و تهذیب لطایف عالم امر و فنا و بقا و بی - خودیها فایض شدند و انوار سرّ لطایف عالم خلق و کیفیات و حالاتی که بر هیأت وجدانی سالک در طریقه‌ی حضرت محمد رحمة الله علیه فایض می‌شوند، باطن ایشان را منور ساختند، و از کمال طریقه به تکمیل آن رسیدند. پس ایشان را به اجازة و خلافت و تربیت طالبان ممتاز نمودیم و در طرق قادریه و چشتیه و سهروردیه و کبرویه نیز مجاز و مأذون ساختیم.

۱- تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۲۲۶.

۲- الشیخ معروف النودهی البرزنجی ص ۴۱.

چنانکه معمول این طریقه است ، دست او دست من است و ایشان نایب و خلف الصدق پیران منند. رضای ایشان رضای من و خلاف ایشان خلاف من. به دوام ذکر و توجه و مراقبات و اتباع سنت سنّیه و اجتناب از بدعت ردّیه و صبر و توکل و تسلیم و رضا و شغل علوم تفسیر و حدیث و نصایح صوفیه و هدایت طالبان مشغول باشند. اللهم اجعله للمتّقین اماماً و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلّم اجمعین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.^۱

انتشار طریقت نقشبندیه در سلیمانیه با مخالفت «شیخ معروف نودهسی» و «ملا محمد بالك» روبرو شد. آنها در مخالفت خود با مولانا چنین استدلال میکردند: کردها جماعتی مؤمن و ساده هستند. بهمین سبب عطایائی به نقشبندیها تقدیم می‌دارند. آنها از این راه ثروتمند می‌شوند و قضایای روحانی در تنگنا و موقعیت بحرانی قرار می‌گیرد. فرزندان نقشبندیها بواسطه‌ی ثروت پدران درناز و نعمت قرار گرفته و در نتیجه از خود راضی شده بخوشگذرانی و بلند پروازی می‌پردازند و از مبادی زندگی ساده‌ی آباء و اجدادی خود روگردان شده و به‌شئون دینی باز نمی‌گردند و اتباع خود را بصورت برده درمی‌آوردند.^۲

مولانا در برابر مخالفان تاب مقاومت نیاورده، در سال ۱۲۲۸ هـ - ۱۸۱۳ م. متوجه بغداد شد و در مدرسه‌ی «الاحسائیه» که امروز به تکیه‌ی خالدیه موسوم است و داود پاشا والی بغداد آنرا برایش تعمیر نموده بود بتدریس و ارشاد مریدان پرداخت. پس از چندی برجسته‌ترین علما و رجال بغداد در صف مریدانش قرار گرفتند. و نیز از اطراف و اکناف برای زیارت و بیعت بوی به بغداد شتافتند و دامنه‌ی طریقتش بهمه‌ی شهرهای عراق کشیده شد و گروه زیادی از عربها و ترکها و کردها را دربر گرفت. این موضوع مصادف بود با ورود محمود پاشا پسر عبدالرحمان پاشا امیر بابان به بغداد. امیر یاد شده چون استقبال مردم را از مولانا مشاهده نمود

۱- بابا مردوخ روحانی: تاریخ مشاهیر کورد ج ۱ ص ۳۰۲.

۲- الاکراد ص ۲۰۰.

از وی خواهش کرد تا بسلیمانیه باز گردد. مولانا پیشنهاد وی را پذیرفت و بسلیمانیه مراجعت کرد. در سلیمانیه خانقاه جالبی برایش ساخته شد و املاک زیادی از جمله ده «کمالان» وقف آن گردید.^۱

توجه علما و رجال سلیمانیه و مناطق مجاور بارشادات مولانا سبب حسادت گروهی از طرفداران طریقه‌ی قادریه گردید و در نتیجه مردم بدو دسته‌ی موافق و مخالف تقسیم شدند. نظر محمود پاشاهم از وی برگشت و کم کم شایعه‌ی نابودیش قوت گرفت. مولانا مجبور شد که صبح روز ۲۵/۱۰/۱۸۲۰ میلادی برابر سال ۱۲۳۶ هجری سلیمانیه را ترک نماید و به بغداد برود و در تکیه‌ی خالدیه اقامت گزیند. ضمناً شیخ عبدالله هر وی را به‌جانشینی خود در سلیمانیه گماشت و شیخ احمد ۴۵ - ولیری (اربیلی) خلیفه‌ی خود را هم بشام فرستاد. شیخ احمد طریقه‌ی نقشبندیه را در شام رواج داد و طولی نکشید که اهالی شام درخواست نمودند که مولانا بمیان آنها برود، همچنانکه محمود پاشا مراجعتش را بسلیمانیه درخواست نموده بود. قبل از آنهم وقتی که مولانا در بیلاش واقع در اورامان سکونت داشت، محمود - پاشا از وی خواسته بود تا بسلیمانیه باز گردد. سرانجام مولانا تصمیم گرفت بشام برود و در سال ۱۲۳۸ هـ - ۱۸۲۲ م. از طریق «دیرالزور» بدمشق رفت و مورد استقبال مردم آنجا قرار گرفت.^۲

در شام عده‌ای از شعرا، از جمله شیخ محمد بن عبدالله الخانی، شیخ شاهین - العطار، شیخ موسی السباعی، شیخ محمد الجملة الحنفی الخلوئی و غیره اوراستودند. عده‌ای هم بفرآگیری کتاب «شرح المنهاج» شمس رملی نزد وی پرداختند. وی توانست کتاب یادشده را به بهترین وجهی بیان نموده و ارتباطی بین گفته‌های دانشمندان سه‌گانه، یعنی خطیب و رملی و ابن حجر برقرار نماید.^۳

۱- الشیخ معروف التودهی البرزنجی ص ۴۱.

۲- همان ص ۴۲.

۳- همان ص ۴۲.

مولانا خالد سفری هم به «قدس» نمود و در سال ۱۲۴۱ هـ - ۱۸۲۵ م. برای دومین بار بحج رفت و در بازگشتش بشام، شب جمعه‌ی ۱۴ ذی‌قعدة‌ی ۱۲۴۲ - ۱۸۲۶ م. و بقول امین زکی در مشاهیر الکرد و کردستان ج ۱ ص ۱۹۲ بیست و هشتم شوال ۱۲۴۶ در شهر دمشق به مرض طاعون درگذشت.

تذکره نویسان ماده تاریخش را «مغرب» ثبت کرده‌اند.^۱

در رثای مولانا خالد دهها نفر ادیب چون شیخ محمد امین بن عابدین، شیخ داود بغدادی، سید جواد سیاه پوش، سید محمود آل لوسی، عبداللطیف، مشهور بابن چادرچی و شیخ اسمعیل هه نارانی قصائدی سروده‌اند.^۲

در اواخر تیرماه ۱۳۵۶ هجری شمسی در دمشق بزیارت مقبره‌ی مولانا خالد رفتیم. مقبره‌اش در محله‌ی صالحیه یا حی‌الاکراد (محله‌ی کردها) در شمال شهر قرار دارد. حی‌الاکراد مشرف بتمام شهر دمشق است. گوئی خانه‌ها بکوه چنگک انداخته‌اند. می‌گفتند تمام ساکنان حی‌الاکراد، کرد هستند و زبان آنها کردی بادینانی می‌باشد. اطراف مزار مولانا گورستان است که گنبد سبز آن در وسط گورستان خود-نمائی می‌کند. آرامگاه و تکیه‌ی مجاور آن که رو به جنوب است بدستور سلطان عبدالمجید خان عثمانی بنا شده و سپس نجیب پاشا والی شام آنرا مرمت نموده است.



مزار مولانا خالد نقشبندی در حی الاکراد دمشق. مربوط به صفحه ۲۴۳

ختمه‌ی صوفیان دمشق

خواستم مراسم ختمه‌ی صوفیان نقشبندی دمشق را از نزدیک ببینم. زکریا نام خادم تکیه و آرامگاه مولانا که بقول خودش اجدادش از کردهای ترکیه بوده‌اند، گفت روزهای دوشنبه بعد از نماز صبح، صوفیان نقشبندیه که رهبرشان «شیخ احمد کفتارو» مفتی شام می‌باشد، در اینجا جمع می‌شوند و بذکر می‌پردازند. روز دوشنبه ۲۷/۴/۵۶، بار دیگر به تکیه‌ی مولانا رفتم. «شیخ احمد کفتارو» که او هم از کردهای سوریه می‌باشد، نتوانسته بود بیاید و بجایش یکنفر روحانی دیگر که سنش حدود هشتاد را نشان میداد، آمد و با حاضران که عده‌شان در حدود بیست نفر بود، مراسم ختمه را که شبیه ختمه‌ی صوفیان نقشبندیه در کردستان بود، انجام دادند، با این تفاوت که یادی هم از ولادت حضرت رسول (ص) نمودند و مناجاتی نیز توسط دو سه نفر خوش صدا خوانده شد. پس از پایان مراسم مقداری نان سوخاری و نقل و شوکولات روی سفره چیدند که باجای صرف شد. از تعداد مریدان شیخ احمد کفتارو در شام پرسیدم، گفتند در حدود چهل هزار مرید دارد. این آمار کمی برایم اغراق آمیز می‌نمود، زیرا چگونه ممکن است کسی

چهل هزار مرید داشته باشد ولی در مجلس ختمه اش فقط بیست نفر حضور یابند.
باید اضافه نمایم که مزار و تکیه‌ی مولانا خالد مفروش بود و افرادی را می-
دیدم که برای خواندن فاتحه و نذر و نیاز بداخل آرامگاه می رفتند.

آثار مولانا

- مولانا خالد آثاری از خود باقی گذاشته که ذیلاً به معرفی آنها می‌پردازد:
- ۱- تعلیقاتی بر «خیالی» و «عبدالحکیم‌الخیالی» در علم کلام. چاپ استانبول ۱۳۰۷ هـ - ۱۸۸۹ م.
 - ۲- العقد الجوهری، درباره‌ی فرق ماتریدی و اشعری، که عبدالحمیدخرپوطی آنرا شرح داده و نام «السمط العبقری فی العقد الجوهری» بر آن نهاده، همچنین ابراهیم فصیح‌الحیدری البغدادی، بر آن شرحی نوشته است.
 - ۳- شرحی بر «اطباق الذهب» جارالله زمخشری، بفارسی.
 - ۴- شرحی بر «مقامات حریری»، بفارسی.
 - ۵- شرحی بر کتاب «جمع الفوائد، من جامع الاصول و مجمع الزوائد»، تألیف محمدبن سلیمان المغربی.
 - ۶- حاشیه بر کتاب «نهایة‌الرملی فی فقه الشافعی» راجع به جمعه در دو جلد.
 - ۷- شرحی بر «عقائد‌العضدیه».
 - ۸- رساله‌ای در عبادات.

- ۹- دو حاشیه در علم نحو بر «تممه سیالکوتی» بر حاشیه‌های عبدالغفور لاری که او هم بر شرح جامی روی کافی‌ابن حاجب نوشته.
- ۱۰- دیوان شعر به کردی، فارسی و عربی. چاپ استانبول ۱۲۶۰هـ-۱۸۴۴م.
- ۱۱- جالیة الاکدار، فی تقلبات الامصار.
- ۱۲- شرحی بر حدیث ایمان، بنام «فرائد الفوائد» به فارسی.
- ۱۳- جلاء الاکدار، والسيف البتار، بالصلاة علی النبی المختار. که در آن از شهدای بدر یاد نموده است.
- ۱۴- رساله‌ای در آداب ذکر نقشبندیه.
- ۱۵- رساله‌ای در آداب مرید با شیخ خویش. چاپ قازان روسیه.
- ۱۶- رساله‌ای در اثبات رابطه، که با رساله‌ی شماره‌ی ۱۴ در کتاب «بغیة - الواحد» چاپ شده.
- ۱۷- مکاتباتش بعربی، که در یک مجلد توسط شیخ احمد صاحب جمع - آوری شده.
- ۱۸- مکاتباتش بفارسی، که نزد صاحب کتابخانه‌ی «انوار القدسیه» و شیخ اسعد صاحب موجود است.

درباره‌ی فضائل و مناقب مولانا خالد کتابهایی نوشته شده، که اهم آنها از این قرار است:

- ۱- اصفی‌الموارد، فی سلسال احوال الامام خالد، از شیخ عثمان ابن سند الوائلی - النجدی.
- ۲- الفیض الوارد، علی روضة مرثیه مولانا خالد، از مفسر بزرگ ابی‌الثناء محمود آلوسی. چاپ کستلیه، ۱۲۷۸ هـ.
- ۳- المجد التالد، فی مناقب مولانا خالد. به قلم ابراهیم الفصیح الحیدری

- بغدادی. چاپ استانبول ۱۲۹۲ هـ.
- ۴- سل الحسام الهندی، لنصرت المولانا خالد النقشبندی. از محمد امین مشهور به ابن عابدین، چاپ دمشق ۱۳۰۱ هـ.
- ۵- الاساور العسجدیه، فی المآثر الخالدیه. از شیخ حسین بن احمد البصری - الدسوری.
- ۶- الحدیقة الندیة و البهجة الخالدیه. از محمد بن سلیمان الحنفی البغدادی.
- ۷- النشر الوردی، باخبار المولانا خالد النقشبندی الکردی . بقلم ابی بکر بن محمد الحنفی الاحسائی. موجود در مدیریت اوقات بغداد. بشماره ۴۸۲۶.
- ۸- القول الصواب ، برد ما سمی بتحریر الخطاب . نوشته ی محمد امین مفتی حله.
- ۹- السهم الصائب ، لمن سمی الصالح بالمبتدع الکاذب. از محمد امین سویدی بغدادی.
- ۱۰- البهجة السنیة، فی آداب طریقه الخالدیه. از شیخ عبد الله الخانی. که در سال ۱۳۰۳ هـ. بچاپ رسیده.
- ۱۱- حصول الانس، فی انتقال حضرت مولانا خالد، السی حضیرت القدس. نوشته ی سید اسماعیل الغزی العامری، مفتی شام در دمشق.
- ۱۲- ریاض المشتاقین، فی مناقب مولانا خالد ضیاء الدین. بقلم ملاحامد بیاره یی موجود در کتابخانه ی بیاره.
- ۱۳- مسلی الواجد، و مثیر النواجد، فی تشطیر مرثیة مولانا خالد. از شیخ داود بن سلیمان بن جرجیس. نسخه ی آن در اوقات بغداد بشماره ۵۷۶۵ موجود است.
- ۱۴- بغیة الواجد، فی مکتوبات حضرت مولانا خالد. از شیخ اسعد صاحب. دمشق ۱۳۳۴ هـ.
- ۱۵- الفیوضات الخالدیه. از شیخ محمد اسعد صاحب زاده.

۱۶- جمع القلائد ومجمع الشوائد، فی فرائد حضرت مولانا خالد. از محمد اسعد صاحب زاده.

۱۷- الرحمت الهابطة، فی ذکر اسم الذات والرباطه. از حسین بن احمد الدسوری.

۱۸- الحدائق الوردیه. از عبدالمجید بن محمد الخانی الخالیدی النقشبندی.

۱۹- الانوار القدسیه، فی مناقب السادة النقشبندیه. از محمد بن الرخاوی. چاپ مصر، ۱۳۴۴ هـ - ۱۹۲۵ م.

۲۰- نور الهدایت و العرفان، فی رابطة و التوجه و ختم الخواجگان. محمد اسعد صاحب زاده، چاپ مصر ۱۳۴۴ هـ - ۱۹۲۵ م.

در کتابهای تاریخ و شرح حال و دایرة المعارفهاهم از مولانا خالد نام برده شده که اهم آنها از این قرار است:

کتاب جامع کرامات اولیاء از شیخ یوسف بن اسماعیل نبهانی، الاعلام: خیر الدین زر کلی، نشرة المدام وغرائب الاغتراب: ابی الثناء الآلوسی، عنوان المجد: ابراهیم فصیح حیدری، قاموس الاعلام: شمس الدین سامی، المسک الاذفر فی علماء القرن الثالث عشر: محمود شکری الآلوسی، سعادة الابدیه فی ما جاء به النقشبندیه و الحدائق الوردیه فی حقائق اجلاء النقشبندیه: عبد الحمید بن محمد الخانی، معجم المؤلفین: عمر رضا کحاله، منتخبات التواریخ لدمشقی: تقی الحصنی، مقامات السعدیه: شیخ محمد مظهر المعصومی، قافله: استاد محمود العبطه، مشاهیر الشرق فی القرن التاسع عشر: جرجی زیدان، هدیة العارفین فی اسماء المؤلفین: اسماعیل پاشا بغدادی بانی، معجم المطبوعات العربیه: یوسف الیاس سرکیس، حدیقة الاولیاء، خواجه زاده احمد حامی، الکشاف فی مخطوطات خزائن الاوقاف: دکتر محمد اسعد طلّس، مطالع السعود: شیخ عثمان بن سند، تنویر القلوب: شیخ محمد امین کردی اربلی (هه ولیری)، حسب حال السالك: احمد شوکت، التراث الروحانی:

شیخ محمد عبدالمنعم الخفاجی، مجمع الادباء: خانم مستوره کردستانی، التعریف: شیخ محمد قزلبچی، خلاصه‌ی تاریخ الکرد و کردستان و تاریخ السلیمانیه و انحاءها: محمد امین زکی. الاکرد فی بهدینان: انورمائی، مفتی زهاوی از شیخ محمد خال و ده‌ها کتاب دیگر.^۱

خلفای مولانا خالد

افراد برجسته‌ی زیادی توسط مولانا خالد بعنوان خلیفه‌ی درممالک اسلامی برای ترویج طریقه‌ی نقشبندیه برگزیده شده‌اند، از این قبیل:

شیخ عبدالقادر شمزینی که در سال ۱۲۲۹ هـ. - ۱۸۱۴ م. در بغداد بحضور مولانا رسیده است. سید طه نه‌ری، ملا عبدالله بن ملا عبدالرحمن جلی که در سال ۱۲۳۳ هـ. - ۱۸۱۷ م. مولانا را ملاقات نموده، شیخ عبدالرحمن ارزنجانی مکی خلیفه در مکه، شیخ خالد کردی در مدینه، ملامصطفی بن علامه جلال الدین گلغبری، شیخ عبدالفتاح عقراوی متوفی (۱۲۸۶ هـ. - ۱۸۶۹ م.) سید احمد سردار برزنجی سرگلویی، ملا احمد کردی هکاری، شیخ عبدالرحمن کردی مقیم دمشق، شیخ محمود بن عمر سوسی در عمادیه، شیخ عبدالله فردی در بیت المقدس، شیخ عبدالقادر برزنجی سرگلویی در مدینه منوره، شیخ احمد قسطنونی، شیخ اسماعیل ه نارانلی در شام، شیخ عبدالله هروی که در سلیمانیه بحضور مولانا رسیده، شیخ محمد ناصح، شیخ محمد صالح امام شافعیه در حرم مکه‌ی شریف، شیخ محمود افندی گیلانی نقیب بغداد، ملا رسول سابلاخی، حاجی حسین افندی خلیفه در مصلطیه ترکیه، شیخ احمد بن سلیمان طرابلسی الاروادی که در دمشق بحضور مولانا رسیده، شیخ اسماعیل برزنجی کونه کوتری، شیخ محمد حافظ اورقلی ره‌ساوی، شیخ اسماعیل شیروانی در شیروانه نزدیک بادکوبه که در سلیمانیه با مولانا آشنا شده (شیروانه

۱- همان ص ۴۳-۶.

اکنون به کیروف آباد موسوم است). وی در سال ۱۲۷۷ هـ - ۱۸۶۰ م. وفات کرده، شیخ محمد فراقی کردی متوفی ۱۲۸۲ هـ - ۱۸۶۹ م. در دیار بکر کردستان ترکیه، شیخ اغریبوزی در ازمیر، شیخ عبدالله حیدری مفتی حنفیه و شافعیه در بغداد، شیخ عبدالغفور مشاهدی بغدادی، شیخ محمد مجذوب عمادی، شیخ خالد جزیری در دیار بکر، شیخ اسماعیل بصری، شیخ عثمان سراج الدین توبله‌بی متوفی ۱۲۸۳ هـ - ۱۸۶۶ م. ملاغفور کسکوکی، شیخ محمد بن سلیمان صاحب کتاب الحدیقه الندیه، شیخ محمود مصاحب، ملاموسی جبوری، ملاابوبکر بغدادی، ملا هدایت‌الله هه‌ولیری، شیخ معروف تکریتی عراقی، شیخ طاهر عقراوی، شیخ ملاابوبکر کردگلالی صاحب صفوة التفاسیر که بدمشق رفت، شیخ مسعود آمدی، شیخ احمد هه‌ولیری، شیخ محمد جدید خلیفه در بغداد، شیخ عبدالقادر دیملانی، شیخ محمد عاشق، شیخ محمد قرمشلی بزرگ شافعیها در دیار بکر، شیخ ملاخالد کردی در مسجد سویقه، شیخ حسن قوزانی، شیخ احمد سمین مدرس اعظمیه، شیخ علی بالوای، ملا محمد قزلری، شیخ عباس کرکوکی، شیخ محمد هراتی و خواجه عمر راسم افندی.

مریدان نامدار مولانا خالد

مریدان مولانا خسالد همه در فضل و تقوی زبانزد خاص و عام بوده‌اند که مشهورترین آنها عبارتند از:
 علامه شیخ محمد قسیم سنندجی، عمر افندی غزی مفتی شافعیه در دمشق، محدث نامی عبدالرحمن کزبری، شیخ عبدالرحمن طیبی، علامه محمداسعد صدر-الدین حیدری مفتی حنفیه‌ی بغداد، عبدالله پاشا حاکم عکا در فلسطین، مکی زاده مصطفی عاصم افندی شیخ الاسلام، علامه سید عبدالقادر حیدری قاضی بصره، شیخ شامل داغستانی، شیخ خوزی، داود پاشا والی بغداد، سید راغب افندی، نجیب پاشا

والی شام، عینی افندی، سید عبدالعزیز افندی گیلانی نقیب بغداد، حاج ولی الدین پاشا والی سوریه، علامه سید عبدالسلام حیدری مفتی شافعیه بغداد، سید عبدالرزاق حیدری، سید عیسی بن سید عبدالسلام حیدری، سید فضل الله و سید صبغة الله حیدری، سید عبدالحلیم حیدری، سید ابراهیم بن سید محمد حیدری، سید عبدالقادر صدیقی حیدری، شیخ عبدالرحمن روزبهانی، سید محمد طاهر افندی حسینی مفتی قدس، شیخ ابوالخیر دیاربکری، سید محمد اسعد افندی مشهور به ابن نایب، شیخ صالح عجلونی مشهور به ابی الفتح، سید محمد افندی جنیدی مفتی مرآة النعمان در حلب، شیخ عمر مجتهد دمشق، سید خلیل افندی سمین نقیب اشراف طرابلس شام، حسن افندی تقی الدین حسینی مفتی دمشق و حاجی بگک یکی از افراد سرشناس سلیمانیه.^۱

آشتی شیخ معروف نودهی با مولانا

همچنانکه در صفحات پیش اشاره شد، مولانا خالد بهنگام بازگشت از هندوستان و ترویج طریقت نقشبویه، با مخالفت‌هایی روبرو شد. از جمله شیخ معروف نودهی که مردی فاضل و منزوی بود، تحت تأثیر مخالفان مولانا قرار گرفته، علیه وی به مخالفت برخاست. تا جائیکه مولانا را کافر و دروغگو نامید و در منظومه‌ای چنین نوشت:

وضعته هدیة الطلاب تکفرة لخالد الکذاب

بعد از مهاجرت دوم مولانا به بغداد، شیخ معروف نام‌های تحت عنوان «تحریر الخطاب» در تکفیر وی، بوالی بغداد نوشت. بدستور والی کتباً به نام‌های

۱- همان ص ۵۱-۴۹.

شیخ معروف جواب رد داده شد. افراد دیگری هم نامه‌هایی در رد «تحریر الخطاب» نوشتند.

سرانجام شیخ معروف حقیقت را درک نمود و متوجه شد که دشمنان مولانا، حقیقت را وارونه جلوه داده‌اند. این بود که برای رفع سوء تفاهم و آشتی بامولانا، ملاحسین قاضی مشهور به ابن ملا جامی و سید اسماعیل برزنجی را نزد او فرستاد. مولانا خالد از پیشنهاد مزبور استقبال نمود و در نامه‌ای بشیخ معروف چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله حق حمده، و الصلاة و السلام على خير خلقه محمد و على آله و صحبه. من العبد المسكين، و الفقير المستكين. الى سیدی - الجامع الشرفی الفضل و الادب، الحائز لكرامتی الحسب و النسب، سيدنا و مولانا السيد معروف، سامحه بفضلہ الكريم الرؤوف.

و بعد فقد بلغنى ما اوصيتم به الاخ الملاحسين القاضى و امرتموه بتبليغه الينا من حسن العبارات و لطائف الاشارات ، ثم ما القيمة مع قررة عينى العالم الفاضل السيد اسماعيل من مكارم الاخلاق و الاشتياق الى التلاق و اظهار الاسف على ما صدر منكم فى حق الفقير على سبيل الاتفاق، بسعاية ارباب الاغراض و اهل الشقاق، و الاعتذار عن جميع ماجرى به اليراع، فى رسالتكم المعهودة الناشئة عن تقليد الوشاة و عن عدم الاطلاع المهيبة عند بعض عوام المريردين لفرط الوحشة النزاع الحاكمة على هذا المسكين بامور تنبوعن استماعها الاسماع، من استحلال المحرم و الكلمات الدالة على الكفر و داعية الاستيلاء على البقاع و غير ذلك مما يلىق بشان الاوغاد و الرعاع، و تفصيله لا يخفى على ذهنكم الوقاد و طبعكم النقاد، و انى لبرى مما نسبتم من فنون المثالب و الفساد و الافساد، و امرتم السيدان المذكوران يستكتبنى ألوكة تطبق ببرائة ذمتكم عن جميع ما صدر و غير، و جرى به القلم بمقتضى القضاء و القدر، لتصير مفتاحاً لآبواب الائتلاف و مصباحاً لدا جبر المرء و المخلاف و

بلغنى من السفيرين المذكورين تصميمكم على الامساك فيما بعد عن امثال ماضى من النزاع والمنافرة بالمفاكهة والمسامرة، فسرتنى هذه الحكاية غاية المسرة، وحمدت الله تعالى على هذه النعمة المرة بعد المرة، شكراً لمن بدل الشقاق بالاتفاق، وهياً - اسباب الوصال بعد طول الفراق، أدامنا الله تعالى على هذه النية و أتم لنا بمنه هاتيك الامنية.

ثم الامر بارسال المكتوب، امثلناه و هو احسن مطلوب، و نريد جوابه على أبلغ اسلوب. و أما الأبراء فهو يصدر منى ليلاً و نهاراً، و افصححت به فى المحافل جهاراً، كما قرع سمعكم مراراً، و اما حب الالتيام و ترك الخلاف فأمر يشناق اليه اهل الانصاف، فكيف بمن يدعى له قدم فى طريق التصوف ولو بالجزاف. ولا يخفى عليكم ان السبب الاصلى لهذه الموحشة انما هو ترك التردد و تقليد أفا ويل الناس، فان صح ما بلغنى عنكم فعليكم بالاعراض عن الكلمات المؤدية الى- الشك و الوسواس، فان احوال اهل الفقر و راء العقول و العلم لا يدرك بالقياس، و بعد اللتيا و التى يضمن لك هذا المسكين - ان ثبت قدمك، و ما طغى قلمك بعد اليوم- ان ترى نتائج لا يحتمل اكثرها السفير، و تزيد على حوصله التقرير و التحرير.

و من بعد هذا ماتدق صفاته و ما كتبه احظى لدى و اجمل

و السلام عليكم و رحمت الله و بركاته. ١

ترجمه

بنام خداوند بخشندهى مهربان. ستايش خداى را به كه سزاوار آنست. و درود و سلام بر بهترين مردمان، محمد و آل و اصحابش. نامه اى است از بندهى

١- الشيخ معروف التودهى البرزنجى ص ٥٣.

مسکین و فقیر نیازمند بدارنده‌ی فضل و ادب و صاحب حسب و نسب سرور ما جناب سید معروف، با طلب بخشایش او از خداوند مهربان.

باری، پیام دلنشین شما را توسط برادر ملاحسین قاضی و نور چشمی سید اسماعیل دریافت نمودم. این پیام از علاقه‌ی شما بدوستی و اظهار تأسف از رفتار گذشته‌ات حکایت می‌کند که به تحریک افراد مغرض و تفرقه‌انداز انجام گردیده و نیز شامل معذرت‌خواهی است از نامه‌ای که قبلاً^۱ باسعایت اشخاص پست و سبکسرعلیه من نوشته و در آن مرا بحلال شمردن محرمات و کفر و دست‌اندازی باماکن متبرکه و بسیار کارهای دیگری که درخور هیچ انسان ابله و بی‌ارزشی نمی‌باشد، متهم نموده بودی، که شرح آن از دیدی تیزبین و طبع موشکافت پوشیده نیست. ولی من از همه‌ی آن فساد و عیب و توطئه‌چینی‌بری هستم و به آقایان مذکور فرموده‌ای که به منظور برائت ذمه‌ی شما، از آنچه بوقوع پیوسته است و به مقتضای قضا و قدر به رشته‌ی تحریر درآمده، نامه‌ای به من بنویسید تا کلیدی باشد برای گشودن در اتحاد و چراغی برای روشن کردن تاریکی‌های جدال و ستیز. همچنین از تصمیم شما دایر بر خودداری از ادامه‌ی کارهایی که منجر به نزاع و کینه‌توزی می‌شد آگاهی یافتم و اطلاع حاصل نمودم که مایل هستی دشمنی و جدایی جای خود را بدوستی و اتحاد بدهد. از این موهبت هرچه بیشتر شاد شدم و خدا را شکر نمودم و سپاسگزارم که پراکندگی را به یگانگی تبدیل نمود و وسیله‌ی وصال را بعد از جدایی طرلانی فراهم کرد. خداوند ما را در ادامه‌ی چنین نیت و روشی موفق بدارد و به مقصود برساند.

راجع بنوشتن نامه فرموده‌ای، این بهترین پیشنهاد است، سعی می‌نمایم که آنرا به نیکوترین وجهی بنویسم. و اینکه از من خواسته‌ای که حلال کنم، شاید شنیده باشی که در هر زمان و مکانی صراحتاً ترا بخشیده و حلال می‌نمایم. در مورد سازش و برقراری دوستی، این کاری است که هر با انصافی به آن علاقه دارد، چه اینکه کسی خود را هر چند بدروغ هم باشد اهل تصوف بداند، و

میدانی که علت اصلی این جدایی میان ما ، توجه بگفته‌های اشخاص نفاق افکن است .

خواهشمندم اگر بیانات تردید آمیز و پروسوسه‌ای را که نسبت به من ایراد نموده‌ای صحت دارد، از ادامه‌ی آن خودداری کن، چون رفتار اهل فقر ماورای عقل و علم است و با قیاس درك نمیشود.

با این تفصیل اگر ثابت قدم باشی و بعد از این جلو قلم خود را بگیری نتیجه‌ای از آن می‌گیری که حمل آن از عهده‌ی قاصد خارج است و زبان از گفتن و قلم از نوشتنش عاجز. و چیزهای دیگری هم هست، که بیان آنها محتاج بدقت است و چیزهایی هم که ناگفتنش بهتر. سلام و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد.



شیخ شامل داغستانی از مریدان مولانا خالد نقشبندی در میان دو پسرش. یکی در روسیه مشغول خدمت بود و دیگری در آرنش ترکیه، مربوط به صفحه ۸

سخنرانی آقای حسین خلیقی

آقای حسین خلیقی استاد سابق دانشگاه تبریز، در شهریور ماه ۱۳۵۵ ضمن يك سخنرانی مبسوط زیر عنوان «تأثیر طریقتها یا نظام‌های عرفانی بر مناطق کرد- نشین» ادعا نموده که شاه عبدالله دهلوی خدمتگزار استعمارگران انگلیس بوده، شخصیت و موقعیت خالد (یعنی مولانا خالد نقشبندی) توجه انگلیسیها را به خود معطوف می‌دارد و به وسیله‌ی شاه عبدالله و اعزام اشخاص مجهول‌الهویه‌ای او را به انجام مراسم حج تحریک می‌کنند و سپس با راهنمایی میرزا رحیم مأمور مرموز استعمار به‌دهلی می‌رود، تا پس از بازگشت طریقت نقشبندیه را در کردستان رواج دهد. وی در بازگشت به کردستان به‌علت مخالفت شیخ معروف نودهی ناچار می‌شود به بغداد فرار کند. در آنجا به‌وسیله‌ی داود پاشا، انگلیسیها مسجدی را به نام «التکیة الخالدیه» برایش آماده می‌کنند، تا در آنجا به‌انجام مأموریتش پردازد!

آقای خلیقی برای اثبات ادعایش در مورد وابسته‌بودن شاه عبدالله به استعمار- گران انگلیس و ترویج طریقت نقشبندیه در کردستان از سوی مولانا خالد با

۱- حسین خلیقی: مجموعه‌ی سخنرانی‌های هفتمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی، ج سوم ص

۱۳۵-۹۹.

صوابدید انگلیسیها، هیچگونه سند و مدرکی جز اجتهاد شخصی به دست نداده، بنابراین ادعایش را می توان مردود شمرد.

ولی سؤالی که میشود از آقای خلیقی نمود اینکه درحالیکه خودش را کرد و مدعی دفاع از حقوق از دست رفتهی کردها می داند، چگونه به خود اجازه داده، دانشمند کردی چون مولانا خالد را که آوازهی دانش و معرفتش خاورمیانه را در بر گرفته و در فضیلت او دهها کتاب وسیلهی فقها و اندیشمندان بسیاری از کشورهای جهان اسلام به رشتهی تحریر درآمده، همانطور سهل و ساده به لجن کشیده و مجری سیاست استعمار انگلیس قلمداد نماید؟

شیخ عثمان تویله یی

لقب شیخ عثمان «سراج الدین» است. در سال ۱۱۹۵ ه. ق. در قریه ی تویله^۱ از توابع شهرستان حلبچه ی کردستان عراق تولد یافته. قرآن کریم و مقدمات صرف و نحو و فقه را در کودکی در زادگاه خویش و بیاره و خرپانی و خورمال فرا گرفته است. در سن ۲۵ سالگی برای ادامه ی تحصیل به بغداد رفته و در مسجد حضرت غوث (عبدالقادر گیلانی) بعنوان طلبه پذیرفته شده و تحصیلات را تا فراگیری کتابهای سیوطی و فناری دنبال نموده و بر رساله ی شاه صدیق هراتی در شرح کلام قدسی غوث گیلانی در سال ۱۲۲۶ شرحی نوشته و در همان سال دست ارادت به مولانا خالد داده و در سال ۱۲۲۸ مولانا او را به خلافت برگزیده است.

شیخ سراج الدین مدتی را بامولانا در سلیمانیه بسر برده و پس از اینکه مولانا در سال ۱۲۳۶ هجری از روی ناچاری سلیمانیه را ترک می گوید وی نیز به هورامان باز می گردد و به ارشاد مریدان و گسترش طریقت نقشبندیه می پردازد. در سال ۱۲۵۴ بخـ واهش احمد پاشای بابان به سلیمانیه کوچ می نماید و در خانقاه مستقر

۱- تویله، در زبان کوردی پیشانی را معنی می دهد.

می‌شود و گاهگاهی هم سری به‌هه ورامان می‌زند و مسافرت‌هایی بسنه (سنندج) و کوی سنجق و روانسر و دکاشیخان مریوان می‌نماید و پس از دو سال اقامت در سلیمانیه، به هه ورامان باز می‌گردد.

تا اینکه در سال ۱۲۸۳ سه‌شنبه سیزدهم ماه شوال در سن ۸۸ سالگی دارفانی را وداع می‌گوید و در باغچه‌ی ملک‌ی خویش در ده تویله به‌خاک سپرده می‌شود.^۱ شیخ سراج‌الدین به‌زبان‌های عربی، کردی و فارسی تسلط داشته و نامه‌های بازمانده از او به‌دیگران، بیانگر ذوق عرفانی و ادبی وی می‌باشد. و اینک برای نمونه نامه‌ای را که بشاعر و عارف شهیر کرد ملا عبدالرحیم مولوی نوشته، در اینجا می‌نگارد:

«قوه‌ی بصارت و قره‌ی بصیرت، به‌اعتدال صورت و حسن و زینت سریرت و برکت علانیه در خلوت و جلوت محبوب و مسرور، و چشم بینشش از همه‌گردی و دانشش از همه‌دردی دور باد.

و بعد در همه‌کار تأمل کن تحمل، (اتبع سبیلا سویا لا السبیل، و اصبر کما صبر اولو العزم من الرسل)، که حق تعالی تانی را مستحسن دید، از آن جهت آسمان و زمین را بشش روز آفرید، و الا خود جناب بی‌چند و چون به (اذا قضی امرأ فانما یقول له کُنْ فیکون)، (آناء اللیل و اطراف النهار) آگاهند. آنانکه رضای خالق را طمع دارند. مخلوق را اگر به‌دقت نظر تماشا کنی سر بسر، نه در مدحشان ثواب پیدا، و نه در ذمشان عقاب هویدا است. از قول و فعلت اگر حق خوشنود است، خوشنودی خلق همه نابود است، و الا هر کسی هر چه گوید راست، و عاجزی از راستی نه سزا است.

هر کس به هر دوری، و در هر عصر به هر طوری، فقیر را قدحی گوید، دلت ره پریشانی نپوید. اگر راست است از عیب خودم خبر دارم کن، و اگر دروغ است درختی از بستان من نکنند که غیابان من از فیض ظلم صابون هستند، سیاهی معصیت

۱- تاریخ سلیمانیه و انجائها ص ۲۳۰. یادی مهردان ج ۲ ص ۳۵.

شسته نشود مگر به آب غیبت و علی‌الخصوص ای دلدار من؛

خلق در اوضاع و اندر کار من «هر کسی از ظن خودش یار من»
چشم بیرون بر قیاس خود گشاد وز درون من نجست اسرار من»

سر ایلان به سر ایلم خوانند، و کدخدایان کدخدایم دانند، و مدرسان در اهل
تدریس شمرند، و ملبّسان در زمره‌ی تلبیس‌گمان برند، و بیگانه بیگانه، و خویشانم
خویش. آری بهر نوعم دانی، گویم آری.

«گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج»
به هر پرده که بینی پردگی او است قضا جنبان هر دل بردگی او است

(لاتنکر الباطل فی طوره، فانه بعض من ظهوراته، و شأن من شؤونه و حیثیه
من حیثیاته). ظرف را گذاشته، ببین آنچه در ظرف است، که

«آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا»

عامل به این مضمون که درّی است در صدف مکنون، اسب طرب را بدواند،
و خود را به منزل برساند.

«چنان با نیک و بد (عرفی) بسر بر، کز پس مردن

مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند»

والسلام. عثمان النقشبندی^۱

۱- یادى مهردان ج ۲ ص ۷-۴۵.

نامه‌ای از مولانا خالد به شیخ عثمان سراج‌الدین

مخدوما، مکرما، شفقت آثارا، فقیه عثمان! وقت کار گذشته و می‌رود. هر آنی که می‌گذرد قدری از عمر را کسب می‌نماید، و اجل مسمی را قریب می‌سازد. و امروز اگر تنبیه حاصل نشد، فردا غیر از حسرت و ندامت نقد وقت نخواهد بود. اهتمام باید فرمود که در این چند روز، حیات را بروفق شریعت غرا مصرف نموده تا نجات متصور شود. و این وقت وقت عمل است. در وقت عمل عیش کردن، زراعت خود به سبزی خوردن و از ثمره بازداشتن است.

والسلام - خالد^۱

شیخ محمد تویله‌یی

لقب وی بهاء‌الدین و ارشد فرزندان شیخ سراج‌الدین می‌باشد. در سال ۱۲۵۲ هجری در ده تویله بدنیا آمده و در همانجا به تحصیل پرداخته است. در سن پانزده سالگی از طرف پدر اجازه یافته تا ارشاد نماید. وی علاقه‌ی زیادی به علم و ادب داشت. اشعاری به کردی، فارسی و عربی دارد و در نوشتن نثر از مهارت زیادی برخوردار بود. در روز جمعه پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۸۹ در ده گولپ وفات یافت و جنازه‌اش در ده تویله مدفون گردید.^۲

۱- همان ص ۵۵.

۲- تاریخ السلیمانیه و انجائنها ص ۲۳۰. یادی مردان ج ۲ ص ۷۵.

نامه‌ی شیخ بهاء‌الدین به شیخ عبیدالله شمر زینی (نهری)

و آنهم در جواب نامه‌ی تسلیم شیخ عبیدالله به مناسبت وفات شیخ سراج-الدین می‌باشد که در صفحات پیش به نظر رسید.

گنجور گنجینه‌ی اسرار اله، سلاله‌ی سادات علا، ثمر شجر دی طوبای آل طه، خورشید فلک اصفیا، محبوب انبیا، مرغوب اولیا، جوهر فرد معدن حضرت سید طه، قطب الاقطاب، شیخ الشیوخ والشاب، قدوة المحققین وزبدة العارفين، حضرت خواجه عبیدالله شمر زینی (ادام الله نعمه بقاءه وجوده، ولا حرمنا من فیوضه و برکتہ، مادامت الارض و السماء) به اظهار عرض اخلاص مندی درویشان، و استفاضه‌ی فیوضات از آن آستان راستان شاهانه، چهره‌آرای جمال سیمای مدعی گردید، در حالتیکه علاقه‌ی ابنای زمان را گسسته، و با خیال آن یوسف زندان، چون پیر کنعان با دل بریان و دیده‌ی گریان در کنج کلبه‌الاحزان خود نشسته، غریق موج بی کران، و حریق نار جان-گدازان، از فراق قطب زمان و غوث دوران بودم، گلدسته‌ی چمن و داد و مرحمت، نورسته‌ی گلشن اتحاد و محبت، اعنی بیاض عبهر عنبرین شمامه، و سواد مشکبار مشکین ختامه، که گویا شمیمی از عطر و بوی روضه‌ی رضوان، و نسیمی از روائحی از گلزار جنان داشت، به سروقت این ننگ درویشان، به عنوان تسلی و رفع عزا نگاشته‌ی قلم معجز بیان شده بود، عزّ و رود و شرف وصول بخشید.

این پیک نامور که رسید از دیار دوست

آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

خوش می‌دهد خبر ز جلال و جمال یار

خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست

جان دادمش به‌مژده و خجالت همی برم

زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

از ملاحظه‌ی حروف و معانی که هر یک از آن درج از لالی شاهوار معانی، بلکه برخی از کواکب نواقب اسرار نهانی بودند، روشنی دیده‌ی نمین و تسلسی خاطر غمین پیدا و از اقطار امطار ابر مکرمت که متضمن رشحات ماء الحیات آرام و سکون بود، گل‌های شادی و بهجت از گلبن زمین افسرده خاطر محنت منزلت آغاز حضرت و نصرت، و کانه بهاری تازه و آب به‌جوی باز آمد.

خار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاد و بسر گرفت

از عدم شرفیابی حضور با هر النور که مقرون به معاذیر شرعیة و محاذیر مملکیته بود، و از آنکه هر چه بر روی خدایک است عاقبت اسمش از جریده‌ی هستی پاک است، شمه انتباهی فرموده بودند. آری اگر بنیاد آباد همین کون و فساد محل و ثوق و اعتبار نزد کبریائی (جل شأنه) وزن و قدری داشتی، روح پرفتوح خورشید فلک اصطفاء معجز بیان (و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)، شهباز بلند آشیان (قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَىٰ)، سرمه‌سای (مَازَاغَ الْبَصْرِ وَ مَاطِفِیْ)، محرم اسرار (فَاَوْحِیْ اِلَیَّ عِبْدَهٗ مَا - اَوْحِیْ)، پیراسته‌ی خلعت گرانبهای (وَلَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضَیْ)، جوهر فرد معدن یکتا، خواجگی هر دوسرا (مُحَمَّدُ الصُّطْفِیُّ عِیْهَ التَّحِیَّةُ وَ الشُّنَا)، که خلاصه‌ی موجودات و باعث تکوین مکونات‌اند، از این دار فزا به‌عالم بقا با وجود مخیرری دعوت نمی‌فرمودند، و داغ فراق و حسرت را بر سینه‌ی جن و انس نمی‌نهادند.

با وجود این امثال ما بوالهوسان که غریق لجه‌ی عصیانیم، چه یارا که دم از چون و چرا بزینیم، و چگونگی زبید که یک ذره از در مقاله و صورت آیه‌ی (یَفْعَلُ اللّٰهُ

مَآئِشَاءُ) گردن نَنبِيم (الحکم لله).

و جواهر ظواهر نصایحی که از کان غیبی و معدن لاریبی دلالتی داشتند، تعویذ جان و مروحه‌ی جنان ساختیم. امید است که همیشه کشتزار تشنه‌ی خاطر فاتر این ننگ درویشانرا به امطار توجهات باطنی که وظیفه‌ی مشارب پیران طریقه‌ی انیقه است، سرسبز و شاداب فرمایند، و از آن چشمه‌ی زلاله‌ی معرفت و محبت، قطره‌ای از ماءالْحیوان درکام همین تشنه لب بی‌مراد بریزانند و بهجشانند، که از بزرگان اندک طلبیدن دون همتی است.

(وصلی الله علی سیدنا محمد و آله خیر الوری، و السَّلَامُ عَلَی من اتَّبَعَ الْهُدَی)

محمد بهاءالدین العثماني^۱

شیخ عبدالرحمان

شیخ عبدالرحمان ملقب به ابوالوفا دومین فرزند از چهار فرزند شیخ سراج‌الدین می‌باشد که در تاریخ پنجم محرم ۱۲۵۳ متولد شده، وی قرآن و کتابهای مقدماتی را به اتفاق برادرش (شیخ محمد بهاءالدین) در خانقاه نزد ملامحمود دشه‌بی فرا گرفته و علوم دینی را نزد ملاحامد کاتب و روحانیون دیگر آموخته است. علاوه بر آن به اجازه‌ی خلافت و گسترش طریقت نقشبندیه از پدرش نائل گشته است.^۲

ابوالوفا به زیارت حج نائل شده و سالهای آخر عمر را در بغداد بسر برده و در سال ۱۲۸۵ همانجا به دیار باقی شتافته و در گورستان غزنی دفن شده و لسی چندی بعد جنازه‌اش به آرامگاه حضرت غوث (عبدالقادر گیلانی) انتقال داده شده است.^۳

۱- بادی مدردان ج ۲ ص ۳-۹۱.

۲- همان ص ۱۰۳-۹۹.

ابوالوفا علاوه بر معلومات عربی در نثر و نظم فارسی توانا بوده که برای نمونه نامه‌ای را که در جواب محمد پاشای جاف نوشته از نظر می‌گذرانند. این نامه را بدان جهت نوشته که در مهاجرتش به بغداد به دیدار محمد پاشا نرفته و محمد پاشا هم تصور نموده که شاید شیخ رنجیده که هه‌ورامان را ترک می‌نماید و اینک متن نامه‌ی جوابیه‌ی شیخ به محمد پاشا :

آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی

بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

اللهم اجعلنی من اولیائك الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا اننا لله و اننا الیه راجعون. قرنی است که چنین رخنه در اسلام نیفتاده، ومدتی است که گردش روزگار گلهای داغ را به این رنگینی بردل‌های فراغ نهاده، و دست بیداد ستم را باینگونه تظلم به این زودیه‌ها بر اهل عالم نگشاده است.

یارب بنای عالم ازین پس خراب باد

افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

حق سبحانه چنانکه به حسب ظاهر شخص مقدس حضرت ایشان را قدس سره از نظر ما بی‌بصیرتان دور و مستور ساخته، ما را از فیوض روح پرفروش حضرتش نورالله ضریحه محروم و مهجور نسازد (انّهُ علی کُلّ شیءٍ قَدیر).

مکتوب سرکار امیر از منزل (تبله‌کو) عبور کرده به فقیر رسید، واگر موانع قدریه نمی‌بود، بی‌اظهار آن طرف خود شرف ملاقات را رغبت می‌نمود.

جناب فضائل مآب کمالات اکتساب ملا فتح‌الله را سفارش کرده می‌خواستیم که از طرف فقیر سفیر خدمت شود، و بدلاً عنی از هر مقوله حکایت نماید، و چنانچه

باید دریچه‌ی روایات صحیحہ را بگشاید تا خاطر شریف از تفکر حرکت فقیر
آسوده گردد و خیالت به تردد از تأمل در سفرم آلوده نگردد.

من نه به اختیار خود، می روم از قفای او
او به کمند عنبرین، می کشدم کشان کشان

حال جناب طریقت مآب شیخ محمد را در هرباب و کیل ساخته که مطالب
به تفصیل معروض نماید. سعادت مقرون و دولت روزافزون باد. والسلام.

عبدالرحمن^۱

و اینهم غزلی از مجموعه‌ی اشعارش:

در غزل طرز خوش آیین، یاد می آید مرا
قصه‌ی فرهاد و شیرین، یاد می آید مرا
طره را دیده پریشان، بر بنا گوشش کهجا
بعد ازین ریحان و نسرین، یاد می آید مرا؟
بر گگ گل در گلستان بینم، دلم خون می شود
کان حنای پسای رنگین، یاد می آید مرا
در شب یلدا ی هجران، چون پریشان دل شوم
پیچ و تاب زلف پرچین، یاد می آید مرا

۱- همان ص ۵-۱۰۳.

جلوه‌ی سروچمان‌را، چون بینم در چمن
آن خـرام ناز و تمکین، یاد می‌آید مرا
چون صراحی راهمی‌گیرم، بیزم می‌کشان
گـردن صاف بسورین، یاد می‌آید مرا
گریه‌ی چشم (وفا) را، در فراق روی یار
چون بینم ماه و پروین، یاد می‌آید مرا^۱

شیخ عمر ضیاء الدین

وی سومین پسر از چهار پسر شیخ سراج‌الدین می‌باشد. در شب دوشنبه بیست و ششم جمادی‌الاول ۱۲۵۵ در ده بیاره متولد شده و شب دوشنبه بیست و دوم شوال ۱۳۱۸ وفات نموده و در اطاقی نزدیک خانقاه بیاره به خاک سپرده شده است.^۲ تحصیلات ابتدائی را نزد ملا محمود دشه‌یی و ملا حامد کاتب آغاز نموده و برای تکمیل تحصیلات راهی کرکوک شده و در آنجا در مسجد بلاخ نزد ملا محمد به تحصیل ادامه داده و چندی بعد به هه‌وراهان بازگشته و از محضر روحانیون و مدرسین آنجا بهره گرفته و توسط پدرش در سلك طریقت نقشبندی وارد شده و برادرش شیخ محمد بهاء‌الدین به او اجازه‌ی ارشاد و نشر طریقت را داده است و اینک متن اجازه نامه:

بسمه سبحانه و تعالی

الحمد لله الذی انزل علی عبده الكتاب ، و هدی المؤمنین بارسال رسوله -
الکریم الیهیم علی طریق الحق و الصواب. و صلی الله علی سیدنا و مولانا حبیبه و

۱- همان ص ۱۰-۱۰۹.

۲- همان ص ۱۴۹. تاریخ السلیمانیه و انحائها ص ۱-۲۳۰.

خیر خلقه محمد و آله و صحبه الدین هم نجوم الهدی لاولی الالباب.

اما بعد، گزارش می‌رود از آنجا که فقیر بی بضاعت، با وجود عجز و تقصیر، حسب الامر و اجازهی حضرت والد ماجد قدس سره، مجاز و مأذون مطلق در طریقه‌ی علییه نقشبندیه بوده و هستم، و به امر ظاهری و باطنی مشایخان کرام و اولیای عظام قدس الله اسرارهم بر سجاده‌ی ارشاد نشستام. طالبان این نعمت عظمی و غواصان بحر توفیق از عشق این جواهر نفیسه‌ی کبری که وصول به درجه‌ی حق - الیقین است، دست توسل به ذیل این خادم درویشان زده و می‌زنند، و با هر یک بقدر استعداد خود معامله‌ی ظاهری و باطنی معمول شده و می‌شود، لاسیما برادر والا گهر، در دریای ارادت، مصباح زجاجه‌ی سعادت، مرکز دایره‌ی صداقت، کوه‌ی بصیرت و قوه‌ی بصر، عزیز الوجود خجسته سیر، شیخ عمر حفظه الله الملك الاکبر است، که در عصر حضرت والد ماجد قدس سره مدت مدید بر سلمو ک استقامت داشته و تهذیب اخلاق نموده، و استعداد ابرامثال و اقران خود بر مثال تفاوت شمس و سائر کواکب غالب گردیده، و الحمد لله شرف نعمت بقای بعد از فنا یافته، و مراتب و مقامات علییه را طی نموده، و به خلعت اجازه‌ی حضرت ایشان و سایر مشایخان قدس سر هم بهره‌یاب گردیده.

علی هذا نظر رأفت و شفقت حضرت پیر در حق وی بمنه کامل، و نسبت اخوتش با فقیر به سه جهت حاصل است: یکی نسبی، و یکی حسبی، و یکی عهدی. فقیر نیز از کمال ادب و ارادت و صدق رضای خاطر عزیزش همواره مسرور بوده، اگرچه قبول خاطر بزرگان زودتر شده بود، باز هم به نیابت مشایخان کرام قدس الله اسرارهم، محض اتمام ادب سعادت آن عزیز را از قبول نمودن سریدان و تعلیم طالبان و تبلیغ احکام شریعت و طریقت مجاز و مفوض نمودیم که بروفق شریعت غرای حضرت سیدالانام علیه و علی آله الف صلاة و سلام و آداب طریقت مشایخان قدس الله اسرارهم به تربیت طالبان اوقات را صرف نماید، و طالبان را از خلفا و مرید و محسوب و منسوب از صغار و کبار و ادنی و اعلی نیز وظیفه‌ی عین

است که حسن ادب و اطاعت اوامر و نواهی و قبول نصایح مشفقانه‌ی آن عزیز را آویزه‌ی گوش هوش داشته، صحبت و شرف خدمتش غنیمت وقت خود شمرند، و از عجز و رنجش خاطرش بپرهیزند، چنانچه از زهر قاتل بپرهیزند کسه رد و قبولش رد و قبول حقیر و حضرت پیر دستگیر و سایر مشایخ عظام و اولیای کرام است.

ز يك شاخيم اگر شیرين اگر تلخ
ز يك بزميم اگر هشیار اگر مست

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ . اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لِمُتَّقِينَ
اماماً، ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم . وصلى الله على سيدنا محمد و آله و
صحابه اجمعين . و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين .

پنجم ذيقعدة‌ی ۱۲۹۴، محمدالعثمانی النقشبندی^۱

شیخ عمر علاوه بر طریقت در رواج شریعت هم کوشا بود و به علم و علما بسیار علاقه داشت. خانقاهش علاوه بر اینکه کانون ارشاد بود، مدرسه‌ی علمیه هم بشمار می‌رفت. بیشتر اوقات در حدود یکصد نفر طلبه در آنجا تحصیل می‌نمودند. وی در گنج‌اندن مطالب زیاد در قالب کلمات کم بسیار ماهر بود و در نامه‌ی جوابیه‌ای که به شیخ حسن قهره چیواری از اجنه‌ی مشایخ قادریه در کردستان عراق نوشته، کمال اختصار را به کار برده است. توضیح اینکه شیخ حسن از او خواسته بود تا از طریقت نقشبندیه به طریقت قادریه بیوندند؛ که شیخ ضیاءالدین جوابش را چنین می‌دهد:

۱- یادى مهردان ج ۲ ص ۳-۱۵۱.

«روی الحسن عن ابی الحسن عن جد الحسن، ان من احسن الحسن الخلق-
الحسن ... عمر»^۱.

شیخ ضیاءالدین اشعار نغزی به کردی و فارسی و عربی سروده و نثری
نیکو هم نوشته که نمونه‌هایی از آنها نقل می‌شود:

غزلی به کردی

فه قیھی مه دره سه‌ی ته وحیدم ئیمرو
فه ریدی دائیره‌ی ته فریدم ئیمرو
ره‌ضانا بم که ته‌غیار بیته مه‌جلیس
که‌چه و گانی فه‌ضای ته‌بعیدم ئیمرو
نسی به‌بوئه و نیشانه تا بناسری
به‌خوی من دافعی ته‌رد یسدم ئیمرو
له ته‌نزیهان نسی به هیچ‌کس ره‌فیم
چرای کاروانی ری ته‌جسردم ئیمرو
چلون کا‌مه‌مدی باقی مه‌بدی فانی
به‌عصیان ما وهری ته‌حمیدم ئیمرو
عه‌لایق ده‌ردی بی‌ده‌رمانه (فه‌وزی)
ره‌ئیس‌ی عه‌سکه‌ری ته‌جسردم ئیمرو^۲

۱- تاریخ‌السلیمانیه و انحاؤها ص ۲۳۱.

۲- یاد‌مه‌ردان ج ۲ ص ۹-۱۶۸.

و اینهم غزلی به فارسی:

هر کجا خاری است آنجا، فرش دیبای من است
هر کجا زاری است وناله، جا و مأوای من است
گوش کن ناقوس را ، آنجا که ناموسی نبود
ناله اش هر دم ز ضرب ، دستِ الای من است
هر کجا دردی بود در عالم ، عرفان بلی
آنهمه از غلغل ، صهبا و مینای من است
بندهی آزاده را فوزی ، کسی گویند کاو
با خبر از لذت فقر و تمنای من است^۱

و قطعاتی به عربی:

يامن مكارمه فى الناس ظاهرة
نفسى على حالها الغفال قاهرة
ان ولت النفس من جودك فخاسرة
عيني لاحزانها بالدمع مظهرة
«نام العيون و عين العبد ساهرة
تبكى ببابك وسط الليل فى الظلم»

۱- همان ص ۹-۱۷۸.

ما كانت اسواء الاقداسات بها
 ولا ذنوب جررت الا اعترفت بها
 ومامن اهواء الا قد اخذت بها
 مامن قبائح الا اتصفت بها
 «أذنبت كل ذنوب فاعترفت بها
 لكن عرفتك بالتوحيد و الشيم»^۱

مخمس‌های فوق از ده بند مخمس اقتباس شد که بیت آخر هر بند سرودی
 حضرت عمرین خطاب (رض) می‌باشد.

نامه‌ی جوابیه‌ای به حاجی ملا عبدالسلام بانه‌یی

به دست محبت آن جناب قواعد عقائد بر حنجره‌ی فواید نهاده گردیده بود،
 شرف وقت ارباب دقت بخشید. معلوم که اساس استیناس به سبحه‌ی تقوی اولی،
 و مرصوص به رصاص اختصاص خواص بود احری. ولی تا صرف نظر از نفع و
 ضرر ننماید و نحو و منطق را کلیه در محو نگرداند، هیئت مقصود را در بیان بزبان
 نتوان گفت، و در حکمت دبستان لسان نخواهد سفت.

کلام وقتی مفید است که تام باشد و الا مختصر، اگر مایه‌ی تفصیل مطلوب
 نیست چه نفعی به جز ضرر دارد، و باری (علیکم بالبلاغ) که حق آن بر امثال چنان
 صاحب افضال مسلم و معلوم علما و جهّال است.

بی‌سروپا قدری ندارد که حبوب قدر و معرفت را گنجانند، و قوتی که مایه‌ی

قوت باشد بدست بیاورد.

۱- همان ص ۲۰۸.

تا به نور بصیرت حق را نداند، دل پرغل و بصر نابینا و گوش ناشنوا را کجا راه تفقد و تبصر و استماع است. (اولئک کالانعام بل هم أضل) در سوره‌ی انعام صورتشان مشکّل و با نشان است.

و امثال آن جناب که در حضور و غیاب مستطاب، و بر آداب اصحاب محل خطاب، و دست معرفتشان به حنای تخلق با خضاب است از برکات سنت و کتاب با مظهر صدق و صواب و با عروة الوثقی فصل الخطابی خدای ناخواسته مسورد عتاب باشند که تاج ورثه را برفرق دربین فرقی دارند، زجاجه‌ی تصدیق را به مصباح تصدیق بیارای، و کوب دری مطلب را در پشت سر امتحان ملاحظه بفرمای. امثال این گدا را به کعبه رهبر شو. ان شاء الله تعالی ببری اجر.

دو صد بنده که آزاد کنی، والا من کیم تا دعا کنم؟ لنگک و لوك از دست نفس امّاره به زحمت و تعب، اگر اهل احسانی دعای نجاتم کرد جزاه الله، و اگر فراموشم کرد الحکم لله. تاجه پیش آید ازین راه. لا اله الا الله محمد رسول الله. والسلام

عمر العثماني^۱

این نامه را به شیخ ملاقادر چمپاراوبانه مشهور به شیخ ملاعبدالقادر دیوانه نوشته است:

دیوانه‌ی محبت دارد هزار محنت

هرجا غمی که بیند یاری نماید الفت

پروانه را چو دیدی در دور شمع گردان

یاد آر ازین جفا جو نوازش و محبت

۱- همان ص ۶-۲۴۵.

دیرست ناپدید است آن مهتر وفاکیش

مهجور از روایت، دور از سرور صحبت

غم را به باد فرما، ما را تو شاد فرما

تا باز بینمت من، ای مایه‌ی ارادت

(فوزی) منال از غم، شادی نما به ماتم

دلبر چو شاد گردد، بیند تورو به حسرت

کتیبه‌ی دیوان ارادت و محبت، دیوانه‌ی صداقت مآثر فرزند معنوی ملا-
عبدالقادر را مشتاقم. ان شاء الله تو با خدا باش، هر کس طالب خداست رضا به همه
جفا می‌شود، و هر که نه، بگذارد، و خاطر خود را میازار، تا مقدر چه باشد که
بی‌اراده‌ی حق، احدی طالب صداقت نمی‌شود، هر که آید او می‌فرستد. نصیحت
کن، خیانت مکن! و هر که نمی‌آید باز به اراده‌ی اوست، تا خدا چه مقدر فرموده.

والسلام. عمرم^۱

شیخ نجم‌الدین

شیخ نجم‌الدین فرزند شیخ عمر ضیاء‌الدین در سال ۱۲۸۰ هـ در تویله بدنیا آمده،
تحصیلات مقدماتی را نزد ملاحامد شروع نموده و در عنفوان جوانی به اتفاق شیخ
علاء‌الدین برادرش وسیله‌ی عمویش شیخ بهاء‌الدین در سلک طریقت نقشبندیه وارد
شده و پس از فوت عمویش در خدمت پدر به سلوک ادامه داده و اجازه‌ی ارشاد را
یافته. تا اینکه در سال ۱۳۳۷ زندگی را بدرود گفته و در جوار پدرش به خاک

۱- همان ص ۵۰-۲۴۹.

سپرده شد.^۱

وی نیز چون دیگر مرشدان خاندانش اهل قلم بوده و از طبع شعر نیز بهره داشته است که نمونه‌ای از اشعار و منشآتش در اینجا نقل می‌گردد:

مسلمانان چه حال است این، ز کارخویش حیرانم
گهی فرزانه‌ی دهرم، گهی مجنون دورانم
گهی درعقل و دین فردم، گهی از هردو بیگانه
گهی جاہل، گهی عالم، گهی از خود جدا مانم
گهی با خلق در کارم، گهی از غیر بیزارم
گهی واجد، گهی فاقد، گهی از خود پریشانم
نه راه شرع می‌پویم، نه از اغیار می‌گویم
خراب باده‌ی اویم، نه معمورم نه ویرانم
به نقد و نسیه‌ی دوران، نه شادانم نه محزونم
ذلیل غیرت خویشم، کسه بی دلبر چرا مانم
دل خود را نمی‌بینم، مگر در عقد گیسویش
از انرو از پریشانی، ازین عالم گریزانم
صفای سینه‌ی پیران، برین معنی گواهی داد
که من خود را نمی‌دانم، مگر آن جان جانانم
ضعیف و بیکس و خوارم، به چشم دشمن بدخو
به عالمهای معنی بین، کسه همراز دلیرانم

۱- همان ص ۶-۲۷۵.

گهی درویش بیجایم، گهی مجنون رسوایم
نه از آبم نه از آتش، نه چون خورشید تابانم
گهی چون سایه بر عالم، گهی بیمایه از عالم
گهی شادم، گهی ماتم، گهی چون ماه تابانم
گهی سیار ناسوتم، گهی طیار لاهوتم
گهی چون گنج مستورم، چو مه گه پرتوافشانم
گهی در مرکز خاکم، گهی در اوج افلاکم
گهی برخاک می‌بایم، گهی بر فرق کیوانم
گهی نارم، گهی نورم، گهی چون شمع کافورم
گهی خورشید تابانم، گهی لعل بدخشانم
منم آن (کو کب دُرّی)، کواکب را چو میرانم
منم مست جمال او، که دایم مست و حیرانم^۱

* * *

وصیت شیخ نجم الدین به فرزندش نور الدین

بِسْمِ اللَّهِ خَيْرِ الْأَسْمَاءِ

یا ولدی و فلّذة کبدی! و فتنی الله و ایاکم علی مرضاته آمین ، بجاه
سید المرسلین، صلوات الله و سلامه علیه اجمعین.

فرزند! مسلمان مکلف است به اتباع شریعت محمدی علی صاحبها الصلوة
و السلام. در التزام اوامر و اجتناب مناهی به درجه ای ساعی و جاهد باش که ظاهر
و باطن شریعت غرا از تو راضی باشد. و این نعمت عظمی و سعادت کبری را در
صحبت علمای عاملین و ارباب معرفت و اهل ذکر و فکر باید طلبید.

از صحبت جهله و ظلمه و اهل غفلت پرهیز کلی باید کرد که مصاحبه‌ی آنها
برای طالبان حق شر است. آیه‌ی (وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ
الْعُشْیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ) بر این معنی قانع است.

ای فرزند! حتی الامکان ترک جماعت مکن و تأخیر نماز را از اول وقت منما،
که ثواب اختیار نصیب اختیار است.

زبان خود را به دروغ و بهتان و دشنام و خلاف گفتن مستوجب آتش مگردان،

و حفظ چشم و گوش از منهیات فراموش مکن، و بغض و حسد را در باره‌ی عبادالله به دل خود راه مده، که زیان کلی دارد (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كُنَانٌ عَنَّهُ مَسْئُولٌ). علم حق به جزئیات و کلیات افعال و اقوال عموم مخلوق متیقن است. ای فرزند! از قهر و غضب حضرت حق جل و علا بیندیش، و حب دنیا را بدل خود راه مده، که حب دنیا سر همه‌ی خطاها است (حب الدنيا رأس كل خطيئة) حدیث صحیح است.

ای فرزند! در کسب کمال کوش، که انسان بی علم و فضل از حیوانات جدا نیست. (الفضل بالعلم و الادب، لا بالاصل و النسب). نبهنی الله و ایاکم من نومة الغافلین، و حشرنا تحت لواء سید المرسلین، صلی الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین.

نجم الدین^۱

شیخ علی

لقب شیخ علی حسام الدین بوده، وی نوه‌ی شیخ محمد بهاء الدین می باشد. در سال ۱۲۷۸ هـ. ق درده تویله متولد شده، در کودکی قرآن را فرا گرفته و سپس به فراگیری کتابهای قواعد عربی و فارسی و فقه پرداخته و در سن جوانی پس از درگذشت پدر و سیله‌ی عمویش (شیخ احمد) به دایره‌ی طریقت پیوسته است.

شیخ حسام الدین علاوه بر طریقت نقشبندیه، مروج طریقت قادریه هم بوده است. وی خوش بیان و مورد احترام خاص و عام بوده، و برای عمران و آبادی منطقه‌ی مورد سکونت خویش بسیار کوشیده و کار کشاورزی و باغداری را رونق بخشیده است. سرانجام در سال ۱۳۵۸ هـ. ق. در ده «باغه کون» جان به جان آفرین

۱- همان ص ۷-۳۰۵.

تسلیم نموده و همانجا مدفون گشته است.^۱

شیخ علاءالدین

شیخ علاءالدین فرزند شیخ عمر ضیاء الدین در روز جمعه دوازدهم ربیع -
الاول ۱۲۸۰ به دنیا آمده، تحصیلات ابتدائی را به اتفاق شیخ نجم الدین برادرش
نزد ملاحامد کاتب شروع نموده، سپس صرف و نحو و پاره‌ای کتابهای فقهی را
فرا گرفته. در سن دوازده سالگی توسط شیخ محمد بهاء الدین وارد دایره‌ی صوفیان
نقشبندیه شده، در سال ۱۳۱۱ به اتفاق پدرش به سنج مسافرت نموده و مدتی در
آنجا ماندگار بوده، پس از مراجعت از آنجا به دستور پدرش به «صفی آوا»ی
جوانرود که ملک خانقاه بیاره بود رفته و به ارشاد پرداخته و چند سال هم در ده
«تازاوا»، «صوفی بله»، «دره شیش ژورو» و «سهول آوا» و «دورووه» به سر برده و
سرانجام به بیاره باز گشته است.^۲

شیخ علاءالدین در سال ۱۳۴۰ به مریوان سفر کرده، در سال ۱۳۴۱ به بغداد
و حلب و دیرزور سوریه و در سال ۱۳۴۴ بسلیمانیه و در سال ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰ و
۱۳۵۶ و ۱۳۵۸ ه. ق. به مسافرت بغداد رفته است و سرانجام روز یکشنبه‌ی ماه
رجب سال ۱۳۷۳ دیده از جهان فرو بسته و در بیاره دفن گردیده است.^۳

۱- ملاعبداالکریم مدرس: بنه‌ماله‌ی زانیاران ص ۱۴-۴۱۲.

۲ و ۳- یادى مهردان ج ۲ ص ۱۴-۳۰۸.



شیخ محی الدین چمپاراو بانه پیرو طریقت نقشبندیہ

وصیت نامه‌ی شیخ علاءالدین

شیخ علاءالدین وصیتنامه‌ای به زبان کردی نوشته که متن آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، و الصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله و صحبه
اجمعين .

اما بعد، به شهادتى خوداى ته بالا و مهلا ئيكي موقه ره بين و پيغه مبه رانى
خودائهم وه صيه ته كه م: و صيه ت ته كه م كه سى به كى عومومى مالى مهملو و كسى
خوم بو عومومى موسولمانان بى له ساكنانى خانه قاى بياره و ته وانهى به عزمى
زياره ت دين بو بياره يا به ميوانى و ارید ته بن كه به هه مود شيوه به كى عاده تى ئيستيفه -
ده له مالى من بكه ن، خواه به دانيشتن و نوشتن وهاتو چو به خانوه كانمايا به خواردن و
خواردنه وهى ئه وهى عائيدى منه، خواه نان و آو و چيشت و چايى و ميوه و غه يري
ئه مانه، وه به كار هينانى قاپ و قاچاخ و ليفه و سهرين و فهرش و كهل و په لى مال به -
قه ده ر پيوستيان.

ثُمَّ وَهَبِيه تَه شَامِيْلَه بُوَهْمُو مَوْلَا كِي كِي شَهْر عِيْم ٥٥ هِي بِي چ لَه بِيَارَه يَا لَه بَاقِي دِيَهَاتِي
 عِيْرَاق يَا لَه دِيَهَاتِي مَوْلَا كِي تِيْرَان و لَه بَاقِي شُوِيْنَه كَان، خَوَاه تُوَهِي تِيْسْتَه ٥٥ هِي يَا
 تُوَهِي لَهْمَه و لَا يَهْدِ اِيْه بِي. بُو تَه وَضِيْح : مَه قَصَه دَلَهْم وَهَسِيَه تَه بَرْدَتِي عَهِيْنِي مَالَه كَهْم
 نِي يَه بُو خُوِيَان، بَه لَكُو تِيْسْتِيْفَادَه يَه بَه خُوَارْدَن وَخُوَارْدَنَه وَه وَغَه يَرِي تَه مَانَه لَه وَجُوَهِي
 تِيْسْتِيْفَادَه. فَمَنْ بَدَلْهَا بَعْد مَا سَمِعَهَا فَعَلِيْه الْوَزْر. وَ صَلَّى اللهُ عَلَي سَيْدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ
 صَحْبِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيْمًا. وَ آخِرُ دَعْوَانَا اِنْ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ!

الموصى : خادم الفقراء النقشبندية والقادرية

علاء الدين العمري العثماني

٢٠ رجب ١٣٦٣

ترجمه

سپاس خدای عالمیان را و درود و سلام بر بزرگ ما محمد (ص) و تمام
 خاندان و یارانش باد. باری به شهادت خدای تعالی و فرشتگان مقرب و پیامبران
 خدا، وصیت می‌نمایم که يك سوم تمام دارائیم به تمام مسلمانان ساکن بیاره و
 آنهاييکه به منظور زیارت به بیاره می‌آیند یا به مهمانی وارد می‌شوند اختصاص یابد
 تا به صورت معمولی از مال اینجانب استفاده نمایند، آنها حق نشستن و خوابیدن و
 آمد و شد به خانه‌هایم را دارند و می‌توانند از خوردنیها و نوشیدنیهایی که به من
 مربوط است از قبیل آب و غذا و چای و میوه و غیره و به کاربردن ظروف و لحاف
 و بالش و فرش و وسائل خانه به حد لزوم استفاده نمایند.
 این وصیت شامل تمام املاک شرعیم در بیاره و سایر دهات عراق یا دهات

ملکیم در ایران و سایر جاها چه آنهاییکه حالا دارم و چه آنهاییکه بعداً خواهم داشت می باشد.

توضیح اینکه منظورم از این وصیت تحویل عین املاکم نیست بلکه استفاده از خوردن و آشامیدن و غیره از درآمد آنها می باشد.

کسی که این وصیت را بعد از اطلاع تغییر دهد مسئول است و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیماً. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

وصیت کننده

خدمتگزار طریقت نقشبندیه و قادریه

علاءالدین عمری عثمانی

۲۰ رجب ۱۳۶۳



شیخ علاءالدین



حاج شیخ عبدالقادر دوز خدره، مربوط به صفحه ۲۹۰

شیخ عثمان (سراج الدین دوم)

مرشد کنونی طریقت نقشبندیه در کردستان شیخ عثمان می باشد. وی فرزند شیخ علاءالدین است. در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در ده صفی آباد جوانرو بدنیا آمده. در سال ۱۳۷۳، بنا به وصیت پدرش به جای وی به ارشاد مریدان پرداخت. در سال ۱۹۵۸ م. که عراق به جمهوری تبدیل شد، از بیاره به دوروه در کردستان ایران روی آورد و در آنجا خانقاه و مسجد و باغ بسیار جالبی بنا نمود. در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی که انقلاب ایران بوقوع پیوست و در نتیجه رژیم سلطنتی برچیده شد دوباره به کردستان عراق بازگشت و در بیاره اقامت گزید و چون بعثت جنگ میان عراق و ایران امنیت مرزها دچار نابسامانی گردید، به بغداد نقل مکان نمود که حالیه هم در آنجا به سر می برد.

شیخ عثمان به کردی و عربی و فارسی سخن می گوید و می نویسد، طبع شعر هم دارد و در امور پزشکی و کشاورزی صاحب نظر است. غیر از کردستان، مریدانی در ایران، عراق، لبنان، سوریه و بسیاری از بلاد اسلامی دارد. فرزندانش هیچکدام در امور طریقت، روش گذشتگان خویش را تعقیب نمی بسابند. آنها بیشتر

در فکر احراز مقامات دولتی و زندگی تجملی هستند و اگر همچنان باین روش ادامه دهند، امکان دارد که بعد از مرگ شیخ عثمان بساط رهبری طریقت نقشبندیه در خاندان ایشان برچیده شود.



شیخ عثمان (سراج الدین دوم)

بخش دوازدهم

خاندانهای دیگر طریقه‌ی نقشبندیه

۱. **خاندان نهریه - نهریه یا شمزینان**، جزء کردستان ترکیه می‌باشد. اکنون مرکز این خاندان «دزه ترگه‌ور» است. بزرگ و سرپرست آن اخیراً حاج سید عبدالله افندی گیلانی‌زاده بود^۱، که در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی در ارومیه وفات کرد. وی در مدینه‌ی منوره تولد یافته بود. سید عبدالله افندی از وطن‌دوستان بنام کرد بشمار می‌رفت. فرزندش سید عزیزهم مورد احترام مردم است.
۲. **خاندان شیخ برهان - محل ارشاد آنها در سالهای اخیر به «خانقاه» نزدیک بوکان انتقال یافته بود.** بزرگ این خاندان شیخ محمد بود که چندسال پیش وفات نمود. پدرش شیخ یوسف وصیت کرده که بعد از خودش جانشینی ندارد.
۳. **خاندان توپله - مرکز این خاندان «توپله» می‌باشد که در سرحد ایران و**

۱- منظومه‌ی کردی شیخ صنعان ص ۱۵.

عراق در خاک هه‌ورامان (اورامان) واقع است. بزرگ و سرپرست خاندان مزبور، اخیراً شیخ بهاء‌الدین بود.^۱

۴. خاندان شیخ عبیدالله - مرکز این خاندان «زینوی شیخی» مهاباد می‌باشد. بزرگ این خاندان شیخ محمد صدیق است.^۲

۵. در آگری و زیبار واقع در کردستان عراق دو خاندان از شیوخ نقشبندی وجود دارد، یکی از آنها خاندان شیخ عبدالسلام بارزانی است که در خلال جنگ جهانی اول، با دونفر همراهانش توسط ترک‌های عثمانی کشته شدند و دیگری خاندان مقیم در ده «بجیلی» است که شیخ بدیع پسر شیخ محمد ریاست آنرا داشته است.^۳

۶. خاندان شیخ ملاقادر چمپاراو - چمپاراو دهی است در غرب شهرستان بانه در نوار مرزی. بزرگ و سرپرست این خاندان اخیراً شیخ عزیزالدین بود، و پس از وی شیخ محی‌الدین پسرش به ارشاد مشغول است.

۷. خاندان دوزخ دره - دوزخ دره روستائی در شمال شرقی شهر سقز می‌باشد. بزرگ و سرپرست این خاندان در سالهای اخیر شیخ عبدالقادر و پس از وی حاج شیخ بهاء‌الدین بود.

۸. خاندان سیری - «سیری» دهی است در دهستان «سیویل» کردستان عراق. بزرگ این خاندان شیخ عثمان است. لازم به تذکر است که ده مزبور هم چون دیگر دهات مرزی کردستان عراق پس از عقد قرارداد ۱۹۷۵ صدام حسین با شاه به دستور صدام ویران گردید.

۲۹۱- منظومه‌ی کردی شیخ صنعان ص ۱۵.

۳- الاکراد ص ۲۰۲.

بخش سیزدهم

سلسله‌های طریقه‌ی نقشبندیه

نویسنده‌ی کتاب «المواهب السمرمدیه» که شافعی مذهب و دارای مشرب نقشبندیه بوده است، طریقت نقشبندیه را به سه سلسله بشرح ذیل تقسیم می‌نماید:

اول - سلسله‌ای است از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم، به امام علی بن ابیطالب علیه السلام، به سید الشهداء ابی عبدالله امام حسین، به امام زین العابدین علی اصغر، به امام محمد باقر، به امام جعفر صادق، به امام موسی کاظم، به امام علی رضا، به معروف کرخی، به سری سقطی، به ابی القاسم جنید بغدادی، به شیخ ابی علی رودباری، به ابی علی الکاتب، به ابی عثمان مغربی، به ابی القاسم گرکانی، به ابی علی فارمدی شیخ سلسله‌ی سوم که آنرا سلسله‌الذهب می‌نامند، چون باهل البیت اطهار رضوان الله علیهم اجمعین می‌رسد.

دوم - و آنهم سلسله‌ای از حضرت رسول (ص) است به حضرت علی (ع)،

به حسن بصری، به حبیب عجمی، به داود طائی، به معروف کرخی شیخ سلسله اول،
و از وی دو سلسله باهم جمع می شوند.

سوم - از شیخ عمر ضیاء الدین، که بمراتب آنرا به رسول خدا (ص) می رسانند
باین شرح:

شیخ عمر ضیاء الدین از شیخ عثمان سراج الدین، او از مولانا خالد، او از
شیخ عبدالله دهلوی، او از شیخ شمس الدین حبیب الله جان جانان مظهر، او از شیخ
محمد البدوانی، او از شیخ محمد سیف الدین، او از شیخ محمد معصوم، او از پدرش
امام ربانی مجدد الالف الثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی، او از شیخ مؤید الدین
محمد الباقی بالله، او از شیخ محمد خواجگی امکنکی، او از پدرش درویش محمد،
او از دائیش محمد زاهد، او از ناصر الدین عبیدالله احرار، او از یعقوب کرخی،
او از محمد علاء الدین عطار، او از محمد بهاء الدین نقشبند، او از امیر کللال، او از
محمد بابا سامانی، او از خواجه علی رامینی، او از شیخ محمود انجیر فغنوی، او از
عارف ریو کری، او از شیخ عبد الخالق گوجدوانی، او از ابی یعقوب یوسف همدانی،
او از ابی علی فارمدی، او از ابی الحسن خرقانی، او از بایزید بسطامی، او از امام
جعفر صادق (رضی الله عنه)، او از قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق (رض)، او از سلمان
فارسی (رض)، او از ابی بکر صدیق (رض)، او از پیغمبر (ص).

لازم بتذکر است که القاب سلسله با اختلاف زمان فرق می کند. از حضرت
ابی و بکر (رض) تا طیفور بن عیسی ابی یزید بسطامی را «صدیقیه»، و از وی تا
خواجگان عبد الخالق گوجدوانی «طیفوریه» نامیده می شود و از او به بهاء الدین
محمد اویسی بخاری موسوم است به «خواجگانه» و از او به عبیدالله احرار مشهور
است به «نقشبندیه» یعنی منسوب به نقشبند، و از او به امام ربانی مجدد الالف الثانی
شیخ احمد فاروقی که به «احراریه» موسوم است، و از او به مولانا خالد که «مجددیه»
نامیده می شود و از مولانا خالد تا عصر حاضر که مشهور به «خالدیه» است.^۱

۱- المواهب السرمیدیه بعبی: محمد امین کردی ص ۱۰-۶، چاپ مصر ۱۳۲۹ ه. ق.

بخش چهاردهم

آداب طریقه‌ی نقشبندیه در عصر حاضر

تراشیدن ریش برای صوفی، یکی از مظاهر وابستگی او بطریقت نقشبندیه می‌باشد. ولی موی روی گونه‌ها و زیرچانه را تراشیده و باصطلاح قلم مینماید. اما از تراشیدن موی سر ابا ندارد. صوفی خود را مقید می‌بیند که در مقابل مرشد بمنظور ادای احترام هر چه بیشتر، دست به سینه بایستد مگر اینکه بوی اجازه نشستن داده شود. دیگر اینکه بطوریکه قبلاً گفته شد، ذکر صوفیان نقشبندیه خفی است، یعنی با های و هوی همراه نیست. هدیه بردن برای شیخ از قبیل اشیاء، اموال و پول، جزء کارهای معمولی است. مخارج خانقاه و تغذیه‌ی مریدان و مهمانان در آنجا از همان هدایای تقدیمی تأمین می‌شود.

صوفی در موقع گرفتاری از قبیل بیماری و غیره، از روح پیران طریقت یا مرشد عصر خود استمداد می‌کند و در امور دنیوی و کارهای شخصی با شیخ مشورت

می‌نماید و از وی نظر می‌خواهد و طلب می‌کند که برایش دعا بنویسد. همچنین چیزی را که از جانب شیخ یا یکی از گذشتگان طریقت باو رسیده باشد از قبیل تسبیح، پارچه، خوردنی یا هرچیز دیگر را تبرک می‌داند. صوفی سعی می‌کند اقلاً سالی یکبار بدیدار شیخ رفته و او را زیارت نماید. در نامگذاری فرزندان بیشتر از شیخ نظرخواهی می‌کند.

صوفی همواره نام شیخ را با احترام و تکریم یاد میکند و اغلب جمله‌ی «حضرت شیخ قدس سره» را بکار می‌برد. به محض رسیدن بحضور شیخ، جذبه و حزن و گریه بوی دست می‌دهد. دست راست شیخ را گرفته بر آن بوسه می‌زند و از اینکه توانسته شیخ را زیارت کند، در خود احساس غرور و موفقیت می‌نماید. صوفی زن برای اینکه تماسی با پوست دست شیخ حاصل نماید، بازویش را می‌بوسد.

هرمردی برای خود داستانهایی از شیخ دارد و خوارقی را از وی بازگو می‌کند.



شیخ عثمان سیری پیرو طریقت نقشبندیه در بانه

ذکر صوفیان نقشبندیه

صوفیان نقشبندیه بذکر مخصوص خود «ختمه» می گویند و آنهم چنین است: بعد از نماز صبح و عشاء و در رمضان بین عصر و مغرب، حلقه وار می نشینند و ذکر خفی را انجام می دهند. نخست یکصد عدد سنگریزه میان حاضران تقسیم می شود. اگر تقسیم بطور مساوی هم نباشد و حتی بکسی سنگریزه ای برای شمارش اذکار نرسد ایرادی نیست. غرض اینست که تمام سنگریزه ها در اختیار آنان قرار گیرد. این «ختمه» یا ختم که امروزه مورد عمل نقشبندیهها است، مشهور به ختم «خواجگان نقشبند» می باشد. بعد از اینکه شرکت کنندگان در «ختمه»، چشمها را برهم نهادند، توسط شیخ یا خلیفه و کس دیگری که اجازه ی رهبری «ختمه» را دارد، چنین آغاز می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. اللهم صلى على سيدنا محمد وعلى آله و صحبه و سلم (سه بار). متعاقب آن، استغفر الله العظيم من كل ذنب و اتوب اليه انته كان للذنوب غفارا و للعيوب ستارا، گفته می شود، بعد فاتحه می خوانند. سپس رهبر «ختمه» باین صورت ادامه می دهد:

قال الله تعالى: **إِنَّمَا تَكُونُوا يَدْرِكِكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بَرُوجٍ مُّشِيدَةٍ** ، و قال الله تعالى: **إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفْتَرُونَ مِنْهُ فَانَّهُ مَلَائِكَتُكُمْ ثُمَّ تَرُدُّونَ إِلَىٰ عَالَمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**. بعد از آن این حدیث را بر زبان میرانند: اکثر و اهادم اللذات ما من قليل الاو اكثره و ما من كثير الا وقلله. پس از پنج-شش دقیقه رابطه‌ی قبر و مرگ (تفکر درباره‌ی آنها) برقرار می‌شود. سپس سرختم می‌گوید: قال الله تعالى، **كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**. بعد بمدت پنج تا شش دقیقه رابطه‌ی مرشد بعمل می‌آید. ختمه در دومر حله انجام می‌گیرد. درختمه‌ی اول یکصدبار صلوات (صلی الله علی النبی محمد وآله) و پانصدبار (لاحول ولا قوة الا بالله) توسط همه‌ی اهل حلقه بانضمام پانصد بار صلوات یاد شده خوانده می‌شود و بدنبال آن فاتحه می‌خوانند. در مرحله‌ی دوم صلوات قبلی با همان صیغه و عدد، و عبارت «یا باقی انت- الباقی» توسط تمام اهل ختمه پانصدبار و سپس صلوات پیشین (صلی الله علی النبی محمد وآله) راهم پانصد بار می‌گویند. دوباره فاتحه می‌خوانند و پس از آن سلسله‌ی طریقه توسط رهبر «ختمه» خوانده می‌شود و تلاوت آیاتی از کلام الله مجید انجام می‌گیرد. این ترتیب فقط برای شبهای غیر جمعه و سه‌شنبه است. در این دو شب (جمعه و سه‌شنبه) سلسله‌ی خواجگانرا می‌خوانند. بدین صورت که ضمن آن از بایزید بسطامی، شاه نقشبند (محمد بخارایی)، عبدالقادر گیلانی، امام ربانی، شاه- عبدالله دهلوی، مولانا خالد، شیخ سراج‌الدین، بهاء‌الدین، ضیاء‌الدین، علاء‌الدین و شیخ عثمان دوم ملقب بسراج‌الدین یاد می‌شود.

برای شبهای جمعه و سه‌شنبه، «ختمه» بدین ترتیب است. شب جمعه در ختمه‌ی اول بعد از صلوات و استغفار، فاتحه خوانده می‌شود و رابطه قبر و مرشد برقرار می‌گردد. صلواتش چنین است: اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم، که تعداد آن باید یکصدبار باشد. سپس بجای «لاحول ولا قوة الا بالله» آیه‌ی «رَبِّ اِنِّی مَسْنِی الصُّرَّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ» پانصدبار تلاوت می‌شود. پس از آن فاتحه را می‌خوانند.

درختمه‌ی دوم صلوات مذکور یکصدبار، لاحول ولا قوة الا بالله. پانصدبار و صلوات که همان «اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه وسلم» باشد، یکصدبار می‌خوانند و پس از آن بخواندن فاتحه می‌پردازند. بعد از فاتحه سلسله‌ی «خواجگان» از اول تا آخر بدون ترك اسم هیچکدام از مشایخ طریقه خوانده می‌شود و آیاتی از قرآن تلاوت می‌گردد. پس از تلاوت قرآن، تهلیل را بشرحی که در طریقه‌ی قادریه گذشت انجام می‌دهند.

در شب سه شنبه درختمه‌ی اول صلوات «اللهم صل علی سیدنا محمد و آله و صحبه افضل صلواتك عدد معلوماتك و بارك و سلم كذلك» را یکصد بار می‌گویند و پانصد بار هم آیه‌ی «رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین» می‌خوانند. سپس صلوات یاد شده را یکصدبار تکرار نموده و متعاقب آن بخواندن فاتحه می‌پردازند. ختمه‌ی دوم را مانند شبهای دیگر بدون تفاوت انجام می‌دهند و سر ختم سلسله‌ی خواجگان را از اول تا آخر می‌خواند. بدنبال آن آیاتی از قرآن کریم تلاوت می‌شود و سپس به تهلیل می‌پردازند.

بعد از انجام دو ختمه، کارگردان ختمه مثل ثواب آنها را بشرح زیر به روان حضرت رسول (ص)، تا مرشد کنونی هدیه می‌نماید:

بسم الله الرحمن الرحيم، قال صلى الله عليه وسلم: تنزل الرحمة عند ذكر الصالحين. الحمد لله رب العالمين حمدا يوافي نعمه و يكافى مزيده. يا ربنا لك الحمد كما ينبغى لجلال و جهك و عظم سلطانتك و الصلوات و السلام على خير خلقه فاتح ابواب الخير و البركت و اليقين، سيدنا محمد الذي كان نبيا و آدم بين الماء و الطين، و على آله و اصحابه الطيبين الطاهرين اجمعين الى يوم الدين.

اللهم بلغ و اوصل مثل ثوابها تين الختمتين الشريفتين بعد القبول منا فضلا و رحمة هدية و اصله و تحفة كاملة الى جميع الانبياء و المرسلين صلوات الله و سلامه اجمعين. خصوصا الى روح حضرت معدن الصدق و الصفا سيدنا و مولانا حضرت محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم و الى ارواح جميع آله و اصحابه الاتقياء الحنفاء

رضوان الله تعالى علينا و عليهم ببركاتهم اجمعين خصوصا منهم الى روح رفيقه فى-
 الغار الطريق سيدنا حضرت ابى بكر الصديق رضى الله عنه، و الى روح امير الاواب
 سيدنا حضرت عمر بن الخطاب رضى الله عنه، و الى روح امير الزمان منبج الحياء و
 العرفان سيدنا حضرت عثمان بن عفان رضى الله عنه، و الى روح امير المؤمنين اسد الله
 الغالب على الكفار سيدنا حضرت على بن ابي طالب الحيدر الكرار رضى الله عنه، و الى
 روح المعهود من آل الرسول سيدنا حضرت سلمان الفارسى المكرم المقبول رضى الله
 عنه، و الى روح الخادم للدين القويم الهادى للرشدنا قاسم بن محمد رضى الله عنه،
 و الى روح مجمع الطرائق و معدن الحقائق العاشق الفائق سيدنا الامام جعفر الصادق
 رضى الله عنه، و الى الغواص فى البحر التوحيد و الصفات و الاسامى رئيس العاشقين
 سيدنا حضرت ابى يزيد البسطامى قدس الله سره العزيز، و الى روح سائر مشايخ-
 الطرائق عليه التقشبيديه و القادريه و الكبرويه و السهرورديه و الجشتيه و غيرها من
 سائر الطرائق العليه، و الى روح مظهر التجلى السبحانى سيدنا حضرت الشيخ ابى الحسن
 الخرقانى قدس الله سره العزيز، و الى روح الفريد الدهر الا وحدى سيدنا حضرت
 يوسف الهمدانى قدس الله سره العزيز، و الى روح رئيس الطريقة و غوث الخليفه
 محرم السر السبحانى حضرت خواجه عبد الخالق كوجدانى قدس الله سره العزيز،
 و الى روح المتقدس عن الكدر البشرى سيدنا حضرت خواجه عارف الربو كبرى
 قدس الله سره العزيز، و الى روح السر المعنوى سيدنا حضرت خواجه محمود انجير-
 الفغنوى قدس الله سره العزيز، و الى روح مظهر الطاف الملك المنان سيدنا حضرت
 خواجه على الرامتينى المشهور بحضور عزيزان قدس الله سره العزيز، و الى روح
 المزكى للقلب القاسى سيدنا حضرت خواجه بابا محمد السماسى قدس الله سره
 العزيز، و الى روح محبوب الملك المتعال سيدنا حضرت السيد امير كلال قدس الله
 سره العزيز، و الى روح صاحب الطريقة بالاستقلال المتحقق باقصى مقام القرب و
 الكمال محمدى المشرب بحسب الوراثه و النسب مشرق انوار الهداية و اليقين قطب-
 العارفين ذى الفيض الجارى و النور السارى سيدنا حضرت شيخ محمد الاويسى

البخارى المشهور به شاه النقشبند الملقب به بهاء الدين قدس الله سره العزيز، و الى
 روح القطب الربانى والغوث الصمدانى و الهيكل النورانى شيخ الجن و الانس
 ابى محمد محى الدين بازالله الاشهب سيدنا حضرت عبدالقادر الجيلانى قدس الله
 سره العزيز، و الى روح قرة عيون الاولياء الكبار عين النسبة النقشبندية سيدنا
 حضرت خواجه علاء الدين العطار قدس الله سره العزيز، و الى روح المنور للقلوب
 سيدنا حضرت خواجه يعقوب قدس الله سره العزيز، و الى روح الملجاء للاختيار و
 الابرار سيدنا حضرت عبدالله المشهور بخواجه احرار قدس الله سره العزيز، و الى
 روح مشاهد جمال حبيب الله الواحد سيدنا و مولانا محمد زاهد قدس الله سره العزيز،
 و الى روح محبوب ملك الاحد سيدنا و مولانا درويش محمد قدس الله سره العزيز،
 و الى روح مورد النور الاحدى سيدنا حضرت محمد خواجه كى الامكنكى السمرقندى
 قدس الله سره العزيز، و الى روح الساقى الكأس حب الله سيدنا حضرت محمد الباقي
 بالله قدس الله سره العزيز، و الى روح مخزن آيات القرآن و السور خليفة السيد البشر
 صلى الله عليه و سلم المجدد الالف الثانى سيدنا حضرت احمد الفاروقى السرهندى
 المشهور بالامام الربانى قدس الله سره العزيز، و الى روح المتمحقق بحائق الكمال
 الاحدى عروة الوثقى سيدنا خواجه محمد معصوم المجددى قدس الله سره العزيز،
 و الى روح فلك الهدايت و اليقين سيدنا حضرت خواجه سيف الدين قدس الله سره
 العزيز، و الى روح الغوث النورانى سيدنا حضرت السيد نور محمد البدوانى قدس
 الله سره العزيز، و الى روح المحب لله فى قلوب العباد الهادى لسبيل الرشاد محبوب
 ملك الاكبر جان جانان حبيب الله المظهر قدس الله سره العزيز، و الى روح صاحب
 سر الخفى و النور الجلى سيدنا حضرت شاه عبدالله دهلوى المدعو بغلام على قدس
 الله سره العزيز، و الى روح نور المشرقين و ضياء الخائفين الماجد و القلب الواجد
 ضياء الملت و الدين سيدنا حضرت الشيخ مولانا خالد ذى الجناحين قدس الله سره
 العزيز، و الى روح المعرض عن مناصب الاولياء لكمال الاقبال و الارتقاء الى اقصى
 مقام القرب و الرضا قمر العرفان و شمس اليقين سيدنا حضرت الشيخ عثمان الملقب

بسراج الدين قدس الله سره العزيز، و السى روح الغوث الامجد و القطب الارشد محبوب الملك الصمدانى البهاء سناء الملت والدين حضرت الشيخ محمد الملقب به بهاء الدين قدس الله سره العزيز، و الى روح المتواضع للفقراء مروج الشريعت الشريف الغراء مجدد الطريقت المنيفة البيضاء نائب سيد البشر صلى الله عليه و سلم ابى عبد الله الملقب به ضياء الدين سيدنا حضرت الشيخ عمر قدس الله سره العزيز، و الى روح المتخلق باخلاق السلف الصالحين المروج لسنن سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم قطب العارفين نجم سماء الهدايت واليقين سيدنا حضرت الشيخ محمد الملقب به نجم الدين قدس الله سره العزيز، و السى روح خادم العلماء و الفقراء و المساكين مروج احكام شرع المتين محى سنن سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم و امام الواصلين و غوث المستمدين سلطان الاولياء الكاملين صاحب الضمنية الكبرى الاثم سيدنا حضرت الشيخ محمد الملقب به علاء الدين قدس الله سره العزيز، و الى روح صاحب الحياء و التمكين ملاذ العلماء و الفقراء و المساكين المتخلق باخلاق سلفه الصالحين نائب سيد المرسلين صلى الله تعالى عليه وسلم صاحب ضمنية - الكبرى شيخنا و مرشدنا و وسيلتنا الى الملك الحق المبين سيدنا و مولانا حضرت الشاه عثمان الملقب بسراج الدين ادام الله، ادام الله، ادام الله نعمت بقائه على الصحت و العافيت و السعادت الابدية علينا و على سائر المسلمين و وقاه عن مصائب الدارين و جعله رحمة للعالمين و اعانه على ترويج الشريعت و الطريقه لارشاد المسلمين و بلغه اقصى مدارج القرب و الوصال و الارتقاء و الكمال بجاه من كاه نبيآ و آدم بين الماء و الطين و اصلح الله قلوبنا و قلوب اولاده و ذرياته و اخوانه و اهل بيته و عشيرته و احبابه و اعوانه و جعل الله ارواحنا و ارواح آبائنا و اقربائنا الفداء و ارواح سائر المريرين به حرمت جميع الانبياء و المرسلين و الاولياء الكاملين المكملين و الارواح القدسين و الملائكت المقربين آمين آمين يسا مجيب السائلين برحمتك يا ارحم الراحمين و الى ارواح مشائخهم و خلفائهم و مريرهم و كل من ينتسب اليهم و لنا و لسائر المسلمين.

اللهم افض علينا من بركاتهم واسلك بنا مسالك كراماتهم و اغفر لنا ولسائر
المؤمنين الاحياء منهم والميتين و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.
باید گفت که نام عبدالقادر گیلانی بنیانگزار طریقه‌ی قادریه که ضمن سلسله
آمده فقط به منظور احترام بوی می‌باشد، زیرا او خود دارای طریقه‌ی مستقلی
می‌باشد و اشاره به پایه‌گذاران کبرویه و سهروردیه و چشتیه نیز ناظر به همین منظور
است.



شیخ عثمان (سراج الدین دوم) رهبر طریقت نقشبندیه در سالهای آخر عمر
وفات ۱۳۷۵ در استانبول



شیخ علی حسام‌الدین



دیدار نویسنده‌ی کتاب با شیخ عثمان نقشبندی در سفر به هشتپر طولش

۱۳۵۶ هجری خورشیدی

بخش پانزدهم

صوفیان حَقّه

در قرن اخیر فرقه‌ای وابسته به طریقه‌ی نقشبندیّه در دهستان «سرگلو» جزء بخش «سورداش» واقع در استان سلیمانیه‌ی کردستان عراق ظهور یافت که آنها را حَقّه (بر وزن مکه) می‌نامند. بنیانگذار آن شیخ عبدالکریم فرزند حاجی شیخ - مصطفی فرزند حاجی شیخ رضای عسکری می‌باشد که در حدود سال ۱۳۱۰ ه. ق. در ده «شده‌له»ی «سرگلو» به دنیا آمده است. وی گندمگون، متوسط القامه بوده و صورت پهنی داشته. شخصی بوده فهمیده و با سواد و از روحانیان سرشناس بشمار می‌رفته است. شیخ عبدالکریم نزد علمای مشهور کردستان تحصیل نموده و از ملا عبدالله جلی کوی به دریافت اجازه (گواهینامه) نایل شده و به زبانهای عربی، فارسی و کردی مسلط بوده است. مادرش آمنه دختر شیخ عبدالصمد قاضی بوده. در سالهای ۱۳۴۰ ه. ق. (۱۹۲۲ م.) و ۱۳۴۹ (۱۹۳۱) به زیارت بیت الله الحرام مشرف

گشته و در سال ۱۳۶۱ ق. (۱۹۴۲ م.) در «شده‌له» وفات یافته و همانجا به خاک سپرده شده است.

پیدایش طریقه‌ی نقشبندیه در سورداش

نخستین بار در منطقه‌ی سورداش شیخ احمد سردار وسیله‌ی مولانا خالد نقشبندی به طریقه‌ی نقشبندیه پیوسته و این طریقه همچنان ادامه داشته تا اینکه در سال (۱۹۲۰ م.) شیخ عبدالکریم شده‌له به گسترش طریقت یاد شده پرداخته و جمع زیادی از اهالی سورداش، مرگه، میرزارستم، کو، آغجه‌لر و شوان در ردیف مریدانش قرار گرفته‌اند.

شیخ احمد سردار بسیار سرسپرده‌ی مولانا خالد بوده، چنانکه در قصیده‌ای وی را ستوده که دو شعر ذیل برای نمونه در اینجا نقل می‌شود:

غلام خالد کردم، سگک صدیق و سلمانم

که جدم سیدمرسل، چه باک از کوه عصیانم

به فقر و فاقه می‌نازم، به یمن قاسم و جعفر

ز منسوبان طیفورم، غنی از شاه و سلطانم

پیدایش عقیده‌ی «حقه»

شیخ عبدالکریم خود شخصاً مردی بوده وارسته و بی‌آلایش و کوشیده تا در جوار تعلیمات طریقتی، مریدانش را با مسائل اجتماعی و روابط میان طبقات جامعه آشنا سازد. علاوه بر آن مریدانش را به انتخاب راه صحیح و انساندوستی و

مبارزه علیه بیدادگری تشویق نموده است. صوفیان حقه چون پیروان دیگر طریقت‌ها در خانقاه شیخ به حالت جذبه و بیخودی افتاده و به گفتن ذکر و تکرار کلمه‌ی الله الله و یا حق یا حق پرداخته‌اند و چون روش خود را برحق می‌دانسته و کلمه‌ی حقه را بسیار تکرار می‌نمودند به همین مناسبت به «حقه» شهرت یافتند.

وضع سیاسی عراق در زمان ظهور حقه

چون طریقه‌ی حقه تنها به ذکر و فکر توجه نداشت بلکه به واسطه‌ی روشنگری و روحیه‌ی تعاونی در میان پیروانش، رنگ سیاسی هم بخود گرفته بود. از طرفی بدعت روح استقلال طلبی در میان کردها و کشتار جلو دروازه‌ی سرا (استانداری) سلیمانیه، انگلیسیها وجود هواداران حقه را خطری برای خویش می‌دانستند و می‌کوشیدند که به وسیله‌ی تبلیغات و یا وابسته نمودن شیخ آنها به دستگاه حکومتی آنرا در نطفه خفه سازند. به همین منظور دو بار «سی. جی. ادموندز» مشاور وزارت کشور آن زمان عراق را نزد شیخ عبدالکریم فرستادند، اما وی نتوانست شیخ را فریب دهد.

شایع بود که یکبار «ادموندز» در لباس هیدل پشت سر شیخ به نماز ایستاده، ولی شیخ او را شناخته و از صف نماز گزاران خارج نموده است. ادموندز هم در کتابش موسوم به کرد و ترک و عرب در صفحه‌ی ۱۸۸ به یکبار ملاقاتش با شیخ اشاره نموده و اتهاماتی هم به وی بسته است.

دستگیری و تبعید شیخ عبدالکریم

چنانکه اشاره شد جنبش حقه‌ها روز بروز شدت می‌گرفت. در گرما گرم

جنبش ایشان، دولت عراق در سال ۱۹۳۴ م. شیخ عبدالکریم و چند نفر افراسرشناس حقه را دستگیر و تحت نظر به کرکوک تبعید نمود. عده‌ای راهم از جمله حاجی شیخ عارف سرگلویی و مامه رضا برادر شیخ را به حویجه تبعید کرد.

میردان شیخ به محض آگاهی از تبعید وی از حالت عسادی خارج شده، لباسهای خویش را کنده و می‌سوزاندند و به‌جای آن لباسی از گونی پوشیده، بدنبال شیخ راهی کرکوک می‌شدند. سالی که این واقعه در آن رخ داد به «سال گونی» شهرت یافت.

راه پیمایان هر کدام يك چوبدستی همراه داشتند که به آن «داره قوله» می‌گفتند. دولت عراق برای مدتی راه پیمایان را در اردو گاهی که به‌دور آن سیم خاردار کشیده شده بود، نگه داشت. اما پس از چند ماه شیخ عبدالکریم را در نتیجه‌ی اصرار میردانش که با عائله‌ی خویش در اردوگاه به‌سر می‌برد، آزاد نمود تا به «سرگلو» بر گردد. راه پیمایان هم به‌محل خویش باز گشتند.

یکی از کارهایی که خشم دولت انگلیس را علیه شیخ عبدالکریم برانگیخت هواداری وی از شیخ محمود نهمر (جاوید) بود که برای استقلال کردستان عراق با انگلستان درگیر بود، که در نتیجه هواپیماهای انگلستان آبادی شده‌له را بمباران کردند و خانواده‌ی شیخ ناچار به «میرگه‌بان» رفتند.

جنبش حقه بعد از فوت حاج شیخ عبدالکریم

پس از فوت شیخ عبدالکریم گروهی از میردانش سعی کردند راه مسالمت را پیش گرفته و چون دیگر اهل طریق به‌عبادت و کارهای عادی بپردازند. آنها هم‌چنان به شیخ وفادار ماندند که حالیه هم برای زیارت مرقدش به «شده‌له» می‌روند. گروهی هم دنباله‌رو حمه‌سور شدند که در زمان حیات شیخ در خانه‌ی وی به کار هیزم‌کشی و چوپانی مشغول بود. حمه‌سور از خانواده‌ی شیخها نیست بلکه

کشاورز زاده‌ای بوده بی‌سواد که به‌جمع‌میریدان شیخ پیوسته و به‌واسطه‌ی معاشرت با ملاها و طلاب شفاهاً چیزهایی را آموخته بود. عده‌ی بیشتری هم مامه‌رضا برادر شیخ عبدالکریم را به‌عنوان رهبر خویش انتخاب نمودند.

طرفداران حمه‌سور در ده «کلاوقوت» و دهات «قومرغان» و «قرانگوی» در ناحیه‌ی «سورداش» اقامت داشتند. آنها توجه خویش را به‌تمویت بنیه‌ی اقتصادی معطوف داشته و برای خویش صندوق تعاونی گذاشتند. از نوشیدن چای و کشیدن سیگار خودداری می‌کردند. لباس ساده می‌پوشیدند و ریش نمی‌گذاشتند. به کاسبی و به‌رشته‌کشیدن تسبیح وقت مسی‌گذرانیدند. ولی فرقه‌ی دیگری از حمه‌سوری‌ها رفتارشان شبیه مامه‌رضائیه‌ها بود. تنها فرقی که با آنها داشتند این بود که تا حدودی گوشه‌گیری اختیار می‌کردند.

اختلاف میان حقه‌ها باعث شد تا دشمنان آنها بیشتر از سابق علیه ایشان تبلیغ نمایند که گویا حمه‌سور دعوی پیغمبری می‌نماید و زن کسی را بر خود حرام نمی‌داند. تبلیغات مزبور باعث شد که دولت پادشاهی عراق در سال ۱۹۵۷ م. حمه‌سور را زندانی و دادگاهی نماید، اما پس از انقلاب ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۹۵۸ م. حمه‌سور آزاد گردید و به «کلاوقوت» بازگشت. بعد از وفات شیخ عبدالکریم، فرقه‌ای از حقه‌ها به‌شیت (دیوانه) معروف گردیدند زیرا دگرگونیهائی در اخلاق و عقایدشان ایجاد شده بود.

مامه‌رضا

مامه‌رضا در سال ۱۹۰۵ م. در «شه‌دله» تولد یافته. وی مردی گندم‌گون و قوی بنیه و آرام و خوش‌بیان و فهمیده بود. علاوه بر کردی بدزبانهای فارسی و عربی آشنائی داشته و تا حدودی از تاریخ ملت کرد و دیگر ملت‌های مسلمان بااطلاع

بوده، او در زندگی با گرفتاریها و مشکلات زیادی مواجه شده، مدتی را در عماره به حال تبعید به سر برده و با افراد سرشناسی چون سرهنگ میرحاج بارزانی آشنائی پیدا کرده است و همین پیوند باعث ارتباط وی با جمهوری مهاباد در سال ۱۳۲۵ گردید چنانکه در آن زمان گروهی از حقه‌ها به سرپرستی شیخ محمد ساکن ملحه به مهاباد رفتند.

برنامه‌ی مامه‌رضا برای همبستگی فرقه‌ی حقه

۱. برایه‌تی (برادری) - چنانکه تمام زنان و مردان حقه خود را خواهر و برادر یکدیگر می‌دانستند. افرادی از طبقات مرفه نیز از جمله: کاکه حسین خانقاه، جمیل علی آغادزه‌بی، ملاسلام کرکوکوی، ملاحامدسر موردی، ملارشید عمر گنبدی و محمود آغا پشدری، به ایشان پیوستند.
۲. حق‌پرستی - و آنهم چنین بوده که هیچکس حق دیگران را برای خویشانش پایمال نمی‌نمود.
۳. اشتراکیت - و آن چنین بود که هیچکدام از حقه‌ها خود را به تنهائی مالک زمین یا اموالی نمی‌دانست و هرچه درآمد داشتند باهم تقسیم می‌کردند.
۴. آبونَه - هر کدام از ایشان یا هر خانواده می‌بایست هرماه مبلغی را به - تکیه‌ی ده بپردازد. از مبالغ جمع شده مبلغی خرج تکیه و احتیاجات ده می‌شد و بقیه به خانقاه «که لکه سماق» ارسال می‌گردید.
۵. مشورت - برای تبادل نظر در کارهای جاری، باهم تبادل نظر می‌کردند تا به نتیجه‌ی قابل قبولی برای همه می‌رسیدند. زنها هم حق داشتند در جلسات «پرس و رای ناوبرایه‌تی» یعنی رای زنی میان برادری شرکت نمایند.
۶. آزادی زن - زنان در مسائل خانوادگی دارای رأی هستند و در انتخاب شوهر آزادند و گرفتن شیربها ممنوع می‌باشد.

۷. روش (روش) - روش عبارت از این است که تمام افراد حقه باید از برنامه‌ی تنظیم شده وسیله‌ی خودشان پیروی نمایند و اگر کسی خلاف آن رفتار نماید او را «بی‌روش» می‌نامند و به نسبت نافرمانی ملزم به پرداخت جریمه یا معلق شدن از عضویت و یا به انجام کاری برای جبران‌خلافی که نموده محکوم می‌شود. و اینک نمونه‌های دیگری از برنامه‌ی «روش» که افراد حقه ملزم به رعایت آن هستند:

الف - خودداری از دزدی و دروغ و بهتان و نادرستی.

ب - رعایت بهداشت و پوشیدن جوراب ساقه بلند تا زانو برای مردان که در زبان کردی آنرا «پوزه‌وانه» می‌نامند.

ج - رعایت دستورات اجتماعی و خارج نشدن از برابری (برادری).

د - دوری از افراد مشکوک و تا حد امکان خودداری از مصاحبت با غیر خودشان.

ه - دست دادن با یکدیگر، به‌طوریکه نوک انگشتان باهم برخورد نماید و دست دادن با تمام افرادی که در محل حضور داشته باشند و شروع آن از راست به چپ می‌باشد و به‌هنگام دست دادن گفتن «یا کریم و یا رضا» را ضروری می‌دانند ولی دستبوسی میان ایشان مرسوم نیست.

۸. تکیه - دردهی که چند نفر حقه وجود داشته باشد، خانه‌ای را به تکیه اختصاص می‌دهند تا به‌هنگام مشورت و گفتگو راجع به مسائل مذهبی و یا موقع بیکاری در آن گرد آیند. زنان هم حق حضور در تکیه را دارند. بردن کفش به داخل تکیه و اطباق نشیمن ممنوع است. درده کسی را مسئول تکیه قرار می‌دهند که او را «سرتکیه» می‌گویند.



شیخ عبدالکریم شدله بنیانگذار طریقہ حقہ. مربوط بہ صفحہ ۳۰۶

مبلاغین حقه

در آغاز فعالیت حقه‌ها، بعضی از مریدان شیخ عبدالکریم به علت حالت جذب به شوری که داشتند، از کسب و کار و زن و فرزندان دست برداشته و برای پیشبرد عقاید حقه راهی دهات می‌شدند. مامه رضاهم بعدها از وجود این اشخاص بعنوان نمایندگان خویش استفاده نمود که به آنها «براسیار» می‌گفتند. آنها بیشتر از میان افراد خوش بیان و هشیار انتخاب می‌شدند، و کسانی هم از ایشان که دردهات مقیم بودند، «مخلص» نامیده می‌شدند. ناگفته نماند که «براسیار»ها در دسته‌های دونفری باهم به مأموریت تبلیغی می‌رفتند.

سهل انگاری بعضی از حقه‌ها در عبادت

بعضی از حقه‌ها نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند و از بسیاری از مناسک دینی دست کشیده بودند. اینگونه لاقیدی باعث گردید تا همسایگان‌شان ایشان را ملحد قلمداد نمایند، هر چند به خدا و پیغمبر و قرآن و دستورات دینی اعتقاد داشته

و خود را خدانشناس راستین می‌پنداشتند. البته شیخ عبدالکریم و مامه رضا هرگز راضی نبودند که مریدانشان به نماز و روزه و سایر فرائض بی‌اعتنا باشند، مریدان ایشان مناسک دینی را انجام می‌دادند. تنها افرادی از فرائض دینی سرباز می‌زدند که به ایشان «براسیار» می‌گفتند. آنها از کار و زندگی و زن و فرزند دست کشیده و بعزت وجد و جذبه حالت جنونی پیدا کرده بودند و به ایشان «شیته‌کان» یعنی دیوانگان می‌گفتند. در عصر مامه رضا اکثریت مریدان وی پای‌بند نماز و روزه بودند چنانکه خود مامه رضا به هنگام ادای نماز صبح روی جانماز جان سپرد.

زندانی شدن مامه رضا و راه پیمایی حقه‌ها بسوی کربلا

چون تبلیغات مامه رضا باعث گسترش هرچه بیشتر طریقت حقه گردید و از طرفی شورش بارزان به رهبری ملامصطفی در سال ۱۹۴۳-۱۹۴۴ شروع شده بود، دولت پادشاهی عراق مامه رضا را به عماره تبعید نمود، تبعید وی چندان ناگهانی بود که جز اینکه از طرفدارانش بخواهد بدنبال وی به راهنمایی پرداخته و از بازگشت خودداری نمایند، فرصت دیگری پیدا نکرد. در آن هنگام «کلکه سماق» جزء منطقه‌ی «میرزا رستم» بود و با رانیه ارتباط داشت. رانیه هم جزء استان هه‌ولیر (اربیل) بشمار می‌رفت. سعید قزاز استاندار اربیل به «دوکان» آمده و از مامه رضا درخواست ملاقات نمود. به محض رسیدن مامه رضا به دوکان، سعید قزاز او را دستگیر و به عماره اعزام داشت.

مریدان مامه رضا پس از شنیدن خبر دستگیری و تبعید وی، ثروت و دارایی خویش را فروخته و در یک عده‌ی دوازده هزار نفری بسوی کربلا راه افتادند. مأموران دولتی نزدیک ده «حاجی بیخان» راه را بر آنها گرفته، کاکه رضای عسکری و دوازده نفر دیگر از آنها را دستگیر کردند، قبلاً هم شیخ محمد امین ملحه و شیخ مصطفی فرزند مامه رضا را دستگیر نموده بودند.

در جریان راهپیمایی پلیس همراه ایشان بود و آنها را زیر نظر داشت. حقه‌ها در اردوگاهی تابستانی سربازی در «یارولی» توقیف نمودند. استانداران و رؤسای پلیس استانهای کرکوک و سلیمانیه و هولیر (اربیل) برای مذاکره با راهپیمایان و محاکمه‌ی زندانیان تشکیل جلسه دادند. مذاکره با راهپیمایان به‌جائی نرسید و محکومیت زندانیان هم ممکن نگردید.

چون هوا روبه‌سردی می‌رفت، بیماری درمیان اردوگاه راهپیمایان شیوع یافت. عده‌ای از ایشان مرده و درمیان اردوگاه دفن گردیدند، حقه‌ها برای ادامه‌ی راهپیمایی باهم به‌رایزنی پرداختند و سرانجام مصمم به راهپیمایی بسوی کرکوک شدند. پلیس مسلح آنها را تهدید کرد که اگر برنگردند به‌ایشان تیراندازی میشود، ولی ایشان تسلیم تهدید پلیس نشده بشهر کرکوک وارد شده و جلوخانه‌ی استاندار رحل اقامت افکندند. اهالی کرکوک با ایشان همدردی نشان می‌دادند. دولت عده‌ای از آنها را درخانه‌هایی اسکان داد و بقیه در کوچه‌ها پراکنده شدند.

برای بازگردانیدن حقه‌ها بار دیگر دولت با آنها به‌مذاکره نشست و موافقتنامه‌ای به‌این شرح میان رهبران ایشان و نمایندگان دولت به‌تصویب رسید:

۱- مامه رضا بسلیمانیه برگردد و بعد از بازگشت تمام حقه‌ها، اوهم به «کلکه سماق» عودت نماید.

۲- زندانیان آزاد شوند.

۳- دولت خسارت وارده به‌ایشان را بپردازد.

۴- منطقه‌ای میان «آغچه‌لر» و «بیتوین» برای اسکان ایشان اختصاص یابد و دولت برایشان بیمارستان و مدرسه بسازد و زمینهای زراعتی در اختیارشان بگذارد.

۵- حقه‌ها به منطقه‌ی «شوان» برگردند تا دولت به‌اجرای موافقتنامه بپردازد. بدنبال این موافقتنامه حقه‌ها به محل خویش بازگشتند و مامه رضا از طریق سلیمانیه به «بیاره» فرستاده شد. مدت راهپیمایی و اقامت حقه‌ها در کرکوک ۳ ماه

طول کشید. در سال ۱۹۴۹ مامه رضا اجازه یافت به کلکه سماق برگردد به شرطی که به جای دیگری نرود تا اینکه در سال ۱۹۵۲ برای نخستین بار توانست از حقه‌های منطقه‌ی «سورداش» دیدار به عمل آورد.

مرگ مامه رضا

در تاریخ ۱۹۵۳/۶/۳۰ م. مامه رضا بدنبال يك بیماری ناگهانی فلج گردید. مدتی تحت نظر پزشکان بود و تا حدودی بهبودی یافت، بطوریکه می توانست بسا عصا راه برود، تا اینکه در تاریخ ۱۹۶۱/۲/۲۵ در سلیمانیه دیده از جهان فرو بست و پسرش کاکه حمه به جایش نشست، وی بعلت فشار و بیدادگری حکومت بعثی عراق چند سال است به ایران پناه آورده و اکنون (پاییز ۱۳۶۸) به اتفاق برادرش (مام طه) که حقوق دان است، در سقز کردستان بسر می برد، به تبعیت از کاکه حمه اکثریت قریب به اتفاق طرفدارانش هم به ایران پناهنده شده و در مناطق کردنشین ایران حضور دارند.

پایان



کاکه حمه مامه رضا رهبر حقه‌های مامه رضایی.

منابع

فهرست منابعی که در تألیف این کتاب از آنها استفاده شده است

۱. ئوردانه وهیهك له بزوتنه وهی ههقه: مصطفى عسكری ، بغداد، چاپخانهی علاء ۱۹۸۳ م.
۲. اسلام در ایران: ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، چاپ چهارم، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۴ هجری شمسی.
۳. الاكراد: بازیل نیکیتین، بیروت ۱۹۶۷ م.
۴. الشیخ معروف النودهی البرزنجی: محمد خال، دارمطبعة التمدن ، بغداد ۱۹۶۱ م.
۵. احیاء علوم الدین: امام محمد غزالی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲.
۶. الكاکیه فی التاریخ: عباس عزای، طبع شركة التجارة والطباعة المحدوده، بغداد ۱۳۶۸ هـ - ۱۹۴۹ م.
۷. المنقذ من الضلال: امام محمد غزالی، ترجمه‌ی زین العابدین کیانی نژاد، تحت عنوان اعترافات غزالی، انتشارات عطائی، تهران ۱۳۴۹ هجری شمسی.
۸. المنجد، چاپ شانزدهم.

۹. المواهب السرمديه: محمد امين كردى، الطبعة الاولى مطبعة السعادة، مصر ۱۳۲۹ هـ. ق.
۱۰. آن روزها: طه حسين، ترجمه‌ی حسين خديو جم، چاپ دوم، تهران، دی ماه ۱۳۵۰.
۱۱. بزرگان ايران: انتشارات راديو ايران، تهران ۱۳۴۰ هـ. ش.
۱۲. پايان نامه‌ی تحصيلی آقای منوچهر رحيمي راجع به شهر كرنند و عقیده‌ی مذهبی آنان، درسال تحصيلی ۵۲-۱۳۵۱ نسخه‌ی خطی.
۱۳. التاريخ الحديث للوطن العربي: الدكتور جعفر خصباد و الدكتور عبدالامير محمد امين، مطبعة وزارة التربية، بغداد ۱۳۹۳ هـ. م - ۱۹۷۳ م.
۱۴. تاريخ السليمانية و انحاءها: محمد امين زكى، ترجمه به عربی از محمد جميل بندي روزبباني، بغداد ۱۳۷۰ هـ. م - ۱۹۵۱ م.
۱۵. تاريخ العراق بين الاحتلالين: عباس عزاوى، ج ۴، بغداد ۱۳۶۹ هـ. م - ۱۹۴۹ م.
۱۶. تاريخ تصوف در اسلام: دکتر قاسم غنى، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۰ هـ. ش.
۱۷. تاريخ العراق الحديث: الدكتور عبدالعزيز سليمان نوار، قاهره ۱۳۸۸ هـ. م - ۱۹۶۸ م.
۱۸. تاريخ گزيده: حمدالله مستوفى، چاپ دوم، انتشارات امير كبير، تبران ۱۳۶۲.
۱۹. تاريخ مردوخ: محمد مردوخ كردستاني، ج ۱، چاپخانه‌ی ارتش، تاريخ چاپ ندارد.
۲۰. تاريخ مغول: عباس اقبال آشتياني، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱ شمسی، انتشارات امير كبير.
۲۱. تاريخ و جغرافى دارالسلطنه‌ی تبريز: شاهزاده نادر ميرزا، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۵۱ هـ. ش.

۲۲. تحقیق در آثار و احوال شیخ نجم الدین کبری: منوچهر محسنی، انتشارات کتب، تهران ۱۳۴۶ ه. ش.
۲۳. تذکرة الاولیاء: فریدالدین عطار نیشابوری، چاپ نیکلسون، چاپخانهی مظاهری، تهران ۱۳۳۶ ه. ش.
۲۴. چمکیکی میژوی هه ورامان و مه‌ریوان: محمد ملا کریم، بغداد ۱۹۷۰ م.
۲۵. چیم دی، شورشه کانی شیخ محمودی مه‌زن: احمد خواجه، چاپخانهی شفیق بغداد ۱۹۶۸ م.
۲۶. دایرة المعارف الاسلامیه، ج ۴ تا ۱۴، چاپ مصر.
۲۷. دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، چاپ اول، تهران.
۲۸. دین باستانی کورد: توفیق وهبی، ترجمه از عربی به فارسی وسیلهی جمیل بندی روژیانی، نسخه‌ی پلی کپی شده، ۱۳۵۶ ه. ش.
۲۹. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، چاپ دوم، به کوشش دکتر جواد نوربخش، تهران ۱۳۵۲ ه. ش.
۳۰. دنباله‌ی جستجو در تصوف ایران: دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲.
۳۱. دیوان وفایی: به کوشش محمد امین مصری سیدیان، مهاباد، تاریخ چاپ ندارد.
۳۲. رحلة ریچفی العراق: ترجمه به عربی از بهاء‌الدین نوری، بغداد ۱۹۵۱ م.
۳۳. رساله‌ی قشیری: ابوالقاسم عبدالکریم بن هـوازن قشیری، چاپ دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱ ه. ش.
۳۴. ریحانة‌الادب: میرزا محمدعلی مدرس، چاپ سوم، تبریز، چاپخانه‌ی شفق، تاریخ چاپ ندارد.
۳۵. زمانی به کگر توی کوردی: جمال‌نهبه‌ز، آلمان غربی، بامبیرگه ۱۹۷۶.
۳۶. سرسپردگان: سید محمدعلی خواجه‌الدین، تبریز ۱۳۴۹.

۳۷. سفرنامه‌ی ابراهیم و ویلیامز جکسن، ترجمه‌ی منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، چاپخانه‌ی بیست و پنجم شهریور، تهران ۱۳۵۲.
۳۸. سفرنامه‌ی ابن بطوطه (رحله ابن بطوطه) ج ۱، ترجمه‌ی محمد علی موحد، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۸ شمسی.
۳۹. سفرنامه‌ی برادران امیدوار (عیسی و عبدالله) چاپ دوم، دیماه ۱۳۴۹، تهران، چاپخانه‌ی سپهر.
۴۰. شرح گلستان سعدی: دکتر خزائلی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۳۴ ش.
۴۱. شیخ صفی و تبارش: احمد کسروی، چاپ کتیبه، تهران ۱۳۵۵ ه. ش.
۴۲. شرفنامه: امیرشرفخان بدلیسی به کوشش محمد عباسی، چاپ افست علی‌اکبر علمی، تهران ۱۳۴۳ ه. ش.
۴۳. عوارف المعارف: شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه‌ی ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴ ه. ش.
۴۴. فرهنگ عمید.
۴۵. فرهنگ معین.
۴۶. فتوح الغیب: عبدالقادر الجیلانی، چاپ دوم، مصر ۱۳۹۲ ه. - ۱۹۷۳ م.
۴۷. قدسیه (کلمات بهاء‌الدین نقشبند): محمد بن پارسای بخارائی، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۵۴ ه. ش.
۴۸. قرآن کریم.
۴۹. کردها، ترکها، عربها: ادموندز، سیسیل جی. ترجمه‌ی ابراهیم یونسی، چاپ اول، انتشارات روزبهان، تهران ۱۳۶۷.
۵۰. کرد و پیوستگی نژادی او: غلامرضا رشیدیاسمی، چاپ سوم، انتشارات ابن سینا، تهران، تاریخ چاپ ندارد.
۵۱. کشف المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، چاپ ژو کوفسکی، چاپ اول، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۵۸ ه. ش.

۵۲. مجالس المؤمنین: قاضی نورالله شوشتری، چاپ دارالطباعه علیقلیخان قاجار، ۱۲۹۹ ه. ق.
۵۳. مجله‌ی گوهر، شماره‌ی ششم، سال دوم، مقاله‌ی اخترچیمه ۱۳۵۳.
۵۴. مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی ج ۳، مقاله‌ی حسین خلیقی، انتشارات دانشگاه ملی، تهران ۱۳۵۵.
۵۵. مشاهیرالکرد و کردستان فی الدور الاسلامی: محمد امین زکی، ج ۱، مطبعة التفتیش، بغداد ۱۳۶۴ ه. ق.
۵۶. مقدمه: ابن خلدون، ج ۲، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲.
۵۷. منظومه‌ی کردی شیخ صنعان: ترجمه و توضیح قادر فتاحی قاضی، چاپخانه‌ی شفق، تبریز ۱۳۴۶ ه. ش.
۵۸. نفحات الانس: نورالدین عبدالرحمن جامی، به کوشش یوسف توحیدی-پور، انتشارات محمودی، تهران، تاریخ چاپ ندارد.
۵۹. نقشی از مولانا خالد نقشبندی و پیروان او: دکتر مهیندخت معتمدی، چاپ اول، انتشارات پازنگگ، تهران ۱۳۶۸.
۶۰. نگاهی به تاریخ جهان: جواهر لعل نهرو، ترجمه‌ی محمود تفضلی، ج ۳، چاپ ششم، مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۵.
۶۱. هجوم اردوی مغول به ایران: عبدالعلی دستغیب، انتشارات علم، تهران ۱۳۶۷.
۶۲. یادبودهای سفارت استانبول: خان‌ملک ساسانی، انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۹.
۶۳. یادی مگردان، ج ۲: ملاعبدالکریم مدرس، چاپخانه‌ی کوری زانیاری کورد، بغداد ۱۹۸۳ م.
۶۴. یزیدیه‌ها و شیطان پرستها: سیدجعفر غضبان، انتشارات عطائی، تهران ۱۳۴۱.

فهرست اعلام

نام کسان

٢

۱۰۰	ابن الفارض	۲۲۲	آرمینیوس وامبری
۲۲۱-۲۱۵	ابن بطوطه	۱۷۵	آغا احمد سورینی
۱۱۱-۵۴-۳۹	ابن تیمیه	۳۰۳	آمنه
۳۸	ابن الجوزی	۹۹	ابوالهدی
۴۲	ابن جوزی	۱۵۷-۱۴۶-۱۴۵	ابراهیم
۲۴۳	ابن چادرچی	۱۲۸-۸۱	ابراهیم ادهم
۲۴۲	ابن حجر	۱۲۱	ابراهیم بن زید نخعی
۵۶-۵۵	ابن حجر هیتمی	۸۲	ابراهیم خلیل (ع)
۵۱-۳۸	ابن خلدون	۸۸	ابراهیم خواص
۹۸	ابن خلکان	۲۴۸-۲۴۷	ابراهیم فصیح الحیدری
۴۳	ابن سیرین	۱۷۳	ابراهیم یونسی
۲۴۹	ابن عابدین	۱۸	ابن ابن الحدید
۳۲۵			

۱۸۱-۹۰	ابوبکر شبلی	۴۳	ابن عباس
۴۳	ابوجعفر جریر طبری	۷۰-۷۲	ابن عمر (عبداله)
۱۱۳	ابوجعفر صیدلانی	۵۴	ابن عیسی
۱۸	ابوحامد غزالی	۴۳	ابن مسعود
۹۷	ابوحلمان	۱۸	ابوالبرکات
۱۳۷	ابوحنیفه	۹۶	ابوالحسن احمد
۴۰	ابوذر غفاری	۴۵	ابوالحسن علی
۱۴۲	ابوزکریا تبریزی	۸۱	ابوالحسن نوری
۹۱	ابوسعید ابوالخیر	۵۰	ابوالحسن علی
۹۷	ابوسعید خراز	۴۳	ابوالعالیه
۹۶	ابوصالح حمدون	۴۵	ابوالقاسم کوفی
۱۴۲	ابوطالب بن یوسف	۱۱۵	ابوالعباس ادریس
۵۶	ابوطالب مکی	۲۱۵	ابوالعباس رفاعی
۸۱	ابوعبداله بن الجلا	۹۷	ابوالعباس سیاری
۹۵	ابوحارث	۱۱۱	ابوالعباس مرسی
۱۱۵	ابوعبداله عثمان	۱۱۵	ابوالقاسم بن رمضان
۹۷-۹۶	ابوعبداله محمد	۵۴	ابوالقاسم درگزینی
۴۰	ابوعبیده	۴۵	ابوالقاسم عبدالکریم
۱۳۶	ابوعلی سینا	۱۴۲	ابوالقاسم علی
۵۴	ابوعمر	۱۱۳	ابوالقاسم فراوی
۱۱۴	ابومحمد الطباخ	۱۱۳	ابوالکام لبان
۱۱۴	ابومنصور حنفه	۱۱۴	ابوالنجیب سهروردی
۸۵-۴۱	ابونصر سراج	۶۹-۷۰-۱۰۲-۱۴۴	ابوبکر صدیق
۷۷	ابونصر عبدالله	۶	ابوبکر خانچه سپهرالدین

٤٤	احوص	٤١	ابوهاشم
١٧٩	اختر	١١٥	ابوعقوب سوسی
٣٠٥-١٧٦	ادموندز	١١٥	ابوعقوب طبری
٣٣	اديب الممالك	١١٥	ابوعقوب نهرجوری
١٣٥	ارغون خان	١٤٤	ابى الحسن اشعری
١٥٧-١٤٦-١٤٥	اسحق	٥٥	ابى الحسن البکری
٢٩	اسرافیل	١٤٢	ابى الخیر محمد
١٥٧	اسماعیل	٩٨	ابى الفضل
١٧٨	اسماعیل آغاسمکو	٥٣	ابى ایوب انصاری
٢٤٩	اسماعیل الغزی	٢٤٩	ابى بکر بن محمد
١١٨-١١٤	اسماعیل قصرى	١٥٧	ابى بکر مصنف
١٨٥	اعتماد السلطنه	٤٤	ابى عباس
١٨٦	اقبال الدوله	٤٣	ابى عبداله بن قییم
١٢٥	اکبر شاه	١٤١	ابى عبداله صومعی
٢٩	الماس بگک	١٤٢	ابى ناصر محمد
٥٤	المقتدر	١٥٧	احمد
٢٢٢	الوفسن	٢٢٣	احمد بن حسین
٣٢	امام احمد	٨٨	احمد بن عاصم
٧٢-٧١-٧٠-٦٩	امام المستغفرى	٢٦٠	احمد پاشا بابان
١٢٩	امام جعفر صادق (ع)	٣٤	احمد حامد الصراف
٢٩٦	امام ربانى	١٤٤	احمد حنبلى
٤٢	امام قاسم	١٣٦	احمد شاه بهمنی
٥٩-٥٥	امام محمد غزالی	٨٧-٥٤-١٨	احمد غزالی
١٠١	امام یافعی	١٣٤-٥	احمد کسروی
٣٢٧			

۱۱۸-۱۱۴	بابا فرج تبریزی	۱۴۱	ام‌الخیر
۱۱۶	بابا کمال خجندی	۱۶۶	امان‌الله خان
۲۴۱	بابا مردوخ روحانی	۷۵	ام‌حسان
۱۹۳	بابه شیخ	۷۷	ام‌علی
۱۵۷	بایزید بن عبدالکریم	۷۵	ام‌محمد
۱۵۷-۱۵۶-۵۶	بایزید	۲۰۵	امیدوار (برادران)
۱۲۴-۹۶-۸۶-۸۰-۹	بایز بسطامی	۱۳۶	امیر تیمور
۱۲۸	بده شاه	۱۲۷	امیر حسن
۱۳۶	برهان‌الدین خلیل‌الله	۱۲۷	امیر خسرو دهلوی
۱۰۳	برهان‌الدین محقق	۱۰۱	امیر سادات
۸۰	بشر حافسی	۱۱۸	امیر شرف خان
۱۲۴	بلال	۲۲۱	امیر کولال
۳۹	بلال بن رباح	۲۴۲	امین زکی
۲۹-۲۸	بنیامین	۲۵۱	انور مائی
۱۳۷	بو بکر (رض)	۸۶	اوغوسطینوس
۲۹۶-۲۲۲	بهاء‌الدین	۲۱۹-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰	اویس قرنس
۱۰۱	بهاء‌الدین زکریا	۳۳	ایل بگی
۱۱۶	بهاء‌الدین ولد	۱۴۶-۱۴۵	ایوب
۲۲۰-۲۱۹	بهاء‌الدین نقشبند		ب
۱۵۳	بهاء نقشبندی		
۷۵	بیبیک	۱۵۷-۱۵۵	بابا رسول
		۱۱۴	بابا شادان
	پ	۳۱-۲۹	بابا طاهر
۲۹	پری خان	۱۵۵	بابا علی همدانی

۱۷۳-۳۴	جمال زه‌بهز	۴۸	بطرو شفسکی
۲۹	جمشید بگک	۳۲	پیر بنیامین
۳۰۸	جمیل علی آشا	۱۵۷	پرخضر شاهوی
۱۱۰-۹۶-۷۸-۵۶	جنید	۲۹	پرموسی
۱۸۱	جنید بغدادی		ت
۲۴۳	جواد سیاه‌پوش		
	چ	۱۱۱	تاج‌الدین
		۱۳۴	تاج‌الدین ابراهیم
۱۱۷	چنگیز	۲۱-۱۹	تحسین بگک
	ح	۷۵	تحفه
		۴۳	تمیم‌داری
۱۹۵	حاج سید اشرف صادقی	۱۸۶	تیمور پاشا
۱۹۵	حاج سید عبدالباقی		ج
۱۹۴	حاج سید هادی		
۱۵۶	حاج شیخ خالد	۴۴	جابر
۱۹۴	حاج شیخ طه	۴۳	جابر بن ایوب
۱۹۴	حاج شیخ عبدالقادر	۷۰-۶۹	جابر بن عبدالله
۱۹۳	حاج شیخ محمد نورانی	۴۵	جاحظ
۱۹۳	حاج شیخ مصطفی کوکه‌بی	۲۴۷	جار الله
۱۹۴	حاج شیخ نجم‌الدین دناشمی	۷۵	جامی
۱۷۲-۹	حاج کاک احمد نودهی	۱۵۹	جعفر صادق (ع)
۱۶۸-۱۶۹-۱۷۹-۱۷۳		۲۶	جکسن
۱۳۹	حاج مطهر علی‌شاه	۱۳۶-۲۴	جلال‌الدین
۱۴۹	حاج محمود طالبانی	۱۵۶-۱۱۶	جمال‌الدین
۳۲۹			

۶۵	حلاج	۱۳۹	حاج میرطاهر
۷۵	حلیمه	۱۷۱	حاج ملاعلی
۷۰	حمدالله مستوفی	۳۳-۲۱	حاج نعمت الله جیحون آبادی
۱۸۴	حمزه آغا	۱۳۲-۱۲۹	حاجی بکناش
۲۰۷-۳۰۶	حمه سور	۱۷۲	حاجی توفیق پیره میرد
۱۷۸	حمه کریم	۳۰۳	حاجی شیخ رضا عسکری
۱۲۷	حمیدالدین سؤالی	۳۰۶	حاجی شیخ عارف
۱۵۳	حیدر (ع)	۳۰۳	حاجی شیخ مصطفی
۱۵۷	حیدر	۲۷۴	حاجی ملاعبد السلام
	خ	۸۳-۵۶	حارث محاسبی
		۱۳۹-۱۳-۶-۵	حافظ
۲۹-۲۸	خاتون دایره	۱۱۳	حافظ ابو العلاء
۲۲۴	خالد (مولانا)	۱۸۱-۱۴۳	حبیب عجمی
۱۹۳	خاله مین	۱۰۴	حسام الدین چلبی
۳۲-۲۹-۲۸	خان آتش	۲۷۲-۱۵۷-۱۵۶	حسن
۲۹	خان ابدال	۱۴۱-۱۵۳-۱۱۰	حسن (ع)
۲۹	خان الماس	۱۸۱-۱۴۴-۴۱	حسن بصری
۱۰۵-۳۵-۱۳	خان ملک ساسانی	۲۸	حسن بگک
۱۱۰		۱۸۱-۱۵۷-۱۵۶	حسین
۲۹-۲۸-۲۷	خاوند کار	۱۵۷	حسین بن بایزید
۹۹	خدیجه	۱۱۶	حسین بدرالدینی
۲۰۴	خلیفه ابراهیم	۱۲	حسین بن منصور حلاج
۱۷۷	خلیفه یومه	۲۵۹	حسین خلیقی
۸	خواجگه نصیر طوسی	۷۵	حفصه

۱۷۹	رشول عبدالله	۱۲۸	خواجه نورمحمد
۱۷۲	رضا (شیخ رضا طالبانی)		د
۱۱۷-۱۱۶	رضی الدین علی لالا	۲۹-۲۸	داود
۱۳۳	رکن الدین بیضاوی	۱۸۱	داود الطائی
۱۳۶	رکن الدین شیرازی	۲۴۲	داود بغدادی
۳۱-۲۹	رمزبار	۱۱۱	داود بن عمر
۲۴۲	رملی	۲۹	دستی خانم
۱۱۸	روزبهان کبیر	۱۴۴	دکتر خزائلی
۷۵	ریحانه	۳۸	دکتر قاسم غنی
۴۸	رینولد نیکلسون	۳۳	دکتر محمد مکری
	ز		ذ
۱۶-۱۵	زردشت	۹۱	ذبیح الله صفا
۲۴۵-۱۴۶-۶۷	زکریا	۱۵۷-۸۳-۸۲	ذوالنون مصری
۵۵	زیا کریا الانصاری		ر
۸	زکی پاشا	۷۵	رابعه
۱۳۴	زکی ولیدی طوغان	۷۵	رابعه شامیه
۷۵	زیتونه	۱۲۳	راعین
۴۰	زیدین خطاب	۵۲	رجالی
۱۷۵	زین العابدین	۱۸۴	رحیم خان
۵۹	زین العابدین کینئی نژاد	۱۷۸	رستم خان
۱۶۴	زیور افندی	۴۱	رسول
	ژ	۴۲-۴۰-۳۹-۳۸	رسول الله (ص)
		۴۵-۴۴-۴۳	

۱۰۹	سلطان مراد	۱۲۰-۹۳-۵۱-۳۹	ژو کوفسکی
۱۲۴-۱۰۴	سلطان ولد		
۲۹-۲۸	سلطان سهاك (اسحاق)		س
۳۴-۳۱			
۳۹-۲۹	سلیمان	۷۱-۷۰	ساریه
۶۷	سلیمان (ع)	۱۷۸-۱۷۷	سارجن براوند
۲۴۹	سلیمان الحنفی	۱۰۱	سراج الذخیرین
۲۴۹	سلیمان جرجیس	۱۷۸	سردار بوکان
۴۰	سمعانی	۳۰۸	سرهنگت میرحاج
۱۲۴-۱۲۱	سنائی	۱۸۱-۱۴۳-۹۶	سری سقطی
۱۰۱-۵۲-۴۲	سهروردی	۱۱۷-۱۱۶	سعدالدین حموی
-۱۰۰	سهروردی (شهاب الدین)	۱۴۹-۱۰۲-۱۰-۷۸-۵	سعدی
۱۲۵-۱۱۶-۱۰۲		۵۵	سعود
۹۶-۹۰-۸۱	سهل بن عبدالله	۳۱۲	سعید قرآز
۱۷۵	سید احمد خانقاه	۴۱	سفیان ثوری
۹۷	سید احمد رفاعی	۱۵۶-۳۱-۱۶	سلطان اسحاق
۱۵۷	سید احمد سرزار	۲۲۱	سلطان خلیل
۳۱	سید اسکندر	۵۴	سلطان سنجر
۲۵۶-۲۵۴-۱۵۸	سید اسماعیل	۱۰۹	سلطان رشاد
۱۵۵	سید اسماعیل ولیانی	۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲	سلطان عبدالحمید
۱۵۸-۱۵۷	سید بابا رسول	۲۴۳-۱۶۸	
۱۹۴	سید جمال	۱۰۹	سلطان سلیم
۱۵۸	سید حسن	۱۰۹	سلطان عبدالعزیز
۱۸۱	سید حسین	۱۰۲	سلطان علاء الدین
۱۵۸	سید حیدر	۱۳۱	سلطان محمود
۳۳۲			

۱۱۱	سیوطی	۱۵۶	سید رضا دیلیزی
		۱۵۶	سید صادق
	ش	۱۹۴	سید طاهر هاشمی
		۲۶۴-۱۵۸	سید طه
۳۱-۲۹-۲۷	شاخشین	۱۵۷	سید قلندر
۱۱۰	شاذلی	۱۹۲	سید عبدالرحمن
۱۴۴-۱۳۷	شافعی	۲۲۳	سید عبدالرحیم
۱۳۴-۱۳۱	شاه اسماعیل صفوی	۱۵۷	سید عبدالرسول
۱۸۵-۱۸۴	شاهزاده نادر میرزا	۱۸۱-۱۵۷	سید عبدالصمد
۱۳۹	شاه سلطان حیدر	۱۸۱-۱۸۰	سید عبدالقادر
۲۹	شاه سوار آغا	۲۲۳-۱۸۱-۱۵۷	سید عبدالکریم
۹۰	شاه شجاع کرمانی	۲۸۹	سید عبدالله افندی
۱۰۵	شاه طهماسب	۱۹۴	سید علاء
۲۹۶-۲۵۹-۲۳	شاه عبدالله دهلوی	۱۵۸	سید علی
۱۳۸-۱۳۵	شاه نعمت الله ولی	۱۲۵	سید علی هجویری
۲۸	شاه ویس قلی	۱۶۱-۱۵۷-۱۵۶	سید عیسی
۳۲	شاه هیاس	۱۵۸-۱۵۶	سید محمد
۲۴۲	شاهین عطار	۳۴	سید محمد علی خواجه الدین
۵۶-۱۲۰	شبلی	۱۶۸	سید محمد مفتی
۱۸۴	شجاع الدوله	۱۵۶-۱۵۵	سید محمد نور بخش
۷۵	شعوانه	۱۸۱	سید محی الدین کر کوکی
۵۶	شمس الدین محمد	۱۱۷-۱۱۶	سیف الدین باخوزی
۱۳۶	شمس الدین مکی	۱۱۶	سیف الدین بن عصبه
۱۰۳-۱۰۹-۱۵۳	شمس تبریزی	۱۵۷	سیف هدایت الله

۱۹۳	شیخ جمیل	۵۵	شہاب الدین احمد الرملی
۱۴۳	شیخ جنید	۵۵	شہاب الدین النجار
۱۹۳-۱۶۰-۱۵۹-۲۴	شیخ حسن	۴۳	شیخ ابواسحق اصفہانی
۱۸	شیخ حسن (تاج العارفین)	۱۸۱	شیخ ابو الفرج طرطوسی
۲۷۱	شیخ حسن قرہ چیواری	۱۴۳	شیخ ابو بکر شبلی
۱۵۸	شیخ حسن گلہ زردہ	۴۳	شیخ ابی الفرج یوسف
۲۵	شیخ حسین	۱۴۳	شیخ ابی الفضل
۱۹۴	شیخ حسین ہاشمی	۱۸۱	شیخ ابوسعید المخزومی
۱۰۱	شیخ حمید الدین ناگوری		شیخ ابوسعید ابو الخیر
۱۸۱-۱۴۴	شیخ داود الطائی	۲۸۰-۱۹۴-۱۹۳-۸	شیخ احمد
۱۵۲-۳۳-۳۲	شیخ رضا طالبانی	۱۵۶	شیخ احمد احسائی
۱۷۰-۱۵۳		۲۴۸	شیخ احمد صاحب
۱۱۵	شیخ روز بہان	۱۵۸	شیخ احمد غزائی
۱۳۵-۱۳۴	شیخ زاہد گیلانی	۲۴۵	شیخ احمد کفتارو
۲۶۶-۲۶۴-۱۸۹	شیخ سراج الدین	۲۱۵	شیخ احمد قوچک
۲۹۶-۲۶۹		۲۴۲	شیخ احمد ۵۵ ولیری
۱۷۴-۱۷۳-۱۶۸-۸	شیخ سعید	۲۴۹	شیخ اسعد صاحب
۱۲-۹	شیخ سعید پیران	۲۲۵	شیخ اسماعیل کاشی
۱۹۴	شیخ سلامہ سورہ	۱۵۸	شیخ اسماعیل گردلہ
۸	شیخ شامل داغستانی	۲۴۳	شیخ اسماعیل ۵۵ نارانی
۱۹۴	شیخ شہاب	۹	شیخ بابہ سعید غوث آبادی
۱۲۴	شیخ صدر الدین	۲۶	شیخ بدیع
۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳	شیخ صفی الدین	۱۹-۱۸۹-۲۹	شیخ بنیاء الدین
۲۱۹	شیخ صلاح بن مبارک	۲۹۰-۲۷۶-۲۶۴	

۲۵		۱۹۴	شیخ طاہر
۲۹۰	شیخ عزالدین	۱۹۳	شیخ طہ
۸۰	شیخ عطار	۲۶۶	شیخ عبدالرحمن (ابوالوفا)
۲۸۳-۲۸۱-۲۷۶	شیخ علاء الدین	۱۸۱	شیخ عبدالرزاق
۲۸۷-۲۸۵-۲۸۴		۲۹۰-۱۲-۹	شیخ عبدالسلام بارزانی
۱۵۸-۱۶۲	شیخ علی دول پھمو	۳۰۳	شیخ عبدالصمد
۲۸۰	شیخ علی حسام الدین	۱۹۳	شیخ عبدالعزیز
۱۹۳	شیخ علی درگاشیخانی	۱۸۱	شیخ عبدالفتاح سیاح
۱۹۲	شیخ علی طالبانی	۲۹-۹	شیخ عبدالقادر
۱۸۱	شیخ علی ہکاری	۳۰۳-۱۹۴-۱۹۳	شیخ عبدالکریم
۲۷۱-۲۷۰	شیخ عمر ضیاء الدین	۳۱۲-۳۱۱-۳۰۷-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۴	
۲۹۶-۲۸۱-۲۶۹-۲۷۲		۲۱۵	شیخ عبدالمحسن
۲۱	شیخ فخرالدین	۲۲۴	شیخ عبداللہ خربانی
۱۹۳	شیخ فہیم اوراسی	۲۲۴	شیخ عبداللہ دہلوی
۱۹۴	شیخ قادر	۱۸۳-۱۲-۹-۸	شیخ عبیداللہ نہری
۱۹۴	شیخ کاکہ حمہ	۲۹۰-۱۸۹-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۸۴	
۲۲۱-۲۲۰-۱۸۱-۱۷۳	شیخ محمد	۲۶۴	
۳۰۸-۲۸۵-۲۶۸		۲۹۶	شیخ عثمان
۲۴۲	شیخ محمد الجملة الحنفی	۱۹۲	شیخ عثمان رضوانی
۳۱۲	شیخ محمد امین ملحہ	۲۶۳-۲۶۰	شیخ عثمان سراج الدین
۲۶۳-۱۹۰	شیخ محمد بہاء الدین	۲۸۷	شیخ عثمان سراج الدین دوم
۲۸۱-۲۸۰-۲۶۹		۲۸۸	
۱۸۱	شیخ محمد صادق	۱۲۵	شیخ عثمان ہارونی
۲۹۰	شیخ محمد صدیق	۱۷-۱۶-۲۱-۲۴-۲۳	شیخ عدی

۱۹۲	شیخ نورالدین	۱۹۲	شیخ محمد علی
۶	شیخ یوسف برهانی	۱۸۱	شیخ محمد قاسم
۱۳۵	شیروانشاه	۲۴۴-۲۴۰	شیخ محمد قسیم
۲۶۸	شیرین	۱۵۶	شیخ محمد قولہی
		۱۹۲	شیخ محمد کفر اوی
	ص	۱۶۱-۱۵۸	شیخ محمد نودھی
		۱۸۱	شیخ محمد غریب اللہ
۱۶۰	صادق (امام جعفر ع)	۱۷۴-۱۶۲-۸	شیخ محمود حمیدزادہ
۱۵۷-۲۹	صدام حسین	۱۷۹-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵	
۱۲۲	صدیق (ابوبکر رض)	۳۰۶-۱۹۳	
۴۳	صلب بن راشد	۲۹۰	شیخ محی الدین
۴۰	صہیب بن سنان	۱۹۴	شیخ محی الدین ہاشمی
		۳۱۳	شیخ مصطفیٰ
	ض	۱۶۲-۱۶۱	شیخ معروف نودھی
		۲۴۱-۱۷۳-۱۵۸-۱۶۶-۱۶۴	
۱۷۱	ضحاک	۲۵۵-۲۵۴-۲۵۳	
۲۹۶	ضیاء الدین	۲۷۵-۲۹	شیخ ملاقادر
۱۱۱	طہ حسین	۱۵۶	شیخ موسیٰ
		۲۷-۹-۸	شیخ نجم الدین کبریٰ
	ع	۲۸۱	
۴۴	عایشہ (ام المؤمنین)	۱۰۲	شیخ نجیب الدین
۷۶	عایشہ دختر امام صادق (ع)	۱۹۴	شیخ نجم
۱۵۶-۳۴-۳۲	عباس عز اوی	۱۹۴	شیخ نصر الدین
۱۲۸	عبدالاحد	۱۹۲	شیخ نور محمد

٥	عطار	٢٤٧	عبدالحكيم
١٢-١١٦-١٢٠	عطار نيشابورى	٢٤٧	عبدالحميد خربوطى
٧٥	عفيره	٢٤٨	عبدالرحمان
٨٨	علاء الدوله	٢٤١	عبدالرحمان پاشا
٢٢٠	علاء الدوله گوجدوانى	٨٠	عبدالرحمان جامى
٢٩٦	علاء الدين	١١٥	عبدالرحمن زيد
٢٧	على	١٥٧	عبدالرسول
٧٣-٧٠-١٥٧-١١٥-٣٤	على (ع)	١١٠	عبدالسلام مراکشى
١٨١-١٤٣-١٤٤-١٤١-١٢٩-١٢١		١٥٧	عبدالسيد
١٨	على بن ابوالبركات	١٥٧	عبدالصمد
١٢٤-٩٩	على بن عثمان	٣٢	عبدالعظيم ميرزا
١٤٣	على بن موسى الرضا (ع)	٧-٦	عبدالعلى دستغيب
١٠١	عمادالدين ابوطاهر	٢٤٨	عبدالغفور
٤٠	عمار ياسر	٢١٤	عبدالقادر
١١٦-١١٥-١١٤	عمار ياسر بدليسى	١٤١-١٢٥-١٠٠	عبدالقادر گيلانى
١١٨		٢٦٠-٢٠٣-١٨٣-١٨١-١٥٣	
٢٧٢-٩٩	عمر	٣٠١-٢٩٦-٢٦٦	
٧٢-٧١-٧٠	عمر بن خطاب (رض)	١٥٧-١٥٦	عبدالكريم
٢٧٤-٢٣٩		٢١٩-٢٥٠	عبدالمجيد
٢٧٥	عمرالعثمانى	٨٨	عبدالله خجقيق
٢٥	عمر وهبى	١٣٦	عبدالله يافعى
٧٢	عمر و	٧٣-٧٢	عثمان (رض)
٧١	عمر و بن العاص	٢٤٨	عثمان بن سند
٥٣	عمر و مكى	٢١٦	عزيز خمار

۷۵	فاطمه دختر ابوبکر (رض)	۱۴۷-۱۴۵	عیسی
۷۵	فاطمه نیشابوری	۲۶۵-۶۷-۴۳	عیسی (ع)
۱۰۱	فخرالدین عراقی	۱۵۷	عیسی الاحدب
۲۶۸	فرهاد	۵۴-۱۲	عین القضاة همدانی
۱۲۷	فریدالدین گنج شکر		
۱۳۰	فضل الله حروفی		غ
۷۵	فضه		
۱۲۸	فضیل بن عیاض	۵۷-۵۶-۵۴	غزالی (امام محمد)
۳۸	فلو طین	۹۲-۸۷	
۱۸۴	فیض الله بیگ	۳۵	غلامحسین مصاحب
		۱۲۸	غلام شاه
	ق	۲۳۷-۲۳۲-۲۲۶	غلام علی
		۱۲۸	غلام فرید
۱۸۳	قادر قتاحی قاضی	۳۹	غوث بن مر
۱۴۲	قاضی اباناصر	۱۵۹	غوث گیلانی
۱۴۳-۱۴۲	قاضی ابوسعید	۲۴	غیاث الدین
۱۳۶	قاضی عضدالدین		
۲۹	قرمزی شاه		ف
۵۲-۴۰-۳۸	قشیری		
۱۲۷-۱۲۶	قطب الدین بختیار	۹۷	فارس دینوری
		۹۹	فاروئی
	ک	۱۲۲	فاروق (عمر بن خطاب)
		۲۹	فاطمه
۱۷۱-۱۷۰	کاک احمد	۷۵	فاطمه البردعة

۳۱۵	مام طه	۱۳۸	کاکوز کریا
۳۱۱-۳۰۸-۳۰۷-۳۰۶	مامه رضا	۳۰۸	کاکه حسین خانقاه
۳۱۵-۳۱۴-۳۱۳-۳۱۲		۳۱۵	کاکه حمه
۱۵	مانی	۳۱۲	کاکه رضا عسکری
۱۱۶	مجدالدین بغدادی	۲۹	کامریجان
۱۵۷	محمد	۷۵	کردیه
۱۵۹-۱۴۶-۱۴۵-۱۲۹	محمد (ص)	۱۰۱	کلارک
۲۷۰-۲۶۵-۲۰۰-۱۹۱-۱۸۱-۱۶۰		۱۶۸-۱۶۷	کلودیوس ریچ
۲۸۴		۱۵۶	کمال الدین
۱۸۵	محمد آغای مامش	۱۰۱	کمال الدین اسماعیل
۲۷۱	محمد العثماني	۱۳۳	کمال الدین عربشاه
۲۴۹	محمد امین	۱۱۵	کمیل بن زیاد
۲۴۳	محمد امین بن عابدین	۲۹	کورفتی
۲۵۱	محمد امین زکی		
۲۴۹	محمد امین سویدی		ل
۲۲۰	محمد باباسما		
۴۱	محمد بن اسحاق	۷۵	لبابه
۲۵۰	محمد بن الرخاوی	۴۸	لوئی ماسینیون
۲۴۲	محمد بن عبدالحخانی	۷	لوئی نهم شاه فرانسه
۵۰	محمد بن الفضل		
۹۹	محمد بن القاسمیه		م
۲۶۶	محمد بهاء الدین		
۳۲	محمد حسن میرزا	۵۰-۴۹	ماسینیون
۱۸۴	محمد حسین بختیاری	۷۰	مالک بن انس
۳۳۹			

۶۷	مریم	۵۵-۵۴	محمد بن عبدالوهاب
۷۵	مریم بصری	۲۲۲	محمد بن محمد الحافظ
۲۸	مصطفی دودان	۲۶۷	محمد پاشاجاف
۱۶۰-۱۷۵-۲۹-۹	مصطفی کمال	۲۵	محمد پاشا (میررواندز)
۷۵	معاذة العدویه	۳۸	محمد پروین گنابادی
۱۶۵	معروف	۱۵۶	محمد خان
۱۸۱-۱۴۳-۹۷	معروف کرخی	۱۷۸	محمدخان
۱۲۶-۱۲۵	معین الدین	۱۵۷	محمد رضا پهلوی
۱۲۴	معین الدین چشتی	۴۳-۷	محمد سیرین
۲۵	مفتی زهاوی	۱۱۱	محمد سی سیوم
۴۰	مقداد	۱۸۴	محمد صادق خان
۲۴	ملك مظفر	۱۲	محمد فدا
۲۲۴	ملا ابراهیم بیاره‌بی	۲۲۲	محمد معصوم
۱۶۶	ملا جمیل بندی روزبیانی	۱۳۸	محمد ملا کریم
۲۷۶	ملاحامد	۱۵۵	محمد نودهی
۲۴۹	ملاحامد بیاره‌بی	۳۳	محمود
۳۰۸	ملاحامد سرموردی	۳۰۸	محمود آغا پشدری
۲۸۱-۲۶۹-۲۶۶	ملاحامد کاتب	۲۴۸-۲۴۳	محمود آلوسی
۲۵۴-۲۵۶	ملاحسین قاضی	۲۴۲-۲۴۱	محمود پاشا
۲۴	ملا حیدر	۱۳۶	محمی الدین عربی
۳۰۸	ملارشید عمر گنبدی	۸۸	محمیط طباطبائی
۳۰۸	ملا سلام کر کوکی	۱۲۷	محدوم علاء الدین
۱۹۴	ملا شیخ محمد	۱۲۲-۲۹	مرتضی علی (ع)
۱۳۸	ملا صدیق مجتهدی	۱۲	مردوخ

۵۳	منصور حلاج	۲۲۴	ملاعبدالرحیم زیاری
۷	منگوقاآن	۲۶۱-۱۲	ملاعبدالرحیم مولوی
۳۴	منوچهر رحیمی	۱۳۸	ملاعبدالصمد توداری
۱۰۲-۹۰-۸۸	مولانا جلال الدین	۱۹۲-۱۶۹-۲۸	ملاعبدالکریم مدرس
۱۲۳-۱۳۸-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۵-۱۰۳		۲۷۶	ملاعبدالقادر
۱۲۴		۱۷۰	ملاعبداللہ
۲۲۳-۱۵۷-۱۲-۸	مولانا خالد	۱۶۲	ملاعبداللہ بیتوشی
۲۵۱-۲۵۰-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۳-۲۴۰		۳۰۳	ملاعبداللہ جلی
۳۰۴-۲۹۶-۲۶۳-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۳		۲۶۷	ملافتح اللہ
۲۸	موسی	۱۵۶	ملاعلی سوسی بی
۱۱۸-۵	مولوی	۳۳	ملاعلی افندی
۲۳۶	مہیندخت معتمدی	۲۲۵	ملامحسن
۱۷۸-۱۷۷	میجرسون	۲۶۹	ملامحمد
۲۲۴	میرزا رحیم	۲۴۱	ملامحمد بالک
۱۵۶	میرسور	۱۶۲	ملامحمد بن الحاج
۱۳۶	میر عبداللہ	۵۵	ملامحمد کوئی
۲۹	میکائیل	۲۶۹-۲۶۶	ملامحمود دشہی
		۲۲۴	ملامحمود غزائی
	ن	۳۱۲	ملا مصطفی
		۲۱-۹	ملا مصطفی بارزانی
۱۶۰-۱۵۹-۱۵۸	نادرشاه	۱۵۷	ملاموسی تو کلی
۱۸۶	نادر میرزا	۱۲	ملای جزیری
۱۰۰	ناصر الدین	۲۹-۲۸	ممد بگک
۵۵	ناصر الدین الطبلاوی	۹۸	منصور البطانحی

۷	هتوم (حاتم)	۷۲-۷۰	نافع
۳۳	هجری دده	۲۸۰	نجم الدین
۹۵	هجویری	۱۳۶	نجم الدین دایه
۸-۷	هلاکو	۱۱۷-۱۱۶	نجم الدین رازی
		۱۱۲-۱۰۰-۱۲	نجم الدین کبری
	ی	۱۲۵-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۳	
		۱۳۳	نجیب الدین برغش
۲۹	یارجان	۲۴۳	نجیب پاشا
۲۹	یارلی	۱۲۷	نصیر الدین
۴۲	یافعی	۱۲۷	نظام الدین اولیاء
۹۹	یاقوت حموی	۹۹-۷۶	نقیسه
۱۴۷-۱۴۵	یحیی	۲۷۹	نور الدین
۱۲۰-۸۸-۲۴	یزید	۱۴۳	نور الدین علی
۲۲-۱۷	یزید بن معاویه	۳۷	نولدکه
۱۹۲-۱۵۷-۱۴۵	یوسف		
۶۳	یونس		و
۱۷۰	یونس خان		
		۱۵۶	وصال الدین
		۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۱۲	وفایی
		۱۲۳	ویس
			ه
		۱۴۲	هبة الله بن مبارک

نام مکان‌ها

۳۱۳-۳۱۲	اربیل		۶
۱۳۵-۱۳۳	اردبیل		
۱۳۲	ارض‌روم	۱۸۴-۵۴-۳۲-۲۷-۹	آذربایجان
۱۸۷-۱۸۶	ارومیه	۱۳۲	آرنا
۱۹۴	ازگله	۱۶۸	آستانه (استانبول)
۱۰۹	ازمیر	۲۶	آسیای میانه
۹۸-۱۱۰	اسپانیا	۳۱۳-۳۰۴-۱۵۶	آغج‌لر
۱۱۱-۱۰۹-۱۰۵-۳۵-۹	استانبول	۲۱۳-۲۰۶-۲۰۵	آفریقای جنوبی
۲۴۷-۱۸۷-۱۷۴-۱۶۸-۱۳۱		۳۲	آگری
۱۱۴-۱۱۰	اسکندریه	۱۳۳-۱۳	آلبانی
۱۱۳-۱۲۵-۷۵	اصفهان	۱۵۶	آلیاوا
۱۱۱	الجزایر	۱۹۲	آمدی
۲۱۵-۹۸-۹۷	ام‌عبیده	۱۳۱-۱۱۰	آناطولی
۳۰۶-۱۷۵-۱۷۴	انگلیس		
۲۴۲-۱۵۶	اورامان		
۱۱۳	اورگنج		

۲۳۶	بسطام	۵۳	اهواز
۹۷-۹۸-۲۵۲-۹۷-۹۵	بصره	۲۴-۲۱-۱۷-۸-۷-۶-۵	ایران
۱۷	بعلبک	۱۴۲-۱۴۱-۱۳۹-۱۰۹-۱۰۵-۴۸-۳۳	
۴۱-۳۴-۱۸-۸-۷	بغداد	۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۸۳-۱۸۱-۱۷۸	
۱۴۲-۱۴۳-۱۳۸-۱۰۰-۹۵-۵۶-۵۲		۳۱۵-۲۸۷-۲۸۴-۲۲۳-۱۹۵	
۱۶۹-۱۶۳-۱۶۲-۱۵۶-۱۵۳-۱۴۸			
۲۵۲-۲۴۹-۲۴۱-۲۲۳-۱۸۷-۱۷۵			ب
۲۸۱-۲۶۶-۲۶۰-۲۵۳			
۲۳۸	بکره جو	۱۶۸	بابان
۲۸۹-۱۹۳-۱۷۸	بوکان	۲۵۴	بادکوبه
۱۰۹	بهاریه	۱۸۷	بادینان
۲۸۳-۲۸۱-۲۶۹-۲۶۰	بیاره	۱۹۳	باشقلا
۲۱۳-۲۸۴		۲۸۰	باغه کون
۱۰۹-۲۵۱	بیت المقدس	۱۳۶	بافت
۳۱۳	یتوین	۱۷۵-۱۷۰-۱۵۷-۱۳-۱۲	بانه
۳۲	بیستون	۱۹۵-۱۹۳-۱۷۸	
۱۵۸	بیلو	۲۹	بجیلی
۱۵۸	بیلوار	۲۲۰-۲۲۲-۲۲۱-۱۲۵	بخارا
۸۸	بی بی شهر بانو (کوه)	۱۱۸	بدلیس
		۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۳۴	برزنجه
	پ	۱۹۴-۱۹۳-۱۶۴-۱۵۸	
		۱۰۹	بروسه
۱۹۴	پارسانیان	۱۸۷-۱۷۶-۱۷۵	بریتانیا
۲۰۵-۱۲۴	پاکستان	۱۷۲	بزنیان

	۲۸۹-۲۸۰	۱۹۴	پاوه
-۱۲۶-۱۱۶-۳۳-۲۷-۱۳	تهران	۱۹۳	پشدر
	۲۳۶-۲۲۵-۱۹۵-۱۲۷	۱۲۶	پنجاب
۲۶۷	تيله كو	۱۹۴	پنجوړين
۱۵۸	تيمار	۱۵۸	پير حسن

ج

ت

۱۱۰	جبل زعفران	۱۱۸	تاتوان
۱۱۷	جر جانيه	۲۸۱	تازاوا
۲۴	جزيره ابن عمر	۱۰۹	تامپه
۱۱۰-۱۰۹	جزيره كريت	۲۵۹-۱۸۷-۱۱۳-۳۴	تبريز
۲۸۷-۲۸۱	جوانرو	۲۳۸	تخت سليمان
		۵۳	تر كستان
	چ	-۱۲۹-۱۱۸-۳۶-۲۵-۹	تر كيه
		-۱۸۳-۱۷۵-۱۷۳-۱۶۰-۱۳۳-۱۳۱	
۱۲۴	چشت	-۲۵۲-۲۵۱-۲۲۳-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۷	
۱۹۴	چمچمال		۲۸۹
۱۹۴	چولاخ	۱۰۹	تسالي
۱۹۴	چويسه	۲۶	تفليس
۲۲۲	چين	۲۳۸	تكاب
		۱۵۷	توكل
	ح	۱۱۱-۱۱۰	تونس
		-۲۷۶-۲۶۳-۲۶۱-۲۶۰	تويله

	۵	۳۱۲	حاجی بیخان
		۲۲۷-۱۸۷-۱۸۰-۱۴۲-۸	حجاز
۱۵۸	داراغا	۵۸	حرا (کوه)
۱۹۴	دارزنگنه	۲۸۱-۱۳۶-۲۵	حلب
۱۷۴	در بندی بازیان	۲۶۰-۲۳۹-۱۹۴	حلبجه
۷	در بند قفقاز	۱۳۴	حلیگران
۱۹۳	درگاشیخان	۱۷۲	حمیدیه (مسجد)
۲۸۱	دره شیش	۲۴۳	حی الاکراد
۱۱۴	دزفول		
۱۷۸	دزلی		خ
۲۸۹	دزه		
۱۳۲	دستان	۲۸۹	خانقاه (ده)
۲۴۳-۱۲۱-۱۰۹-۱۰۴-۵۴	دمشق	۱۵۸	خاو
۲۵۳-۲۵۲-۲۵۱-۲۴۹-۲۴۵		۱۷۲	خراجیان
۲۸۷-۲۸۱	دورروه	۱۲۴-۵۳-۲۷	خراسان
۲۹	دوزخ دره	۲۶۰	خرپانی
۳۱۲	دوکان	۲۳۶	خرقان
۱۵۸	دول به مو	۱۳۵	خلخال
۱۹۴	دولاو	۱۱۶-۱۱۳-۷۵	خوارزم
-۲۲۵-۲۲۴-۲۱۶-۱۲۵	دهلی	۲۶۰	خورمال
۲۴۰-۲۳۷-۲۳۶		۱۱۴	خوزستان
۲۵	دهوك	۲۲۷	خیف
۲۵۲-۱۱۸	دیار بکر	۱۱۳	خیوه
۱۵۸	دیاله		
۲۴۲-۲۸	دیر الزور		

۲۵۰	ژنو	۱۵۸	دیلیژہ
		۱۹۴	دیواندرہ
	س		ر
۱۹۳	سادات آباد		
۱۰۹-۹	سالونیک	۳۱۲	رانہ
۱۷۸	ساوان	۷۳	رحبہ
۱۸۷-۱۸۴	ساوجیلاغ (مہاباد)	۱۰۹	رملہ
۳۱	سرپل زھاو	۱۸۷	رواندز
۲۳۹-۲۳۸	سرچنار	۱۵۶	رودسیروان
۱۵۸	سر زہل	۲۴۸-۱۶۸-۲۷-۲۶	روسیہ
۱۷۷	سرشہ قام	۱۸۰	ری
۳۰۳-۱۵۷	سر گلو	۳۱	ریژاو
۳۱۵-۲۹۰-۱۹۳-۱۷۸	سقز		
-۱۶۴-۱۶۱-۱۵۸-۱۵۶	سلیمانہ		ز
-۱۷۲-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۸-۱۶۷			
-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳		۱۹۳	زنبیل
-۲۴۰-۲۳۹-۲۲۴-۲۲۳-۱۸۱-۱۷۹		۱۰۰	زنجان
-۳۰۳-۲۸۱-۲۶۰-۲۵۱-۲۴۲-۲۴۱		۲۲۱	زوارتون
۳۱۵-۳۱۳-۳۰۵		۲۹	زیبار
۲۲۱-۱۳۶-۱۲۵	سمرقند	۲۹۰	زینو
۲۳۶	سمنان		
۲۵-۱۸-۱۷	سنجار		ژ
۱۹۳-۱۵۸	سندولان		
۳۴۷			

۲۵	شیخان	--۲۲۴-۱۹۴-۱۶۶-۱۵۸	سنندج
۱۳۳	شیراز	۲۸۱-۲۶۱-۲۴۰--۲۲۵	
۹۹	شیکاگو	۳۱۴-۳۰۷-۳۰۴-۳۰۳	سوردانش
		۱۵۸	سورین
	ص	۲۴۵-۲۲۳-۱۷۴-۷۳-۲۵	سوریه
		۲۸۷-۲۸۱	
۲۸۷-۲۸۱	صفی آوا	۱۰۰	سهرورد
۲۸۱	صوفی بله (ده)	۲۸۱	سهول آوا
۱۲۱	صفین	۲۹	سیری
			ش
	ط		
		۱۵۷	شابدین
		۱۷۲-۱۶۱	شاربازیر
۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۸	طائف	۱۵۶-۲۹	شاره زور
۱۳۵	طالش	-۲۴۳-۲۴۲-۲۳۷-۲۲۸-۱۷	شام
۲۵۳	طرابلس	۲۵۲	
۱۵۷	طوزخرمانو	۱۹۴	شاه ولد
۲۳۷	طوس	۱۸۳-۲۸۹-۱۸۷-۱۸۶	شمزینان
		۳۱۴-۳۰۴	شوان
	ع	۱۱۶-۲۵	شوروی
		۱۵۸	شوریجه
۱۷۲	عازبان	۳۰۷-۳۰۴-۳۰۳	شهدله
-۳۴-۳۲-۲۹-۲۷-۲۵-۲۱	عراق	۸۸	شهری
۱۷۴-۱۶۱-۱۵۷-۱۴۴-۱۳۶-۷۰-۳۵		۲۳۹-۲۳۸	شهرزور

۱۷۴-۳۳-۷	فرانسه	۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۱-	
۲۵۲	فلسطین	۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۲۳-۲۳۸-	
		۲۳۹-۲۴۱-۲۸۴-۲۸۷-۲۹۰-۳۰۳-	
	ق	۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۱۲-۳۱۵-	
		۲۱۴	عربستان
۱۶۲-۱۵۸-۱۵۶	قازانقایه	۲۵	عقرین
۱۴۴-۱۱۱-۱۰۹-۱۰۱	قاهره	۲۵۲	عکا
۱۰۹	قبرس	۱۸۷-۲۵۱-	عمادیه
۲۴۳	قدس	۳۰۸-۳۱۲-	عمارہ
۳۰۷	قرانگوی	۱۵۸	عمره گده
۱۲۴-۱۲۳	قرن		
۱۹۴-۱۵۸	قره چیوار		غ
۱۰۹	قره حصار		
۲۲۳-۱۵۸	قره دواع	۲۶۶	غزالی (گورستان)
۱۵۸	قره حسن	۲۵	غزاویه
۱۹۳	قزقلا	۲۳۶	غزنی
۱۲۹	قزل دلی سلطان	۱۲۵	غزنین
۱۲۱	قزوین	۱۹۳	غوشه آباد
۸	قسطنطنیه		
۱۹۴	قصر شیرین		ف
۲۷-۲۶-۸	قفقاز		
۱۶۱	قلاچولوان	۵۳-۱۳۶-	فارس
۱۵۸	قلاگا	۱۶۱	فتح آباد
۱۵۷	قلخانو	۷۳	فرات (رود)
۳۴۹			

۳۱۵-۳۰۶-۳۰۳		۱۵۸	قلعه شیروانه
۱۸۰-۱۷۴-۳۵-۳۳-۳۲	کرکوک	۲۳۸-۲۳۷-۲۳۶	قندهار
۳۱۳-۳۱۲-۳۰۶-۲۶۹-۱۹۲-۱۸۱		۱۶۱	قوچان
-۱۲۰-۳۳-۲۷-۱۲	کرماشان	۳۰۷	قومرغان
۱۹۵-۱۳۹-۱۳۷		۱۰۹-۱۰۵-۱۰۴	قونیه
۳۲	کرنه	۱۵۸	قوله
۹	کریزه		
۱۵۸	کس نزان		ک
۲۴۲	کمالان		
۳۰۷	کلاوقوت	۱۵۸	کاشتر
۷۸	کنعان	۸	کالوگا
۳۰۴	کو	۱۵۸	کامیاران
۲۲۰	کوشک عارفین	۱۰۹	کانه
۱۵۸	کونه کوتر	۱۵۸	کانی خاککی
۱۳۶	کوه بنان	۱۵۸	کانی سپیکه
۱۵۸	کوی سنجق	۱۵۸	کانی کهوه
-۳۱۳-۳۱۲-۳۰۸	که لکه سماق	۵۳	کجرات
۳۱۴		۱۸۱-۱۸۰	کرپچنه
۱۹۳	که وانه دول	۵۵-۲۹-۱۵-۱۲-۹-۸	کردستان
۲۰۶-۲۰۵	کیپ تان	-۱۵۶-۱۵۵-۱۴۲-۱۳۵-۱۳۱-۱۲۰	
		-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۸-۱۷۶-۱۶۶-۱۵۷	
	کئی	-۱۹۳-۱۹۲-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۴-۱۸۳	
		-۲۳۸-۲۳۷-۲۲۳-۲۱۳-۲۰۵-۱۹۴	
۱۹۴	کاپیلوین	-۲۸۹-۲۸۷-۲۷۱-۲۶۰-۲۵۹-۲۳۹	

۲۸۹-۲۵۱		۱۰۹	گالی پولی
۱۳۵-۳۲	مراغه	۷۵	گلابایگان
۱۱۰	مراکش	۱۵۸	گله زرده
۳۰۴-۱۵۸	مرگه	۱۵۸	گولک تپه
۲۸۱-۱۷۸-۱۵۸-۱۳۸	مريوان	۲۶۳	گولپ
۱۳۵	مشکین	۱۴۲-۱۳۴	گیلان
۲۳۶-۱۶۱-۱۳۶	مشهد		
۱۱۰-۹۳-۷۸-۷۲-۵۶-۳۴	مصر		ل
۷۱-۱۱۵-۲۹۲-۲۵۰-۱۳۶-۱۱۱			
۷	مغولستان	۱۸	لالش
۱۰۹	مغنيا	۱۲۵	لاهور
-۱۳۴-۱۱۴-۵۶-۵۳-۴۱	مکه	۱۷۴	لبنان
۲۵۱-۲۳۷-۲۲۷-۱۳۶		۲۷	لرستان
۲۵۱-۳۶	ملاطيه	۱۷۵-۱۷۳-۱۲۷-۲۱	لندن
۳۰۸	ملحه	۱۵۸	لون
۲۲۷	منی	۷	ليون
-۱۵۸-۳۵-۳۴-۲۵-۹-۸	موصل		
۱۹۲-۱۸۷-۱۶۲-۱۶۱-۱۶۰			م
۳۰۸-۲۹۰-۱۹۳-۱۳-۹	مهاباد		
۷۳	میادین	۲۱۳	مالایا
۵۴	میانه	۱۳۶	ماوراء النهر
۹۳	میاندوآب	۱۳۶	ماهان
۳۱۲-۳۰۴	میرزا رستم (ده)	۲۳۸	مداین
۳۰۶	میر گه پان	-۱۱۰-۱۰۹-۳۹-۳۷-۸	مدینه

	۱۵۷	ھ	میر ناصر
۱۲۵		ھارون (قصبہ)	ن
۱۹۴		ہانہ سورہ	
۲۳۶-۱۵۶-۱۳۶-۱۲۴	۱۸۳	ہرات	ناوچیا
۲۳۷	۱۹۵	ہری	ناوہ
۱۶۱	۱۹۴	ہزار میرد	نچار
۳۲	۱۶۹	ہشترود	نجف
۱۵۸	۱۱۳-۱۲۹-۱۲۵	ہشہ زینی	نیشابور
۱۹۳	۱۷۲-۱۶۱-۱۵۸	ہکاری	نودہ
-۲۳۹-۲۲۵-۱۴۸-۵۴	۹۶-۷۰	ہمدان	نہاوند
۱۱۳	۲۸۹-۱۸۶-۱۸۳		نہریہ
-۱۶۷-۱۴۴-۱۲۴-۵۳-۴۹	۴۰	ہند	نیشابور
۲۲۵-۲۲۴-۱۶۸	۷۲-۷۱		نیل (رود)
-۱۷۵-۱۳۹-۱۲۵	۲۵	ہندوستان	نینوا
۲۱۶-۱۷۹-۱۷۷			
۱۹۴		ہہ مروّٰہ	و
-۳۱-۲۸		ہہ ورامان (اورامان)	
۲۹۰-۲۶۷-۱۷۸-۱۵۶	۲۱۵-۹۸		واسط
۲۳۸	۱۹۲-۱۸۷-۱۷۸	ہہ ولیر (ارییل)	وان
۲۱۶	۱۵۶	ہیمالیا	واوبہ
	۱۵۸		ولیان
	۱۷۲	ی	ویلہ دار

۳۱۳

یاروای

۱۲۱

یمن

۴۷-۹

یونان

در استخراج اسمها از کتاب، فرزندم کاوه مرا یاری داده است.

کتابنامه

۱۶۳	الاعراب	۲
۱۷۳-۱۹۲-۱۹۳-۲۲۴-	الاکراد	آثار و احوال نجم الدين كبرى ۱۰۰-
۲۹۰		۱۱۴
۲۵۱	الاکراد فی بهدینان	۱۱۹
۴۰	الانساب	۱۱۹
۲۵۰	الانوار القدسیه	۱۲۶
۱۱۱	الایام	۹۳
۱۹۲	البدور	۱۶۴
۱۶۴	البرهان الجلی	۹۱
۲۴۹	البهجة السنیه	اسلام در ایران ۴۸-۴۹-۷۶-۹۷-
۱۷۴	التاریخ الحدیث للوطن العربی	۱۳۱-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷
۱۸۷-۱۷۷-۱۷۵		۲۴۸
۱۶۴	التعریف بابواب التصریف	۲۴۷
	الجواب الصحیح لمن یدل دین المسیح	۱۶۳
۵۴		۱۱۸
۳۵۵		

٣٤	الكاكتيه فى التاريخ	١٦٤	الجوهر الاسنى
٩٠-٧٨-٧٧-٤١	اللمع	١٦٣	الجوهر النضيد
٢٤٨	المجد التالد	٢٥٠	الحدائق الوردية
١١١	المفاخر العليه فى المآثر الشاذليه	٢٥٠	الرحمة الهابطه
٥٨	المقصود الاقصى	١٦٤	الروحه الغناء
١٠١-١٠٠	المنجد	السراج الوهاج فى مديح صاحب المعراج	
٥٩	المنقذ من الضلال	١٦٤	
١٤٢	المواهب الرحمانيه	٢٤٧	السمط العبرى
٢٩٢-٢٩١	المواهب السرمديه	٥٤	السياسية الشرعيه
١٦٤	اوثق العرا	١٦٣	الشامل للموامل
٢٤٨	انوار القدسيه	١٥٦-١٥٧-	الشيخ معروف النودهى
١٢٦	انيس الارواح	١٥٨-١٧٤-١٧٩-٢٢٥-٢٤٠-٢٤٢-	
١٦٤	ايضاح المحججه و اقامة الحججه	٢٥٥	
		٢٤٧	العقد الجوهري
	ب	١٤٤	الغنيه
		٥٦	الفتاوى الكبرى
١٤٣-١٤٢-١٤١	بزرگان ايران	١٤٤	الفتح الربانى
٢٤٩	بغية الواجد	١٦٢	الفرائد فى العقائد
١١١	بغية الوعاة	٢٤٨	الفيض الوارد
٢٨١	بنه مالهى زانباران	٢٤٩	الفيوضات المخالديه
١٤٣	بهجت الاسرار	١٤٤	الفيوضات الربانيه
٤٥	بيان وتبيين	١٦٢	القصر العارض
		١٦٣	القطوف الدوانى
		٢٤٩	القول الصواب

			ت
۱۶۴	تنوير الضمير		
۱۶۳	تنوير العقول		
۱۶۳	تنوير القلوب	۹۸	تاريخ الاسلام تاريخ السليمانيه وانحائها مكرر
		ج	تاريخ العراق بين الاحتلالين ۱۴۳-۱۴۵-۱۴۶
۵۸	جاويدان	۲۶	تاريخ العراق الحديث
۲۴۸	جالية الاكدار	مكرر	تاريخ تصوف در اسلام
۱۱۴	جستجو در تصوف ايران	۱۱۸	تاريخ شرفنامه
۱۴۴	جلال الظاهر	۳۳	تاريخ كر كوك
۲۴۷	جمع الفوائد	۱۲۱-۷۰	تاريخ گزيده
۲۵۰	جمع القلائد	۲۴۱	تاريخ مشاهير كرد
۱۹	جلوه	۱۰۰	تاريخ مغول
		۱۸۳	تاريخ وجغرافياى تبريز
	ج	۵۶	تحفة المحتاج
		۸۱-۸۲-۸۳-۸۸-	تذكرة الاولياء
	چمكيكى ميژوى ههورامان و مريوان	۸۹-۹۰-۹۶	
۱۳۸		۳۳	ترجمه گلستان به تركى
۱۷۷	چيمدى	۱۶۳	ترصيف المبانى
		۹۰	تعريف جر جاني
	ح	۹۳-۴۲	تلميس ابليس
		۵۴	تمهيدات
۱۱۲	حبيب السير	۱۶۳	تنقيح العبارات
۲۲	حدائق الوردية	۱۶۳	تنوير البصائر

١٦٧	رحلة ريح في العراق	١٢٦	حديث العارفين
٩٣-٨١-٤٠	رساله قشيريه	٢٤٩	حصول الانس
٢١٩	رشحات عين الحياة	٥٤	حقائق القرآن
١١٢	روضات الجنات		
١٦٣	روض الزهر		خ
٢٤٩	رياض المشتاقين		
١١٢	ريحانة الادب	٢٥١-٢٢٣	خلاصة الكرد و كردستان

ز

د

١٦٢-٤٣	زاد المعاد	مكرر	دايرة المعارف الاسلاميه
١٧٣-٣٤	زنانى به ككر توى كوردى	١٤٣-٤٥	دايرة المعارف فارسى
١٦	زند اوستا	١٣٦	دايرة المعارف عميد
٦	زندگينامه شمس الدين برهانى	١٤٣	درالدين
		١٩٥	دلائل الخيرات
		٦٩	دلائل النبوة
		١٢٦	دليل العارفين
١١٩	سر الحدس	١٣٧-١٣٦	ديوان شاه نعمت الله
٣١-٢٧	سر انجام	١١٤	ديوان كبير
٣٤	سر سپردگان	٢٦	دين باستانى كرد
٢١٧	سفرنامه ابن بطوطه		
٢١٤	سفرنامه برادران امير و ار		ر
٢٦	سفرنامه جيكسن		
١١٢	سفينة لاولياء	١٦٤	راحت الارواح

١١٩	طوالع التنوير	١١٩	سكينة الاولياء
		٢٤٨	سل الحسام الهندي
	ع	١٦٢	سلم الوصول
٥٩	عجائب القلب		ش
٢٤٧	عقائد العضديه		
١٦٣	عقد الجواهر		شاهنامه حقيقت
١٦٢	عقد الدرر	٩٩	شذرات الذهب
١٦٣	عمل الصياغه	١١٩	شرايط خرقه پوشيدن
-٩٣-٥٢-٤٢	عوارف المعارف	١٦٤	شرح الصدر
١٠١-١٠٠-٩٦		١٤٢	شرح المنهاج
١١٩	عين الحيات	١٤٤	شرح گلستان
		١٦٢	شرح نظم الاستعارات
	غ	٢٦	شرفنامه
		٥٤	شكوى الغريب عن الاوطان
١٦٣	غيث الربيع	١٣٤	شيخ صفى و تبارش
	ف		ص
١٦٣	فتح الرحمن	١١٩	صفت الادب
١٦٤	فتح الرزاق	١٣٥	صفوة الصفا
١٦٣	فتح المجيد		
١٦٣	فتح الموفق		ط
١٤٦-١٤٥-١٤٤	فتوح الغيب		

۱۲۴		۲۴۸	فرائد الفوائد
۱۶۳	کفاية الطالب	۳۱	فرقان الاخبار
۹۳-۹۲-۸۷	کیمیای سعادت	۱۳۶	فصوص الحکم
		۲۶۰	فناری
	کف	۱۱۹-۱۱۵	فوائح الجمال
		۱۰۴	فیه مافیہ
۷۸	گلستان		
۱۲۷	گنج الاسرار		ق
	م	۲۲۲-۲۲۰	قدسیہ
		-۱۵۷-۵۹-۵۰-۴۹	قرآن کریم
۱۱۸-۱۱۷-۱۱۲	مجالس المؤمنین	۱۹۵-۱۷۴	
۱۰۴	مجالس سبعه	۱۶۲	قصیده بریدہ
۵۴	مجموعه فتاوی	۵۶	قوت القلوب
۱۰۱	مرآت الجنان		
۹۹	مرآت الزمان		ک
۱۳۶	مرصاد العباد		
۲۴۱	مسلی الواجد	۳۶	کرد و پیوستگی نژادی او
۲۴۳	مشاهیر الكرد و کردستان	۱۷۶-۱۷۳	کردها، ترکها، عربها
۳۴	مشاهیر اهل حق	۱۲۷	کشف الاسرار
۲۳-۱۹	مصحفه رش	۱۶۴	کشف الاسف
۵۱-۳۸	مقدمه ابن خلدون	۱۶۴	کشف البأساء
۹۲	معجم البلدان	۵۰-۴۵-۳۹-۷	کشف المحجوب
۱۲۷	مکاتیب	۱۲۱-۱۲۰-۹۵-۹۳-۶۴-۶۳-۶۲-۵۱	

۱۱۹	هدایت الطالبین	۱۰۴	مکتوبات
۶	هجوم اردوی مغول به ایران	۱۱۹	منازل السائرین
		۱۷۲	مناقب كاك احمد
		۱۸۳-	منظومه كردی شیخ صنعان
		۱۹۳-۲۸۹-۲۹۰	
۳۵-	یادبودهای سفارت استانبول	۱۱۹	منهاج السالکین
۱۳۳-۱۳۰-۳۶			
۱۹۲-۲۶۱-۲۶۲-	یادی مردان		ن
۲۸۱-۲۷۲-۲۷۱-۲۶۶-۲۶۳			
۵۴	یزدان شناخت	۱۳۴	نزهت القلوب
۲۶	یزیدیه‌ها و شیطان پرست‌ها	۱۶۳	نظم العروض
۱۴۴	یواقیت الحکم	۴۲-۷۳-۷۵-۱۱۲-	نفحات الانس
		۱۴۱-۱۴۸	
		۲۳۶	نقشی از مولانا خالد نقشبندی
		۱۷۶	نگاهی بتاریخ جهان
		۱۳۸	نور الانوار
		۲۵۰	نور الهدایه
		۲۴۷	نهایه
		۱۸	نهج البلاغه
			و
		۱۶۴	وسيلة الوصول الى علم الاصول
			ه



نوادخنجر سمت چپ صورت (درویش احمد ناصر) را شکافته است . وقتی که خنجر را بیرون کشیدند ، تنها باریکه‌ای خون بیرون زد و بعد (درویش) به بلعیدن سنگ و شیشه پرداخت



شیخ عبدالسلام بارزانی که توسط ترکیه اعدام شد. مربوط به ص ۹



سید محمد افندی و پدش سید عبدالقادر کہ توسط ترکیہ اعدام شدند. مربوط بہ صفحہ ۹



مزار پیر بنیامین از مقدسین اهل حق در کرند. مربوط به صفحه ۳۲



رويس فا هنگام با هر

O. G. L. ... be Pia ... Srik



خليفة رحمه از پيروان طريقت قادريه



سید محمد
کلاردشتی

سید محمد کلاردشتی از پیشوایان اهل حق در چیتگر در حال اسارت. مربوط به صفحه ۳۲



آرامگاه مولانا جلال‌الدین در قونیه. مربوط به صفحه ۱۰۴



حمد برادر بزرگ ملامصطفی بارزانی از مرشدان طریقت نقشبندیه. وی سال‌ها علیه نشانندگان انگلیس در عراق مبارزه کرد.



شیخ محمود برزنجی قهرمان ضد استعمار



شیخ محمد فرزند شیخ عبدالکریم رهبر کنونی طریقت قادریه در کردستان.
عکس مربوط به صفحه ۱۸۱



شیخ کاکه‌حمه برادر شیخ عبدالکریم کرپچنه از مرشدان طریقت قادریه



له ما بحضرت آقا محمد باقر خاں صاحب قلوب محمد رفیع توفیقی - طبرستان
 ۱۳۵۲ / ۱۳۵۳
 سید طاہر ہاشمی از بزرگان طریقت قادریہ
 ساکن کرماشان



حاج ملا احمد وحیدی خلیفہ شیخ حسام الدین
 ساکن بوکان



سید عبدالباقی حسینی ناوہ خلیفہ شیخ عبدالکریم دربانہ



درویش در حال لیسیدن آهن گداخته. عکس مربوط به صفحه ۲۰۳



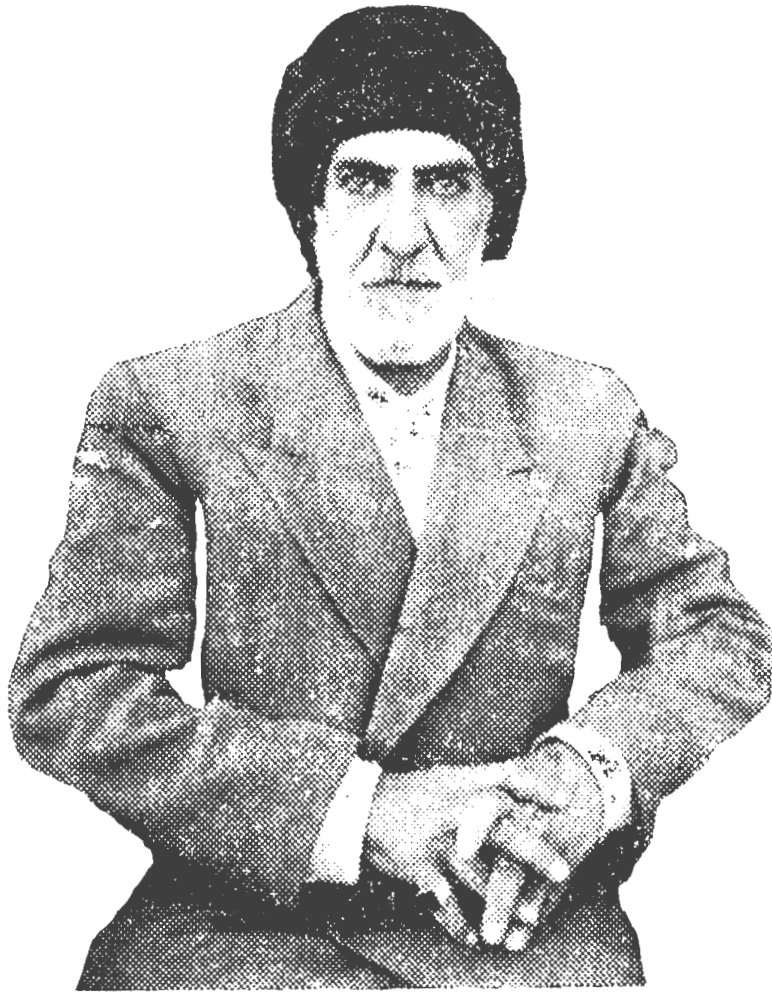
درویشهای قادری در حال تیغ بازی



سید محمد کلاردشتی پیشوای اهل حق که در دوره قاجاریه مدعی سلطنت
گردید



تصویر دیگری از شیخ عبدالکریم کرپچنه - وفات ۱۳۵۶



حاج سيد عبدالله گيلانى زاده نوه شيخ عبدالله نهري



خلیفه ابراهیم سماقان که در حالت جذب به با فشردن تسیبش
مقداری آب جاری می‌شد. بد صفحه ۲۰۵ مراجعه شود.



دونفر درویش در حال تیغ بازی. به صفحه ۲۰۳ مراجعه شود.



مجاهد کبیر شیخ محمود نمر (جاوید) در اوج قدرت. مربوط به صفحه ۱۷۶

فَمَا أَذَى الشَّقِيقَةِ بِتَجَلِّي الْأَنْبَارِ وَالصَّلَاةِ وَالْإِيمَانِ عَلَى

سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الْأَنْبَارِ وَالصَّلَاةِ وَالْإِيمَانِ

عَمُّومِ بَرَادِرِ ابْنِ وَتَابِعَانِ مُرَعِيَتِ حَضْرَتِ خَيْرِ الْمُسْلِمِينَ صَلَاتُهُمْ عَلَى الْخِيَارِ وَبَعْدَهُ

طَبِيقِ حَضْرَتِ پیرانِ بَاطِنِ قَدِ شَاهِدِ بَرادِرِ ابْنِ وَتَابِعَانِ بِمَدْرَسَةِ حَقِيقَةِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ

بِرَادِرِ سِدْرَةِ جَوْنِ جَبَابِ سَعَادَتِ بَرادِرِ ابْنِ وَتَابِعَانِ مَدْرَسَةِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ

وَبِمَنْشَرِ سِدْرَةِ جَوْنِ جَبَابِ سَعَادَتِ بَرادِرِ ابْنِ وَتَابِعَانِ مَدْرَسَةِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ

وَدُوسْتِ طَلَبِ بَدِيسِ عَرَّةِ الْوَهَابِ ابْنِ اسْتَوْدِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ

بَانِ كِ زَانِ لُكُوبِ طَانِشِ رِطَالِ سَعَادَتِ رُوشَنِ وَنَجْمِ بَدِيسِ رُوشَنِ مَعْبُودِ

گَرُوبِ ذَاكَ الْفَضْلِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ الْمُنَازِعَاتِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ

قَدِ سَلَّمَ اسْرَرِ بَرادِرِ ابْنِ وَتَابِعَانِ مَدْرَسَةِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ مَعْبُودِ

وَمَجَازِ گَرُوبِ رِزْقِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ

رَاغِبَانِ وَكَامِلَانِ بَهْرَةِ بَحْثِ بَرادِرِ ابْنِ وَتَابِعَانِ مَدْرَسَةِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ

وَأَسْتَوْدِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ مَعْبُودِ

وَصَلَّى عَلَى بَيْتِهِ وَجَمْعِهِمْ بِمَدْرَسَةِ حَقِيقَتِهِمْ مَعْبُودِ

خلافت نامه حاج ملا احمد وحیدی از طرف شیخ حسام الدین

کتابهای دیگری که از این ناشر به چاپ رسیده:

- ۱- جغرافیا و تاریخ بانه کردستان، محمد رئوف توکلی
- ۲- حدیقه ناصریه در جغرافیا و تاریخ کردستان، علی اکبر وقایع نگار
- ۳- سیرالاکراد در جغرافیا و تاریخ کردستان، عبدالقادر بابائی
- ۴- بدایع اللغه (فرهنگ کردی - فارسی)، علی اکبر وقایع نگار
- ۵- چهار امام اهل سنت و جماعت، محمد رئوف توکلی
- ۶- بر بلندی‌های شیرین، دیوان شعر، شیرزاد شفیعی (بارز)
- ۷- احادیث ساختگی در سیر و سفر و جهانگردی، نادر کریمیان سردشتی
- ۸- رهبران وادی ضلالت، مصطفی حسینی طباطبائی
- ۹- مساله کرد در خاورمیانه و عبدالله اوجالان، دکتر عبدالله ابریشمی